

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰمِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

سوره مبارکه تکوین (جله اول)

تخم مفهومی استادانوت ۹۵/۹/۶

برای سلامتی خودتان و همه رزمندگان اسلام صلواتی عنایت بفرمایید.

برای اینکه ان شاء الله همه ما حاجت روا شویم صلواتی بفرستید.

ان شاء الله بحث ما از مباحث سوره مبارکه عصر خارج می شود و سراغ سوره مبارکه تکوین می رویم.

یکی از دوستان پیشنهاد کرده اند که یکی از خطبه ها یا حکمت های نهج البلاغه برای بحث عمل معرفی شود: «حکمت ۱۵۰ نهج البلاغه»؛ که فردی از حضرت (علیه السلام) سوال می کند که ایشان پند و اندرزی به او کنند و حضرت (علیه السلام) این گونه بیان می کنند که «از کسانی مباش که بدون عمل صالح به آخرت امیدوار است» و بعد شروع می کنند راجع به عمل توضیح می دهند. اگر دوستان این حکمت را مطالعه کنند بسیار جالب است که سید رضی در انتهای خطبه این گونه بیان می کنند که اگر فقط در نهج البلاغه تنها همین یک بیان وجود داشت، برای عبرت گرفتن کافی بود.

بحث و شیوه کلی کلاس این گونه است که اول از تفسیر میزان نگاهی را می گیریم و سوره را بر اساس نظر علامه طباطبایی (ره) که مطرح کردند بیان می کنیم و این نگاه را به عنوان میزان کار در نظر داریم.

تفسیر میزان این سوره را همه با هم نگاهی می کنیم.

سوره تکوین مکی است و هشت آیه دارد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَلْهٰكُمْ التَّكْوِيْنُ (۱) حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (۲) كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ (۳) ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ (۴)

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵) لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶) ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۸)

در تفسیر نمونه ثواب قرائت را از جاهای مختلف استخراج کرده‌اند که می‌فرمایند: برخی می‌گویند که در مکه نازل شده و برخی معتقدند در مدینه نازل شده است و از آن سوره‌هایی است که در مکه و مدنی بودنشان تردید است و هر کسی که آن را بخواند خداوند نسبت به نعمت‌هایی که در دنیا به او داده حسابرسی نمی‌کند و کسی که در نمازهای نافله و واجب بخواند ثواب شهیدان را دارد.

یکی از سوره‌هایی که فرد را شهید می‌کند همین سوره تکاثر است و دلیلش هم شاید به این ربط دارد که شهدا یکی از ویژگی‌هایشان این است که پشت به دنیا می‌کنند و سوره تکاثر خواندن هم پشت به دنیا کردن صحیح است که با رهبانیت فرق دارد.

حضرت علامه می‌فرمایند که این سوره مردم را به شدت توبیخ می‌کند که بر اینکه با تکاثر ورزیدن و مسابقه گذاشتن در جمع مال و اولاد و یاوران با یکدیگر از خدای تعالی و از سعادت واقعی خود بی‌خبر می‌مانند، از تبعات و آثار سوء خسران آور این سرگرمی غفلت می‌ورزند و ایشان را تهدید می‌کند که به اینکه به زودی نتیجه سرگرمی‌های بیهوده خود را می‌دانند و می‌بینند، و به زودی از این نعمت‌ها که در اختیارشان گذاشته شده بود تا شکرش را بجای آورند، بازخواست می‌شوند، که چرا در شکرگزاری خدا، خود را به نادانی زدید و به کارهای بیهوده سرگرم کردید و چرا نعمت خدا را با کفران مقابله نمودید.

به این مطالبی که حضرت علامه مطرح می‌کنند گزارش سوره می‌گوییم. عموماً برای کسانی که می‌خواهند سوره را حفظ کنند خوب است قبل از حفظ، گزارشی از سوره داشته باشند.

«الها» بر باب افعال رفته است. بنابراین کلمه ی لهو «الهاکمُ التکاثرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» در مفردات می‌گوید: کلمه «لهو» به معنای هر کار بیهوده و بی‌ارزشی است که آدمی را از کار مهم و پر ارزش باز بدارد، وقتی می‌گویند: «ألهاه کذا» معنایش این است که آن کار بیهوده وی را مشغول به خود کرد و از کاری مهم‌تر باز داشت.

الها کم، کم مفعول است. یعنی تکاثر که فاعل است شما را به لهو کشانید.

الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ (۱)

اما کلمه «تکاثر» و «مکاتره» که اولی مصدر باب تفاعل و دومی باب مفاعله است، هر دو به معنای آن است که جمعی در کثرت مال و اولاد و عزت با یکدیگر مبارات و مفاخره کنند.

شیوه کلی کلاس این است که وقتی یک کلمه در باب‌های مختلف می‌رود، اول مثل همین قسمت می‌گوییم که هر دو به معنای آن است که جمعی در کثرت مال و اولاد و عزت با یکدیگر مبارات و مفاخره کنند. اگر سوال شود که چرا این دو جدا آمده است، می‌گوییم که فرقی نمی‌کند.

در ابتدا تفاوت‌ها را پررنگ نمی‌کنیم. برخی دوستان در کلاس‌هایشان از اول روی تفاوت‌ها می‌روند. وقتی دو کلمه به هم نزدیک است، معنای نزدیک کنید یعنی اول با همان معنایی که همه می‌گویند بگویید و بعد ادامه دهید. مطلب اصلی نباید لطمه بخورد. اگر بخواهید از همان اول تمایزات را بگویید تو ذوق آدم‌ها می‌زند.

در باب تفاعل نسبت دو فاعل به هم یکسان است ولی در مفاعله، فاعل و مفعول داریم و نسبت‌ها متفاوت می‌شود. وقتی مفاعله است یعنی یکی می‌گوید و یکی می‌شنود.

تکاثر یعنی همانطور که این مالش را به رخ او می‌کشد و او هم مالش را به رخ این می‌کشد و همه به یک نسبت جوّ زده می‌شوند. نمی‌خواهیم بگوییم که یک عده فاعل‌اند و یک عده مفعول. بلکه یک عده فخر می‌فروشند و دیگری‌ها می‌بینند و دیگری‌ها در مبحث دیگری فخر می‌فروشند و آن عده می‌بینند.

مسابقه حالت فاعل و مفعول است.

ممکن است کسی بگوید که این‌ها که در تفسیر المیزان نیاورده است. می‌گوییم اشکالی ندارد ولی در تفسیر گفته شده هر دو به معنای آن است که جمعی در کثرت مال و اولاد و عزت با یکدیگر مبارات و مفاخره کنند.

و در معنای «مقابر» گفته جمع مقبره است، که - به کسره میم و فتحه آن - به معنای محل قبر است، و در قرآن کریم آمده، آنجا که فرموده: «حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» و زیارت مقابر کنایه از مردن است.

یعنی این قدر تکاثر را ادامه دادند تا اینکه مردند. برخی می‌گویند که خودشان مردند و برخی می‌گویند که سرِ مرده‌هایشان به هم فخر فروختند مثلاً «ما ۱۰۰۰۰ تا داشتیم»، «ما اینقدر مرده هم داشته‌ایم» یا «جمعیتمان چنین و چنان است».

بنا به معنایی که ایشان کرده‌اند و بنا بر آنچه به کمک سیاق فهمیده می‌شود معنای آیه این است که: تکاثر و مفاخرت شما در داشتن مال و زینت دنیا و مسابقه گذاشتن در جمع عده و عده، شما را از آنچه واجب بوده بر شما بازداشته است، و آن عبارت بود از ذکر خدا؛ در نتیجه عمری را به غفلت گذرانید، تا مرگتان فرا رسد.

پس حضرت علامه نظر اول را در نظر می‌گیرد که خودشان هم مردند.

بعضی آیه را چنین معنا کرده‌اند که: مباهات کردن و افتخار نمودن به کثرت نفرت، شما را به خود مشغول نموده، عمری را به این کار لغو گذرانده‌اید که این عده بگویند رجال ما بیشتر است، و آن عده دیگر بگویند ما بیشتریم و به این هم اکتفاء نکردید تا آنکه به سر قبر مردگان خود رفته، عدد آنها را به عدد زنده‌هایتان افزودید، و به مردگان بیشتر خود مباهات کردید.

یعنی روی تعداد جمعیت هم مباهات کردید.

و اساس این معنا روایاتی است که در شان نزول سوره وارد شده، که دو قبیله از انصار با یکدیگر تفاخر می‌کردند به داشتن مردانی از زندگان و در آخر از مردگان و در بعضی دیگر آمده که این جریان در مکه اتفاق افتاد، بنی‌عبدمناف با بنی‌سهم مفاخرت کردند و به مفاخرت داشتن نفرت زنده اکتفاء ننموده، در آخر مردگان را هم به حساب آوردند و سوره مورد بحث در شان آنان نازل شد و داستانش در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء الله.

اگر بخواهیم سوره را عمومی معنا کنیم معنایی را که حضرت علامه بیان کردند بهتر است یعنی فخر فروشی کردند تا زمانی که سر به قبر گذاشتند.

[تخطئه و تهدید متکاثران و معنای «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» و «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»]

«كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» این جمله ردع و تخطئه ایشان است از اینکه با سرگرمی به چنین امر بیهوده‌ای از اهداف مهمشان باز مانند. و جمله «به زودی خواهید فهمید» تهدید ایشان است و معنایش - به طوری که از مقام بدست می‌آید - این است که: به زودی به آثار سوء این غفلت خود آگاه خواهید شد، و وقتی از زندگی دنیا منقطع شدید آن آثار سوء را خواهید شناخت.

یعنی به زودی با علم خواهید فهمید.

«ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» این جمله ردع و تخطئه قبلی را تاکید می‌کند.

تکرار یک کلمه یا یک جمله در عرب نشان از تاکید است.

در خواندن سوره‌ها باید به همین نرمی حرکت کرد. یعنی تاکید. یعنی دوبار بفهم.

ولی بعضی گفته‌اند تاکید آن نیست، بلکه اولی مربوط به آگهی آنان در هنگام مرگ و دومی به آگهی در روز قیامت است.

حضرت علامه با این مخالفتی نمی‌کنند ولی برخی با این مشکل دارند.

تاکید گرفتن یک محاسن خیلی ویژه‌ای دارد. لازم نیست بگویی که این مال دنیا و این مال آخرت است.

روشی که در تفکر در این سوره داریم جدل است و ۳ بار تکرار می‌کند و ممکن است دو جمله شبیه هم باشند و جمله سوم هم در همان معنا باشد.

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» این جمله ردعی است بعد از ردع تا سه بار آن را تکرار نموده، تا مطلب را تاکید کرده باشد،

تاکید چیز بسیار مهمی است. سیستم تاکید را باید متوجه شوید.

و کلمه «یقین» به معنای علمی است که شک و تردید در آن راه نداشته باشد،

به یقین توجه داشته باشید که می‌خواهیم راجع به آن صحبت کنیم. و تا به حال ندیده‌ایم معنانشناسی یقین انجام شده باشد و همه همین معنای حضرت علامه را ارائه می‌دهند.

و جواب «لو- اگر» در جمله «اگر به علم یقین بدانید» حذف شده، تقدیر کلام «لو تعلمون الامر بعلم اليقين لشغلکم ما تعلمون عن التباهی و التفاخر بالكثرة»- اگر به علم یقین حقیقت امر را ببینید آنچه ببینید شما را از مفاخرت به کثرت نفرات باز خواهد داشت» بوده است. و جمله «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» کلامی از نو است،

ممکن است که کسی لترون الجحیم را جواب لو بداند و اینکه حضرت علامه می گویند از نظر ادبی در قرآن صحیح است که جواب لو در قرآن حذف می شود و معنای آن به «ای کاش» می رسد. یعنی چیزی بین اگر و ای کاش می شود. به نوعی درش دلسوزی می آید.

این بهتر است که «لو» را با خبر محذوف در نظر بگیریم.

اگر به علم یقین حقیقت امر را ببینید آنچه ببینید شما را از مفاخرت به کثرت نفرات باز خواهد داشت بوده است. این گونه می شود که «نمی شد که...» یک معنای «لو» این است که حتما نکردید ولی وقتی چنین می آید می شود «نمی شد که می کردید؟!»، تا اینجا وقف ما وقف لازم است. نقطه می آید.

و لام در آن لام قسم است، می فرماید: سوگند می خورم که به زودی جحیم را که جزای این مفاخرت است خواهید دید. دیگران اینطور تفسیر کرده و استدلال کرده اند. به اینکه جمله «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» نمی تواند جواب حرف «لو» باشد، چون این حرف امتناع را می رساند، بر سر هر جمله در آید می فهماند مضمون این جمله نشدنی است و رؤیت هر چیزی به معنای تحقق وقوع آن است، و جواب نشدنی، شدنی قرار نمی گیرد.

و این تفسیر مبنی بر این است که مراد از رؤیت جحیم، رؤیت آن در قیامت باشد و آیه شریفه بخواهد به مضمون آیه «وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى» اشاره کند، و این خیلی مسلم نیست، بلکه از ظاهر کلام بر می آید که مراد از دیدن جحیم، دیدن آن در دنیا و قبل از قیامت و به چشم بصیرت است، منظور رؤیت قلب است، که به طوری که از آیه زیر استفاده می شود خود از آثار علم یقین است، «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»، که بحث در پیرامون آن گذشت و این رؤیت قلبی قبل از قیامت است و برای مردمی که سرگرم مفاخرتند دست نمی دهد، بلکه در مورد آنان امری ممتنع است، چون چنین افرادی ممکن نیست علم یقین پیدا کنند.

یک حالت که همان معنای لترون... که مستأنفه است و لام سوگند دارد و کاری به دنیا و آخرتش نداریم.

یک حالت اینکه «لو» را با لترون جوابش بگیریم.

یعنی رویت قلبی قبل از قیامت است و برای کسانی که سرگرم مفاخره اند دست نمی دهد.

پس ۲ حالت است:

و نظر اصلی علامه این است که لو تعلمون... تمام شده بدانند.

و دوم اینکه لثرون را رویت قبل از قیامت منظور است. و این سخن گذشتگان است و علم یقین برای هر انسانی اتفاق می افتد و هر انسانی برایش برزت الحجیم اتفاق می افتد.

چون علم یقین برایشان حال نشد پس رویت جحیم هم برایشان حال نشد.

«لو» حرف شرط است و حالت امتناعیه است.

یک قاعده کلی در ادبیات عربی قرآنی هست که شما هر جایی که ادبیات پا داد و توانستید که با نظام عربی تطبیق بدهید می توانید از آن برداشت داشته باشید. یعنی اگر اینجا می شد جواب محذوف باشد پس محذوف می گیریم. اگر با لثرون می شده گرفته شود خب با جواب می گیریم. البته این سیاق کاملا شرط و جزائی است و جای نگرانی نیست و از هر مسیر که بروید به خطا نرفته اید و همه مطالب پشت در پشت هم اند و همدیگر را تایید می کنند.

«ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» مراد از «عین الیقین» خود یقین است و معنایش این است که جحیم را با یقین محض می بینند، و مراد از «علم یقین» در آیه قبل مشاهده دوزخ با چشم بصیرت و در دنیا است و به عین الیقین دیدن آن در قیامت با چشم ظاهر است،

اینجا علم الیقین، مشاهده در دنیا است.

در عربی حضرت علامه چشم ظاهر نیآورده اند و چشم ظاهر یعنی برای همه نمایان می شود. عین الیقین با اینکه مرتبه اش بالاتر است برای همه اتفاق می افتد ولی علم الیقین با اینکه مرتبه اش بالاتر نیست ولی توسط یک تعدادی خاص دیده می شود.

اگر کسی در دنیا چشم بصیرت نداشته باشد علم الیقین را نمی بیند.

«دلیلش آیه بعدی است که سخن از سؤال و بازخواست در قیامت دارد، می فرماید: «ثُمَّ لَتَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ».

ولی بعضی از مفسرین گفته اند، مراد از رؤیت اولی، قبل از دخول در جحیم و مراد از دومی بعد از دخول در آن است و خلاصه منظور از هر دو رؤیت در قیامت است.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از رؤیت اولی معرفت، و از دومی دیدن و مشاهده است.

بعضی هم گفته‌اند. مراد یک رؤیت است و تکرارش صرفاً برای فهماندن استمرار و خلود در دوزخ است و بعضی و جوهی دیگر گفته‌اند، که همه آنها ضعیف است.

محض‌الیقین همان عین‌الیقین است.

راجع به یقین که صحبت کردیم مشخص می‌شود زیرا گیرهایی که ایجاد می‌شود همه با معنانشناسی یقین حل می‌شود. خود اینکه این جا حق‌الیقین را نیآورده‌اند نکته‌ای است.

«ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» از ظاهر سیاق بر می‌آید که خطاب «باز خواست می‌شوید» و همچنین خطابهای قبلی «الهیکم»، «زرتم»، «تعلمون» و «ترون» همه به عموم مردم است، بدان جهت که در بین آنان کسانی هستند که سرگرم به نعمت‌های پروردگار خود شده، از خود پروردگار بی‌خبر ماندند، تکاثر در نعمت از یاد صاحبان نعمت بی‌خبرشان کرده،

یک جایی از آیات سوره یونس که بحث آدم‌هایی است که وقتی جایی گیر می‌کنند خدا خدا می‌کنند. یعنی خدا را با نعمت‌هایش می‌خوانند یعنی خدا را خالص نمی‌توانند بخوانند و ذهنشان روی نعمت‌ها متمرکز است. این حرف حضرت علامه این است که تکاثر در نعمت دیگر کاری به صاحب نعمت ندارد و وقتی دچار مشکل می‌شود می‌گوید که اگر نجات یابم از شاگردان خواهم بود، نه عابدان.

آری تویخ و تهدید این سوره به ظاهر متوجه طایفه خاصی نیست، بلکه متوجه عموم مردم است، ولی در واقع متوجه طایفه خاصی از ایشان است و آن همان کسانی است که تکاثر از خدا بی‌خبرشان کرده.

و همچنین از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از «نعیم»، مطلق نعمت‌ها است، یعنی هر چیزی که کلمه «نعمت» بر آن صادق باشد، پس هر انسانی از هر نعمتی که خدا به او داده بازخواست خواهد شد.

برای اینکه نعمت - یعنی هر چیزی که سازگار با زندگی و کمال منعم علیه است و به نوعی خیر و منفعت او را تضمین می‌کند - وقتی نعمت می‌شود که در موردی استعمالش کند که این استعمال سعادت برای او باشد و از آن سعادت سود ببرد، اما اگر در خلاف آن به کار ببرد،

یعنی امکانات وقتی انسان را به کمال برساند نعمت است.

مثلاً نعمت آب را در سوراخ گوش خود بریزد دیگر نعمت نیست چون آب سازگار با گوش نیست، هر چند که خودش فی نفسه نعمت است.

و خدای تعالی انسان را آفریده و غایت و هدف نهایی از خلقتش را که همان سعادت او و منتهی درجه کمال او است تقرب عبودی به درگاه خود قرار داده، هم چنان که خودش فرمود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» و این تقرب عبودی همان ولایت الهی نسبت به بنده‌اش می‌باشد و خدای سبحان تمامی آنچه مایه سعادت او است و از آن در سلوکش به سوی غایتی که برای آتش خلق کرده منتفع می‌شود و آن عبارت است از همه نعمت‌های ظاهری و باطنی که در اختیار او نهاده.

پس استعمال این نعمت‌ها به طریق خداپسندانه که انسان را به غایت مطلوبش برساند همان طریقی است که آدمی را به غایت و هدف از خلقتش که همان اطاعت است می‌رساند و استعمال آنها به طور دلخواه و بدون در نظر گرفتن اینکه این نعمت‌ها وسیله‌اند نه هدف، گمراهی و بریدن از هدف است و این خود معصیت است، چون خدای سبحان به قضایی رد و تبدیل ناپذیر حکم کرده که انسان به سویش برگردد تا از عملش بازخواست نموده، حساب اعمالش برسد و بر طبق آن جزایش دهد و عمل بنده که گفتیم به حسابش می‌رسند همان استعمال نعمت‌های الهی است، این تعریفی است که حضرت علامه از عمل مطرح می‌کنند و جای بحث دارد.

و لذا خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»، پس سؤال از عمل بنده سؤال از نعیم الهی است، که به چه صورت مصرفش کرد، آیا شکر نعمت را بجای آورد و یا آن را کفران نمود؟

در واقع این طور است که انسان یک سری امکاناتی دارد، یک رویکرد تکاثر است و یک رویکرد نعیم است.

چرا نامش را می‌گذاریم تکاثر؟ چون انسان آن نعمت را سبب فخر و تفاخرش قرار می‌دهد.

چرا نعیم می‌گوییم؟ چون آن امکانات سبب هدایت او بوده است.

چرا سوال می‌پرسند؟ می‌خواهند ببینید که چقدر آن امکانات برچسب تکاثر خورده و چقدر برچسب نعمت رویش خورده باشد.

نعمت یعنی آن چیزی که وسیله کمال است.

مثلا از کل وسایلیش ۹۰۰ تا نعمت است و فلان تعداد تکاثر است. همان تعدادی که تکاثر است یعنی نعمت سوخت شده است. باید بررسی شود که تکاثر آیا همان تفاخر است یا خیر و...؟

در نعمت جنبه تکامل تنها قابل قبول است.

اگر بخواهیم یک برداشت خیلی ساده از سوره داشته باشیم چنین است و هر جایی که قرار باشد سوره‌ای بگویید حتما برداشت ساده را داشته باشیم.

انسان در معرض لهو به وسیله تکاثر است. لهو یعنی گرایش به لذت‌های بیهوده. یعنی لذت‌هایی که انسان را به کمالی نمی‌رسانند و هیچ کمالی در آن‌ها نیست. در آن‌ها ارزش افزوده نیست.

که این تکاثر انسان را به حجیم از یک سو و به قبر از سوی دیگر می‌کشاند. البته حجیم با علم‌الیقین قابل رویت است. حالا هر کسی که علم‌الیقین دارد.

«ولی همه به یقین حجیم را مشاهده می‌کنند. یعنی درست است که در دنیا احتیاج به علم‌الیقین دارد ولی یک زمانی همه آن را می‌بینند و از همان امکاناتی که فرد به لهو آن را استفاده کرده است سوال و بازخواست می‌شود. یعنی برآیند همان‌هاست که تبدیل به عذاب می‌شود. یعنی عدم پاسخگویی به همان نعمت‌ها عذاب آور می‌شود. یعنی فرد جواب قانع‌کننده نداشته است. استفاده کرده ولی به کمال نرسیده است و این‌ها همه یعنی خسر.»

این یک برداشت خیلی ساده معمولی از سوره بود. این یک گزارش ساده از سوره است و نباید از هیچ حالی این برداشت از ذهن ما خارج شود.

تکاثر به معنای کثرت‌گرایی است، فعلا معنایمان همین است. کثرت‌گرایی یعنی امکانات انسان او را به لهو بکشاند. کثرت‌گرایی همراه با لذت‌گرایی است.

حال سراغ واژه‌ها می‌آییم.

سر قبور رفتن چه لذتی دارد؟ برخی چیزها برای ما لذت ندارد، ولی مثلا در جمعیت‌هایی بروید این لذت است. مثلا کسی مدرک دکترا داشته باشد و به او بگویند دکترا! این برایش لذت دارد. مثلا بگویند ده بالا یا ده پایین. مثلا وقتی می‌رود ثبت نام کند، با افتخار بگوید که ده بالاییم.

آیا ورزش هم تکاثر شده است؟ اگر بگوییم که به کمال می‌رساند، می‌گویند نه، اگر بگوییم که به کمال نمی‌رساند می‌گویند که یعنی چه؟! اگر بگوییم که ورزش برای رضای خدا باشد، خنده‌شان می‌گیرد. الحمدلله برای برخی چیزها نباید تلاش کرد که برای رضای خدا شود. مثلا از مسئول پرسید که آیا رضایت خدا در المپیک هست؟ می‌گوید که این جا چنین جایگاهی نیست.

بسیج هم شعر می‌گوید شهید را برای خاک و میهن می‌دهد، خدا را حذف کرده‌اند.

بنابراین از تحولات علمی که در قرون جدید اتفاق افتاد این بود که رابطه علم و دین رسماً جدا شد و موضع‌گیری خیلی متعصبانه‌ای نسبت به دین گرفتند. حتی تفکر را از خدا جدا کردند. تفکر که مقدس‌ترین چیز بود.

در برخی از مباحث فلسفه برای کودکان و خیلی از این‌ها ارزش‌ها در هاله‌ای از ابهام می‌رود، این‌ها نسبت به دینی شدن علم، قیامت برپا می‌کنند. در حدّ اعدام یک نفر پیش می‌روند. بالاتر از علم و نزدیک‌تر از آن به خدا چیست؟ متن علمی، متنی است که فاعل نداشته باشد. باید بگوییم که این می‌شود، جاذبه این‌گونه است. اصلاً نمی‌توان گفت که خداوند «شاء» کرده که جاذبه زمین این‌گونه باشد زیرا همه به این می‌خندند.

حرف من این است که هر نعمتی انسان را باید به خدا برساند، این گزاره‌ای است که نزد اهل دنیا نه تنها باطل است بلکه «مضحک» است. خنده‌آور است. حرفشان این است که شما دارید انسان و علم را مضاف می‌کنید. او را از آزاداندیشی می‌گیرید. می‌گویند که خدا را از انسان بگیر تا آزاداندیش باشد. خدا را یک مولفه‌ای مثل آموزش و پرورش می‌داند. خدا را هست مطلق نمی‌داند. خدا را شانی می‌دهد. خدا آن جاست و ما اینجا! مثلا می‌گویند که قرآن متن درون دینی است، همین دانشگاه‌های خودمان این را می‌گویند.

«کلا لو تعلمون علم یقین»

مفعول به تعلمون در این آیه نیامده است. علم‌الیقین نمی‌تواند مفعول به باشد و حتما باید مفعول مطلق باشد. علمی که در این سوره‌شان علم‌الیقین دارد حتما با تکاثر در تعارض است و هر علمی که به کار تکاثر و لهو می‌آید علم‌الیقین نیست. علم اگر علم است باید بتواند ضد تکاثر باشد و اگر علمی نتواند ضد تکاثر باشد علم مورد نظر سوره نیست. در این جا یک ساحتی برای علم قائل می‌شویم، برای علم و یقین تعریفی ایجاد می‌شود که از تناکح علم و یقین، ضد تکاثر و کوثر پدید می‌آید.

تفاوت مفعول به و مفعول مطلق این است که مفعول مطلق توصیف فعل است و مفعول به واسطه ایجاد و شکل‌گیری فعل است. یا بستر شکل‌گیری است. این دو خیلی با هم فرق دارند. می‌گوییم که مفعول به حذف شده است و مفعول به هر چه هست ضد تکاثر است.

علم مفعول به دارد، ولی در این سوره علم فارغ از مفعول به آمده است. خیلی سوره عجیبی است. ظاهرش خیلی نشان نمی‌دهد ولی وقتی وارد می‌شوید بحث کثرت و بحث علم، بحث یقین، بحث رویت، سوال، نعیم، لهو و زیارت را مطرح می‌کند.

در واژه‌هایی که در این سوره است یکی واژه «کثر» مهم است که قبلا در سوره کوثر راجع به آن صحبت کردیم. مگر آن که بخش‌هایی که راجع به تکاثر بود را مرور کنیم.

سوال این است که اگر کسی اراده لهو داشته باشد اشیاء را تکاثر می‌بیند یا اینکه چون تکاثر می‌بیند به لهو کشیده می‌شود؟ این قضیه مرغ و تخم مرغ است. ولی کدام مقدم است.

وقتی که باب افعال است نظر بر فاعل است و نظر این جا بر تکاثر است. باید بررسی کنیم.

این‌ها فرضیه‌های ماست (البته ما از تولید فرض نگران نمی‌شویم و با حرف یقینی ما متفاوت است):

(۱) اگر انسان‌ها دید تکاثری به دنیا داشته باشد لهو‌گرا می‌شود. البته هر لهو‌گرایی در تکاثر‌گرایی خود پیشرفت می‌کند.

(۲) چون انسان اراده لهو می‌کند امکانات خود را در حالتی از تکاثر می‌یابد و چون به تکاثر گرفتار می‌شود لهو در او شدت می‌یابد.

مفاهیمی مثل لهو و لعب و تکاثر بعد از عقل ممکن است. این اشتباه است که بگوییم که دوره اول لعب است. زیرا این مفاهیمی است که با ظهور عقل معنا می‌شوند. زیرا بدون عقل مقصدیابی معنا ندارد و این‌ها بعد از بلوغ فرد می‌آید.

لهو در انسان رخ می‌دهد، تکاثر در ارتباط با بیرون است. هر دو در مواجهه است. لهو در مواجهه با امر خارجی است و تکاثر هم مواجهه با امر خارجی است. یکی اسم است و یکی فعل است. وقتی دو چیز در وجود انسان است و آن که به وضعیت ثبات نزدیک است مقدم است یعنی موتور حرکت تکاثر در زندگی لهو است. یعنی انسان با تکاثر مواجه می‌شود. لهو او را به سمت دوزخ هدایت می‌کند. یعنی لهو چرخ‌های آن ماشین است و دلیلش هم این بستر دارد که این بستر حالت تراحم دارد. از همان اول که کودک می‌آید در دار تکاثر چشم باز می‌کند. اسم دنیا را دار تکاثر می‌گذاریم. در صورتی انسان از لهو باز می‌ماند که مواجهه‌اش با تکاثر را اصلاح کند.

زیرا انسان ۲ شاکله دارد یک شاکله خلقی و یک شاکله عبودیتی دارد. در شاکله خلقی خودش است و کثرت ولی در شاکله عبودتی امر واحد است.

ساعت دوم

برای این که مسافران کربلا هم در جلسه صحبت کنند و ما را مستفیض کنند صلوات.

هر کدام از دوستان که سوغات، مطلب، راهبرد، مهارت یا هر چیز دیگری از سفر عتبات برایمان آوردند بفرمایند.

نفر اول (خانم شهیدزاده): به عدد انسان‌هایی که به این سفر آمده بودند تنوع زیارت وجود داشت و سوال خیلی از دوستان این بود که آیا زیارت ما قبول است یا نه؟ دل‌مان می‌خواست بدانیم زیارت‌مان قبول است یا نه؟

به این جواب رسیدیم: انسان‌ها در زندگی دنبال رویت هستند. دنبال تغییر وضعیت هستند. اولین اتفاقی که در زیارت می‌افتد این است که انسان‌ها یک‌سری از عاداتشان را ترک می‌کنند. دیدن «من و عادت‌های زندگی من» و این که امامی که ما به محضرشان رسیده‌ایم چه نظری در مورد عادت‌های من دارند. زیارت من مشخصاً زمانی قبول است که عادات اشتباهی که دارم و امام نمی‌پسندد را کنار بگذارم. در مرحله اول فهم این موضوع و در مرحله بعد قبول و عملی کردن این موضوع. دیگر فرقی نمی‌کند که من از امام دور باشم یا نزدیک باشم.

مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در مورد پیاده روی اربعین فرمودند: این حادثه راهپیمایی را شکر کنید. این عادات و حالاتی که این دو سه روز آنجا دارید در خودتان حفظ کنید. برادری را، مهربانی را، توجه به ولایت را، آماده شدن بدن برای سختی را، ترجیح دادن عرق ریختن و سختی بر تنبلی و راحتی را. در تمام زندگی باید این را دنبال کرد.

نفر دوم: بنده بارها شنیده بودم که خدام کاظمین رفتار خوبی با زوار ندارند. به کاظمین که رسیدیم قرار شد که به نوبت از وسایل مراقبت کنیم و زیارت برویم. وقتی نوبت بنده شد که زیارت بروم شارژر همراهم بود. انتظامات رفتار بدی با من داشتند و مرا برگرداندند. این موقع بود که به این موضوع فکر کردم که اینجا مدفن دو امامی (علیهما السلام) است که ویژگی شان کظم غیظ و تزکیه است و اینجا دانشگاهی است که زکی شدن و کظم غیظ را به ما آموزش می دهد و این رفتار خدام هم راهی برای تمرین این دو ویژگی است. اصلا تمام دنیا دانشگاهی است که در فرصت های مختلف صفات مختلف را در انسان تقویت می کند. خلاصه من نتوانستم زیارت بروم و از بیرون حرم زیارت نامه خواندم و برگشتم.

موضوع دیگری که ذهن مرا مشغول کرد این بود که همیشه ما در حرکت فردی موفق تریم تا حرکت اجتماعی. امسال که برخلاف سال گذشته گروهی نرفتم همه راضی بودند و بهتر توانسته بودند زمان را مدیریت کنند. معمولا این طور است که ایرانی ها و شیعیان در حرکت فردی بهتر به نتیجه می رسند. این یک ضعف است که در مدرسه هم وجود دارد. و باید یک تمرینی داشته باشیم تا در حرکت های جمعی هم موفق شویم.

نفر سوم: حضور در پیاده روی اربعین برای من این حس را تداعی می کرد که به سمت امام (علیه السلام) می روم و مقدمه ای آمادگی برای ظهور حضرت حجت (عج الله تعالی فرجه) بود.

نفر چهارم (خانم ادیب): آنجا وقتی با امیرالمومنین (علیه السلام) حرف می زدیم احساس می کردیم که امام (علیه السلام) می شنوند ولی نوعا اینجا چنین حسی نداریم. به خاطر این که وقتی زیارت می رویم تمام حواسمان به امام (علیه السلام) است، تمام کارهایمان را کنار گذاشته ایم. اینجا هم اگر کارهایمان را کنار بگذاریم و فقط به امام (علیه السلام) توجه کنیم حتما جواب می گیریم. برای امام بعد مسافت مطرح نیست برای ما مطرح است. امام را در ضریح محدود نکنیم. ضریح امام تا آسمان کشیده شده است. وقتی زیارت نامه امام علی (علیه السلام) را

می خوانیم گویا زیارت نامه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است. امام علی و رسول خدا (علیهما السلام) یکی هستند.

نفر پنجم (خانم منزوی): ما در گروهی که حضور داشتیم سوره حج را کار می کردیم. با محوریت اصلاح قصد حول محور امام در جهت تشکیل امت واحده بود. در پیاده روی یک گروه ۳۵ نفره بودیم و ۲ نفره حرکت می کردیم و سرعت حرکت گروه به نحوی بود که ضعیف ترین های گروه بتوانند همراهی کنند. با توجه به این که مسیر پیاده روی مسیر پر جاذبه ای است باید افراد از خواسته ها و توجهات خودشان در جهت تحقق یک جمع منظم می گذشتند و قصد جمع را محترم می شمردند. یک بهشت کوچک بود. این نکته مهم است که چگونه این موضوع ادامه پیدا کند و قصدمان بشود قصد امام. افسوس ما این است که تعلقات مان به قصد امام چیره شده است. باید در فرهنگ ایرانی تشخصات کنار برود و فطرت حاکم شود.

نفر ششم: من درخواستم این بود از جمله حضرت زینب (سلام الله علیها) که فرمودند: «ما رایت الا جمیلاً» دریافتی داشته باشم. دلم نمی خواست این سفر را از روی عادت بروم و دنبال ماموریتی بودم که برای انجام آن ماموریت به سفر بروم که بلاخره ماموریتی به من محول شد. به نظر بنده وجود ماموریت به انسان سعه وجودی می دهد. تحمل انسان زیاد می شود. این سعه وجودی باعث می شود کار را زیباتر انجام دهی. چون در حضور امام هستی. این جمله حضرت زینب (سلام الله علیها) باید در بروزات ما بوجود بیاید که هر کاری را به بهترین و زیباترین نحو انجام دهیم.

وقتی سوره ای را کار می کنیم ۳ مرحله را پشت سر می گذاریم:

- روش پژوهش در می آوریم.

- موضوعات پژوهش

- پژوهش های موضوعی که با توجه به واژه های سوره انتخاب می شد.

* روش پژوهش وابسته است به پژوهش های موضوعی سوره ها.

اگر بخواهیم راجع به علم یا یقین پژوهش کنیم نیاز دارد به یک «روش پژوهش». چون واژه علم زیاد در قرآن تکرار شده و اگر بخواهیم از تک تک آیات گزاره بنویسیم به نتیجه نمی‌رسیم. پس باید روش پژوهش دریاوریم. نیاز به یک راه میانبر داریم.

*محمور موضوعات پژوهش، گزاره‌های سوره هستند.

چند مورد از موضوعات پژوهشی سوره تکاثر:

- نقش تکاثر در به لهو کشیده شدن
- فرآیند به لهو کشیده شدن انسان در زندگی روزمره
- نقش علم در مقابله با لهو گرایی
- انواع یقین در سوره تکاثر
- یقین با رویکرد تنوع آن
- انواع رویت با رویکرد تفکر مشاهده‌ای
- ماهیت دنیا و چگونگی سلامتی در آن
- نقش نعمت‌ها در هدایت و گمراهی

*پژوهش موضوعی سوره

سوره مبارکه کوثر را بررسی کردیم. بحث کثرت و تبدیل آن به کوثر یا تکاثر را انجام دادیم. و بحث لهو و ارتباطش با لعب، زینت، تفاخر و تکاثر.

علم و انواع آن، اثرات آن، چگونگی تحقق آن

یقین و انواع آن، اثرات آن، چگونگی تحقق آن

در فاتحه کتاب شاگله جریان، کوثر به این صورت تعریف شده است: کلمه وصل به ثابت جاری.

در معناشناسی کثرت کار طولی انجام شد. انواع کثرت بررسی شد.

اهمیت موضوع کثرت در این است که هر پژوهشی که بصورت میدانی باشد با کثرت و عدد سروکار دارد. کثرت موضوع مهمی است بخصوص در علوم پایه. در روش‌شناسی باید روش‌های میدانی، معیار مشخص داشته باشند. یکی از علت‌های ناکامی تولید علم به خاطر این است که معیارهای کثرت استخراج نشده است. نمی‌توانند کمیت را به کیفیت تبدیل کنند.

وزن علمی افراد را نمی‌توان سنجید. اگر معیار ارزیابی نباشد نمی‌توان هیچ مواجهه‌ای را سنجید و ارزیابی کرد.

کثرت مختص به عالم خلق است و در مورد خدا معنا ندارد.

در مورد هستی موجودات معنا پیدا می‌کند.

در مورد خدا مفهوم بی‌نهایت معنا دارد.

بی‌نهایت بودن خدا به معنای زیاد بودن نیست.

بی‌نهایت، از مقوله کثرت خارج می‌شود.

کثرت: به پدیده‌ها و اشیا تعلق می‌گیرد موصوف را می‌توان بستر وقوع کثرت معرفی کرد. کثرت با موصوفش شناخته می‌شود و این موصوف شی‌ای در عالم خلق است.

در علوم پایه می‌توان واژه‌های کثرت را طبقه‌بندی کرد.

«رب اوزعنی ان اشکر نعمتك»: مدیر کسی است که بداند چگونه کیفیت را تبدیل به کمیت کند. واژه این کار در قرآن «وزع» است.

امکان تولید علم نیست اگر کیفیت و کمیت را نتوانیم به یکدیگر تبدیل کنیم. در این صورت حقایق عالم را به نیازهای بشری می‌توان ارتباط داد. هر قدر حوزه‌های کثرت را بیشتر بشناسیم تولید علم بیشتر می‌شود. تولید علم باید از علوم پایه شروع شود و ثابت شود. چون در علوم پایه کمیت وجود دارد و می‌توان اثبات کرد. در علوم انسانی باید اجرا شود. یکی از کارهای سوره تکاثر تولید علم است. با وجود اینکه دنیا در این سوره مذمت شده است. البته ما زیاد وارد این بحث نمی‌شویم. فعلا موقعیت‌شناسی می‌کنیم و به این پژوهش‌ها ورود نمی‌کنیم.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (انفال ۲)

میزان سنجش ایمان: توکل و وجلت.

در اثر یک عمل ربانی مانند اعتکاف؛ باید از خود پرسید که آیا ایمانم کثرت پیدا کرد یا نه؟ معیارش وجلت و توکل است.

وقتی آیات خدا را می‌خوانیم چقدر قلبمان وجلت می‌شود؟ این یک معیار است برای این که ببینیم ایمانمان در چه حد است.

معیار اشمئزاز در سوره زمر آمده و آن سر طیف وجلت است.

خدا به سیر رشد ما نمره می‌دهد. به شتاب ما نمره می‌دهد. پس مهم نیست که الان کجا هستیم. مهم این است که با چه سرعتی رشد کنم.

موضوع معنویات قانون‌مند است، علت و معلول دارد. کسی که در این نظام قرار بگیرد دریافت دارد. نظام علی، نظام «من یتق الله يجعل له مخرجا» است. نظام اسباب «وابتغوا الیه الوسیله» است. نظام اسباب نقض می‌شود ولی نظام علی نقض نمی‌شود.

در معجزات هم نظام علی نقض نمی‌شود. مثلاً برای باردار شدن حضرت مریم (سلام الله علیها) حتماً روحی تمثیل پیدا می‌کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ده سال در مدینه نماز جمعه می‌خوانده است. گرچه حتی یک خطبه هم برای ما باقی نمانده است.

برای سلامتی و دستیابی به خیرات و برکات صلوات بفرستید. برای اینکه خدا گناهان ما را ببخشد و با فضل و کرمش با ما برخورد کند صلوات بفرستید. برای این که موانع فیض که مانع آموختن حقایق می شود برطرف شود صلوات بفرستید.

بحث ما سوره تکاثر است.

اولین واژه‌هایی که با آن‌ها مواجه می‌شویم واژه‌ی لهو و تکاثر است. لهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر مولفه‌های حیات دنیا هستند. حیات دنیا یعنی برخورداری از نوعی تحرک و دریافت که در بستر متغیرها صورت می‌گیرد. تحرک‌های خیالی، جسمی و فکری و....

به هر حال مواجهه و دریافتی دارد که بصورت القا است. مواجهه مقدمه دریافت است، در دریافت، حیات هست. حیات یعنی تحسس (حس داشتن)، که برای عالم خلق است. در حال شدن است.

در مقابل حیات دنیا، حیات آخرت است. حیات آخرت برخورداری از نوعی دریافت حقیقت که در بستری ثابت صورت می‌گیرد و تغییر ندارد. در واقع، تجلی است. برخورداری از نوعی تجلی و دریافت حقیقت در بستر ثابت. این حقیقت را انسان بینا می‌بیند و انسان کور فقط حس می‌کند و نمی‌بیند.

در سوره حدید ۵ مولفه از حیات دنیا گفته شده و در سوره تکاثر همین ۵ تا را به صورت دیگری گفته است. در سوره تکاثر سیر را بیان کرده است. اللهم التکاثر حتی زرتم المقابر، از لهو تا قبر را گفته است.

در فهم واژه می‌توانیم از طریق کشف مختصات کلمه در دستگاه استفاده کنیم. حیات دنیا را دستگاهی فرض کنیم که در مقابل حیات آخرت قرار می‌گیرد. نسبت تکاثر را با دیگر مولفه‌ها استخراج کنیم و معنی تکاثر را در بیاوریم. راهش این است که ویژگی‌های دستگاه را استخراج کنیم، از کل به جزء بیایم.

در همه‌ی ذرات دنیا لهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر هست، مرتبه‌ای نیست. فخر زمانی بوجود می‌آید که فردی که داراست در مقابل یک انسان ندار قرار می‌گیرد.

باید اول ویژگی‌های حیات دنیا را در بیاوریم. نسبت بین کلمات که پیدا شود هر کلمه‌ای با کلمه‌ی دیگر تبیین می‌شود. دستگاه شاکله پیدا می‌کند، شیوه‌ی عملکرد هر کدام روشن می‌شود. مشخص می‌شود که هر کسی چقدر در حیات دنیا هست.

یک نفر می‌خواهد تخصصی را یاد بگیرد، مثلاً جراح شود، پس غایت جراح شدن است که آخر قرار می‌گیرد. جراحی در رشته پزشکی است، تجربه بالینی هم می‌خواهد. رسیدن به علم و تجربه ۱۲ سال زمان می‌برد، پس باید انگیزه داشته باشد. انگیزه باید در امتداد کار وجود داشته باشد. هر شغلی این مقدمات را می‌خواهد.

پس این موارد دستگاه تخصص یافتن در هر شغلی هستند. نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود: این یک دستگاه است.

دستگاه میسر: در این دستگاه انسان می‌خواهد به مال برسد در زمان کوتاه، بدون سیر مراتب و یک شبه. در این دستگاه یک بازی ترتیب می‌دهند. اگر کسی باخت تمام داراییش به دیگری می‌رسد. میسر یعنی چیزی را با سهولت غیر عادی و غیر متعارف به دست آوردن.

وقتی انسان واژه می‌فهمد و واژه را دستگاه می‌فهمد، به این می‌گویند مختصات یابی واژه. در این صورت کارکرد واژه را می‌توان فهمید. خوبی دستگاه این است که مجموعه‌ای از واژه‌ها را یاد می‌گیرید که اطلاعات زیادی به شما می‌دهد.

شیوه‌ی حضرت علامه (طباطبایی) در آیات این است: هر جا ترتیبی ذکر کرده‌اند معنایی دارد. البته صرف چنین مهم نیست.

اولین بحث حیات دنیا است.

ویژگی‌های حیات دنیا

۱. حیات دنیا در مقابل حیات آخرت در نظر گرفته شده است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (بقره/۸۶)

هیچ وقت حیات دنیا با آخرت با هم جمع نمی‌شوند. پس می‌فهمیم که حیات دنیا صرف بهره گرفتن از دنیا نیست. حیات دنیا رویکرد انسان به زندگی است و اختیاری است. چون می‌تواند رویکردش را تغییر دهد. پس حیات دنیا نوع نگاه و جهان بینی انسان به دنیا است، نه بهره‌گیری از حیات دنیا.

۲. زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا (بقره/۲۱۲)، حیات دنیا برای عده‌ای زینت داده می‌شود.

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ (آل عمران/۱۴) متاع حیات می‌شود همین امکانات.

زینت دادن حب: فردی که با دنیا مواجه می‌شود جهاد را کنار می‌گذارد. برای زنان و فرزندان و اموال خود شأنی قائل است که جهاد را کنار می‌گذارد. ترجیح دنیا به احکام و اوامر الهی را حیات دنیا می‌گویند.

مثلا کسی پول داد. پولش را صدقه داد. چه چیزی دارد؟ آخرت را. حالا اگر پول این شخص را از او بگیری. چه چیزی برایش می‌ماند؟ هیچ چیز. این می‌شود حیات دنیا. حیات دنیا محکوم به فنا است، و حیات آخرت محکوم به بقاست. جنس حیات، دنیاست. با حیات فی الدنيا متفاوت است.

به اندازه‌ای که اضطراب داریم و بهم ریخته‌ایم در حیات دنیا هستیم و به اندازه‌ای که آرامش و اتصال به خدا داریم در حیات آخرت هستیم.

مثلا مدرک، متاع حیات دنیاست. که می‌تواند در جهت آخرت استفاده شود. فرض کنید کسی دکترای آب دارد، در بیابان خشکی رها شود. بعد به زمین بگوید که من دکترای آب دارم. باید به من آب بدهی. کاربرد مدرک او در آن شرایط هیچ است. حالا فرض کنید کسی دکترای آب ندارد و در همان بیابان است. با علمی که دارد جایی از زمین را بکند و به آب برسد.

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ رُحِزَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (آل عمران/۱۸۵)

غرور یعنی وقتی با چیزی مواجه شوی و فکر کنی نفعی دارد ولی نفعی ندارد، فریب است. غرور یعنی دنبال جایی می‌گردید ولی آدرس اشتباه می‌روید. حیات دنیا گول زنک همه‌ی امکانات است. مثل زن، مال، زیور. همه‌ی این امکانات یک مابازاء اصلی دارد. ولی حیات دنیا بدل این‌ها را به انسان می‌دهد.

تا این که انسان به آخر خط می‌رسد و تازه می‌فهمد که این‌ها بدل بوده است، تکاثر بوده است. سراب ذات این کار است. و غرور کار کردش است.

در همه جای قرآن الحیاء الدنیا بصورت موصوف و صفت آمده است. موصوف و صفت قید ایضاح دارد. در مضاف و مضاف الیه قید تخصیص می‌دهد. حیاة الدنیا اشتباه نیست. می‌خواهد بگوید که دو نوع حیات داریم. حیات دنیا و حیات آخرت.

حیات دنیا معادل متاع غرور قرار گرفته است. و ما الحیاء الدنیا الا متاع الغرور، این جا منظور حیات در دنیا نیست. منظور جنس حیات است. دنیا بر وزن فعلی است. چون افعال تفضیل است، موصوف می‌خواهد، حیات موصوفش می‌شود.

وَمَا الْحَيَاءُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ (انعام/۳۲). یعنی حیات دنیا همان لعب و لهو و غرور است. حصر را این طور معنا می‌کنند.

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتَهُمُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا وَ ذَكَرَ بِهِ أَن تُبْسَلْ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ وَكَلِيٍّ وَ لَا شَفِيعٍ وَ إِن تَعْدِلْ كُلُّ عَدَلٍ لَّا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) انعام

این آیه لعب و لهو و غرور را با هم دارد. دین را لعب و لهو قرار دادند یا سبک زندگی شان لعب و لهو است.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (اعراف/۳۲)

حیات دنیا را از منظر اهل دنیا نگاه می‌کند و منظور همین روزمرگی هاست و بستر حیات مادی و قابلیت‌هایی که دارد. هر گاه حیات دنیا با "فی" آورده شود منظور بستر زندگی در دنیا است.

خالصه حال است.

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوَةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَدِرُونَ عَلَيْهَا أَتَتْهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (يونس/ ۲۴)

این آیه در سوره‌های دیگر مثل کهف و زمر آمده است. آبی که از آسمان نازل می‌شود و با نبات ارض مخلوط می‌شود. حیات دنیا: رویش و نمو دارد. که منشأ آن آسمان است. ویژگی‌های حیات در بستر تغییر و از بین رفتن است.

"فی" از جهتی می‌شود بستر، و از جهتی رویکرد و غایت. اگر بستر شود زمینه ساز است. و اگر غایت شد عذاب است.

ویژگی‌های حیات دنیا:

- قابلیت معامله دارد.
- چیزی جز متاع غرور (امکاناتی دارد که خود را جایگزین مقاصد اصلی می‌کند) نیست.
- در آن چیزی جز لهو و لعب، به معنی فقدان مقصد معتبر و درست نیست.
- چیزی جز مقابله با دار آخرت نیست.
- زینت در آن امری طبیعی است.
- گاهی بعنوان بستر و گاهی بعنوان رویکرد مورد توجه قرآن قرار گرفته است. وقتی بستر است به معنای حیات ظاهری انسان است. وقتی رویکرد است به معنی ارزش گذاری اشتباه و در مقابل ارزش گذاری آخرت است.
- وقتی بستر شود، رخداد محور است. رخداد می‌تواند عذاب یا سود شود. خزی یعنی گرفتاری‌هایی که در بستر دنیا اتفاق می‌افتد.
- هم خودش متغیر و از بین رفتنی است و هم چیزهایی که در آن قرار دارند.

- برچیدنی است. (صعیدا جرزا)
 - رویش در حیات دنیا مرحله بندی دارد.
 - ارتباطی است که با امر خدا یا غیر پیدا کرده و اثر آن رویشی دارای منفعت موقت است که انسان قدرت سیطره بر آن را نداشته و برچیده شدنی است.
 - این رویش دارای منفعت موقت اگر بعنوان مقصد مورد توجه قرار گیرد به آن لهو ولعب گفته شده و متاع غروری بیش نیست. مقصد باید پایدار باشد.
 - نازل ترین سطح بهره‌مندی انسان از تحرک و داد و ستد که انسان بواسطه هبوط از آن بهره‌مند شده است. این بهره‌مندی بصورت طبیعی توجه و اراده انسان را به خود معطوف داشته، ظرفیت بهره‌مندی او از تحرک و داد و ستد را در سطح ماده تقلیل می‌دهد. این سطح از بهره‌مندی با مرگ از انسان سلب می‌شود.
 - منفعت موقتی است و دائمی. هر چیزی از دنیا اصلش در آخرت است. دعا کنید که خدا از اصل هر نعمتی به شما بدهد. انسان اگر اینطور باشد هر نعمت اخروی که به او می‌دهند را می‌شناسد. چون شیهش را در دنیا دیده است.
 - در آخرت مرحله‌ها برداشته می‌شود و استفاده‌ها محدودیت ندارد. در دنیا بین خواست‌ها و شدن‌ها فاصله وجود دارد. بین رویش و دانه مجدد شدن فاصله وجود دارد. در آخرت فاصله‌ها برداشته می‌شود.
 - مهم ترین ویژگی حیات دنیا فاصله است. فاصله بین فکر و عمل، فاصله بین علم و عمل.
- هر کاری در بستر دنیا اتفاق می‌افتد تدریجی است و با فاصله.
- جنس آخرت ماده نیست. در آخرت نظام سبب و مسبب برچیده می‌شود ولی نظام علت و معلول هست. در حیات دنیا خلق خداوند، موقعیت رویش و دریافت دارد، موقت و گذراست و بین همه چیز فاصله هست. در حیات دنیا اسباب دخالت دارند.
- بعضی می‌گویند چون حیات دنیا موقت است کنارش می‌گذاریم. این رهبانیت است. بعضی می‌گویند چون حیات دنیا محل تمتع و نفع است پس نهایت استفاده از نفع و مناع دنیا اتخاذ می‌شود. این احباریت است. علمای یهود که به سمت مال اندوزی رفتند و علمای مسیحیت که رهبانیت را انتخاب کردند. انصار به رهبانیت کشیده شدند و مهاجرین به احباریت.

در نظام اسلامی دو طیف انسان بوجود می‌آید. آدم‌های مومن کار نابلد، آدم‌های غیر مومن کار بلد و مودی و مزور. جامعه‌ی اسلامی در این صورت نابود می‌شود. عدم تحلیل درست از حیات دنیا بعد از مرگ پیامبر موجب شد که جامعه اسلامی دچار دردسر شود. بستر بودن حیات دنیا و رویکرد حیات دنیا را نتوانستند تحلیل کنند.

مومنین اقتصاد و علم و مقام را رها می‌کنند و اهل دنیا نظام را در دست می‌گیرند. آنقدر فهم مردم تغییر می‌کند که وقتی امام حسین (ع) مدینه را ترک می‌کنند، می‌گویند امام خروج کرده است. به امام خارجی می‌گویند. می‌گویند امام برای حکومت دست و پا می‌زند. فرزند پیامبر (ص) را چه به حکومت!

الان هم می‌گویند ولی فقیه نباید وارد حکومت بشود. فقیه نباید در حکومت دخالت داشته باشد. این رهبانیت در دین است.

تمام مسندهای تصمیم‌گیری در کشور باید دست فقها باشد. منظورم این است که دانشگاه باید حوزه بشود. دانشگاه باید فقیه متخصص تربیت کند. که این در سایه‌ی قرآن امکان‌پذیر است.

بحث حیات دنیا و آخرت بعضی چیزها را برای انسان اثبات می‌کند. مثلاً جهاد، ضرورت مقاومت، ضرورت صبر، طبیعی بودن معضلات، طبیعی بودن وجود دشمن.

ساعت دوم

چند نکته راجع به مباحث دنیا و آخرت بگوییم، در قرآن دنیا را به وزن فعلی آورده است و آخرت را بر وزن فاعله آورده است. نشان می‌دهد که بحث دنیا نوعاً نسبی است، و آنچه راجع به آخرت بحث می‌شود مطلق است. آخرت خودش فاعلیت دارد؛ یعنی یک حقیقت ثابتی دارد و یک حقیقت ثابت به صورت مجزا آمده است ولی دنیا چون حالت نسبی دارد حتماً با موصوفی می‌آورد و در آن قرب و بعد دارد.

بحث لعب

آیاتی که ذکر شده است، را نگاه کنیم، حدوداً ۲۰ آیه است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا مِنْ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُتُمَ مُؤْمِنِينَ (مائده/۵۷)

کسانی که دین شما را به باد استهزا و بازی می گیرند، لعب را نزدیک مسخره کردن آورده است. هزو به معنای طعن همراه با بی اعتنایی شدید است.

لعب گرفتن دین شما یعنی دین شما را جدی نمی گیرند. جدی نگرفتن و احساس کردن اینکه کار مسخره و سخیف انجام می دهید. کار کودکانه و کار سخیف پنداشتن.

چرا هزو را مثل دع گرفتید؟ دع همراه با پرت کردن است، و شدت در برخورد است ولی هزو به معنای بی اعتنایی است.

مثلا شما امر به معروف و نهی از منکر می کنید در جوابتان می گویند که " برو بابا" این دو معنا دارد،

(۱) یا اینکه برو بابا حال داری!؟

(۲) و یا اینکه به شما می گویند که برو بابا، یعنی شما سرکاری! یعنی شما را سرکار گذاشتن.

هزو را بیشتر برای حرف و انتقاد می زنند، و دع را بیشتر برای آدم‌ها می زنند.

وَ إِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُؤًا وَ لَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (مائده/۵۸)

آن‌ها زمانی که اذان می گویند و مردم را به نماز می خوانید، اتخذهوا هزوا و لعبا که شبیه همان آیه‌ی بالاست.

آیات سوره‌ی اعراف هم جالب است:

أَوْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أُنْ يَأْتِيهِمْ بِأَسْنَا ضُحَىٰ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (اعراف/۹۸)

آیا اهل قریه ایمن هستند از عذابی که برایشان می آید در حالی که سرگرم کارهایشان (لعب) هستند. یعنی مشغول‌اند. هر کسی در کار خودشان هستند.

أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَ يَلْعَبُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (یوسف/۱۲)

ساعاتی را همراه با خوش گذشتن، بازی کند. بازی کردن مد نظر است. یرتع به معنای خوش گذشتن است.

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ (انبیاء/۲)

نشیدن، به دلیل سرگرمی به کارهای دیگر مد نظر است. اگر کسی بخواهد لعب و لهو را در سوره‌ی انبیا کار کند کافی است.

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ (انبیاء/۲)

لَاهِيَةً قُلُوبِهِمْ وَاسْرُوءَ النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (انبیاء/۳)

در آیات ۲ و ۳ معنای لعب و لهو را نزدیک هم گرفته است. می‌گوید که ما زمین و آسمان را و بین آن را بی قصد و غرض نیافریدیم.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (انبیاء/۱۶)

لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (انبیاء/۱۷)

ما در لعب یک تکرار و عادت داریم، وضعیتی که بر بشر عارض می‌شود و او در غفلت است. ولی در لهو لذت بردن داریم.

قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِينَ (انبیاء/۵۵)

این آیه هم بسیار مهم است. لعب در واقع در مقابل حق است، یعنی آن چیزی که بر مدار امر درستی نیست یا اینکه امر حقی نیست. مثل این می‌شود که این را از سر خودت آوردی! یعنی اینکه خدا یکی است دو حالت دارد یا حق است یا از پیش خودت آوردی!

فَلَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ (زخرف/۸۳)

لعب را با خوض آورده است. لعب و خوض را دو کلمه‌ی همراستا و تقویت کننده‌ی هم آورده است، در خوض فرد در باطلی فرو می‌رود و در لعب مشغول باطلی می‌شود.

بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (دخان/۹)

اینجا یلعبون جمله‌ای است که صفت شکّ شده است. فعل مضارع بعد از اسم مفرد نکره، صفتش است و بعد از اسم معرفه بیاید حال است. یعنی شکّ عامل لعب است.

شک به معنای بی بهره بودن از یقین است. که می‌تواند با موارد مختلفی باشد. شکّ قرآن با شکّ ما متفاوت است. شکّ یعنی نداشتن امر یقینی در حالی که ما ۵۰-۵۰ را شکّ می‌دانیم، که در قرآن چنین نیست. یعنی شگی که به لعب کشیده می‌شود.

(۱) هم فی شکّ یلعبون:

هم: مبتدا. فی شکّ: خبر اول. یلعبون: خبر دوم

(۲) هم فی شکّ یلعبون

یلعبون صفت شکّ است.

(۳) هم یلعبون فی شکّ،

فی شکّ: معنای حال است. می‌شود یلعبون فی حال شکّ

(۴) یلعبون حال

هم فی شکّ یلعبون، هم در حالی که یلعبون در شکّ‌اند.

یک شکّ، یک هم و یک یلعبون داریم.

یک جریان ۳ ضلعی داریم.

در اثر عدم یقین شکّ ایجاد می‌شود که ما در این سوره تکاثر) با عدم یقین کار داریم. عدم یقین یعنی من زندگی‌ای می‌کنم که مبنای دقیقی برای کارهایم ندارم. ما برای بودن تلاش می‌کنیم نه برای زنده بودن! ما می‌خواهیم فقط باشیم ولی چه می‌دانیم که مبنای بودنمان چیست.

به طور طبیعی شک انسان را به لعب می کشاند، زیرا در دنیا انسان باید یک سری کارها انجام دهد و (بدلیل) فقدان یقین لعب می شود. در نتیجه فقدان یقین در دنیا منجر به اشتغال‌های روزمره‌ی بدون جهت می شود و بهترین تعریفی که می توان برای لعب داشت همین است.

معنای آخر را اگر موافق باشید برای لعب در نظر بگیریم:

لعب: اشتغال به کار که به واسطه‌ی نداشتن مقصد و یقین اتفاق می افتد.

سوره‌ی دخان سوره‌ی شب قدر است، که انسان در این شب قدر پیدا می کند، این آیات راجع به حضرت موسی است که بنی اسرائیل را به سمت اهداف مقدس می کشاند و فرعون‌یانی که غرق می شوند را فی شکک یلعبون می داند. می گوئیم که چرا موسی برای فرعونیان مطرح نبود؟ چون مبنا نداشتند. موسی برایشان مثل حاجی کریم بود، حرف موسی از یک حرف دیگر متمایز نبود. ربّ السماوات والارض، ربکم، خب این حرف‌ها برایشان اهمیتی نداشت. شکّ ۵۰-۵۰ نبود، این طور نبود که بگوید که بروم ببینم که خدا یکی است یا نه، به طور کلی می گوید بابا بگذار زندگی مان را بکنیم، از دردسر خوشت می آید؟

شکک در هر حالتی به طور قطع لعب آور است. هر کسی که مبنای دقیقی نسبت به حکومت الهی و ولایی نداشت خیلی راحت دچار لعب می شود، به راحتی دوست دارد به خارج برود. زندگی خوب یعنی چه؟ می گوید زندگی ای که آسایش داشته باشد، و... بله این یلعبون است. ۵۰ سال اشتغال داری، بعدش چه؟

باید مبنا داشته باشند، امر یقینی یعنی حقیقتی بتواند به حقیقت دیگر اتکا کند، وقتی یقین نباشد شکک قطعاً هست. تنها چیزی که در قرآن به عنوان عاملیت یلعبون است شکک است.

خوض هم در آیه‌ای دیگر مقدمه‌ی یلعبون آمده است. خوض یعنی آن چنان ذهنش را از باطل پر می کند که هیچ روزنه‌ای برای خروج از آن ندارد.

جاهایی که می شود ما بحث لعب را به صورت تعریف بیاوریم، از هم تاثیر و تاثر پیدا می کند. شما می توانید اول موصوف را ببینید و بعد حالت موصوف، یعنی لعب حالتی از شکک می شود. وقتی صفت، موصوف می شود این حالت است.

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (طور/۱۲)

قرار گرفتن در باطل، به نحوی که خروج از آن میسر نیست، این خوض است. اشتغال‌های روزمره‌ای ایجاد می‌کند. یعنی در شک بودن فقدان یقین معنا می‌شود (فقدان حق) و در این جا وجدان باطل (خوض) است. در این حالات که خوض و شک داریم یک حالت حصر خواهیم داشت. در لعب ما به چیزی لعب می‌گوییم که از سرِ فروافتادن در باطل باشد. باطل یعنی هر چیزی که حق نباشد که این سخن خود قرآن است.

شک یعنی فقدان یقین، خوض هم فرو رفتن در باطل می‌شود.

سوال آقای چیت چیان این بود که ما ۲۰ آیه راجع به لعب داشتیم، همه را رها کردیم و به یک آیه چسبیدیم. دلیلش چیست؟

گاهی یک واژه هم نشین یک واژه است مثل یرتع و یلعب، مثل هزو و لعب، این‌ها هم جوارند و یک استفاده‌ی نسبی می‌توان از آن داشته باشیم، در بین آیات آن آیاتی که کلمات را به هم چسبانده مهم می‌شوند. نمی‌خواهیم بگوییم هر یلعبونی شک دارد و... ما نمی‌توانیم این را اثبات کنیم. نمی‌توانیم بگوییم که هر لعبی با شک است ولی می‌آییم تعریف واژه را در می‌آوریم. یک فقدان یقینی که موجب لعب می‌شود.

بر می‌گردیم به بقیه‌ی آیات، آیا این معنا در آن‌ها صدق می‌کند؟ بله این یک گزاره‌ی عمومی است که با همه‌ی آیات سازگاری دارد. معلوم است که وقتی انسانی یقین ندارد سرگرم بازی می‌شود.

مختصر فرورفتنی در باطل لعب ایجاد می‌کند، و فرورفتن بیشتر، لعب بیشتر ایجاد می‌کند. و می‌توان گفت که هر کسی به اندازه‌ی فقدان یقین و بعد او از یقین مندی، یا یقین مداری دچار لعب شود یعنی زندگی برایش اشتغال‌های بی‌حاصل و بی‌نتیجه می‌شود. در واقع این یقین انسان است که زندگی او را جهت می‌دهد.

یقین را بعداً توضیح خواهیم داد.

یک مرتبه با این آیه با تحلیل عقلی در آوردیم که هر جایی که لعب است؛ پای شک و خوضی در میان است. و اینکه سن ۷ سال اول لعب است این است که ۷ سال اول سن یقین نیست، تا انسان نتواند به یقین برسد نمی‌تواند غایتمند و هدفمدار باشد. و تا ۴۰ سال اگر یقین آمد که هیچ اگر نیامد از لعب خارج نشده است.

آیا می‌شود لعب را برای ۷ سال اول به کار برد؟ بله، باید بخوانیم ببینیم که ما چقدر خودمان یقین داریم.

وقتی که ما ۷ سال اول را یقین می‌گذاریم، نباید او را مکلف فرض کنیم، خیلی از توقعاتمان باید کم کنیم و این لعب می‌شود.

وقتی سن ۷ سال اول لعب است، پدر و مادرش که در لعب نیستند، می‌گویند که بچه بازی کند، و غرض تربیت روی پدر و مادر می‌آید و پدر و مادر باید تربیتش را با خدا و پیغمبر هم سو کنند. نمی‌گوییم که بچه را بازیگر پرورش بده، بلکه می‌گوییم که غایت و غرض پدر و مادر غایت و غرض کودک است. و هر قدر که پدر و مادر جهت دار تر باشند روی بچه تاثیر خواهند گذاشت. یعنی در این سن غرض و جهت به طور کامل بر کودک سوار می‌شود و بچه بر یقین پدر و مادر منگنه می‌خورد. یعنی نظام کودک یقین کمکی می‌شود. یعنی کسی که به کودک بسم الله را برای اولین بار آموزش می‌دهد چه ثوابی دارد، پس یقین کمکی چقدر مهم می‌شود.

برای جلسه‌ی بعد بحث لهو، زینت، تفاخر و تکاثر را معنا می‌کنیم. و اگر این‌ها جایشان مشخص نشود، تکاثر نمی‌تواند معنا شود. آیاتش را نگاه کنید و تعاریف را استخراج کنید.

قبل از شروع بحث چند جمله برای مطلع کار می نویسیم:

- برخی از کارها را انجام نمی دهیم به این دلیل که در مواجهه با آنها قرار نداریم.
- برخی از کارها را انجام نمی دهیم به این دلیل که اسباب انجام آنها را نداریم، اگر اسباب آن کار را داشتیم انجام می دادیم.
- برخی کارها را انجام نمی دهیم چون مانع برای انجام آن کار وجود دارد. که در صورت نبود مانع آن کار انجام داده می شد.
- برخی کارها را انجام نمی دهیم چون انجام دادن آن برای ما سخت است، اگر سخت نبود حتما انجام می دادیم.
- برخی کارها را انجام نمی دهیم چون علم لازم مربوط به آن کار را نداریم، در صورت وجود علم مربوط به آن انجام می دادیم.
- برخی کارها را انجام نمی دهیم چون فکر می کنیم خیلی کوچک هستند.
- برخی کارها را انجام نمی دهیم چون فکر می کنیم خیلی بزرگ و از توان ما خارج هستند.
- در رابطه با برخی کارها می گوییم به ما ارتباطی ندارد و در نتیجه انجام نمی دهیم.
- خیلی از کارها را انسان باید انجام دهد ولی به دلیل مقایسه خود با دیگران از انجام آن باز می ماند.

همه این موارد نشان می دهد خیرهایی در عالم وجود دارد که اگر انسان در معرض این خیرها بود و آنها را انجام می داد وضع خیلی بهتری در دنیا و آخرت می داشت، ولی به دلایل بیان شده در بالا در معرض این خیرها نیستیم. این موضوع اضطراری را در انسان تولید می کند، به این ترتیب انسان در دنیا هر کاری را که خداوند دستور به انجام آن داده را انجام دهد تا به واسطه این اضطرار در معرض همان خیرهایی قرار گیرد که بهترین خیر است. این خاصیت و وضعیت دنیا است.

برای اینکه ان شاءالله در این دنیا به آنچه خواسته شده برسیم و عمر خود را بتوانیم در این مسیر صرف کنیم صلواتی ختم بفرمایید.

انسان آن کارهایی که می‌داند را انجام دهد و در آنها کوتاهی نداشته باشد تا خداوند کارهایی را که بین کارها فراموش شده را به انسان معرفی کند.

سوال: فعال نشدن اضطراب در انسان به چه دلیلی است؟

- انسان ممکن است اضطراب داشته باشد ولی علم به اضطراب نداشته باشد. این علم در انسان دعا ایجاد می‌کند. راه فعال شدن اضطراب در انسان علم پیدا کردن در این رابطه است. برای مثال شما با نشستن در کلاس کارهای بسیاری را انجام نمی‌دهید از طرفی ممکن است کارهایی که انجام نمی‌دهید بسیار بهتر از نشستن در کلاس باشد، این موضوع را از کجا می‌توان فهمید؟ یا حتی ممکن است با نشستن در کلاس با فردی آشنا شوید که بسیاری از کارها را برای شما سهل کند. به این ترتیب وضعیت دنیا به این ترتیب است و شما هر معبری که باز نمی‌کنید یکسری اعمال مخصوص خود را باز می‌کند. انسان در بسیاری از مواقع با نگاه به گذشته به این فکر می‌کند که مثلاً اگر انتخاب دیگری داشت یا مسیر دیگری را می‌رفت چه بسا بهتر بود و به همین دلیل دچار اضطراب می‌شود. در واقع در این بازگشت به عقب دیدن فرصتهای فوت شده اضطراب در او ایجاد می‌شود و چون دیگر کاری نمی‌تواند بکند به هم می‌ریزد، احساس از دست دادن دارد.

نگرانی هم اضطراب است با این تفاوت که وقتی اضطراب خروجی نداشته باشد و راه به جایی نبرد تبدیل به نگرانی می‌شود.

نیاز قبل از اضطراب است. حالت "ضُر" اضطراب می‌شود. حالت "ضُر" حالتی است که انسان خود را در حالت بی‌چارگی می‌بیند. اگر این حالت برون رفتی پیدا کند و دعایی و... و تکاپو پیدا کند، این حالت تبدیل به عمل می‌شود. اگر عمل کرد و عمل کرد و نتیجه‌ای حاصل نشد یا فکر کرد که نتیجه‌ای حاصل نشد و عمل نکرد، تبدیل به اضطراب می‌شود. اضطراب وضعیت بی‌اعتمادی و بی‌اتکایی است. به این ترتیب اضطراب و افسردگی خیلی با هم ربط پیدا می‌کنند.

اضطراب: حالت به هم ریختگی که سکون ایجاد می‌کند. برای خروج از این حالت "الا به ذکر الله تطمئن القلوب" اضطراب: حالت بی‌چارگی که ممکن است به تلاش هم بی‌انجامد.

کارهایی که دوستان انجام دادند خانم ضرغامی و خانم کوچک‌زاده در رابطه با "لهو و لعب" است.

خانم ضرغامی زحمت کشیدند و معنی آیات را استخراج کردند. هم آیات "لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر" را ذکر کردند و از المیزان هم معنای هر کدام را آورده‌اند. برای هر کدام هم از واژه‌ها گزاره‌ای متناسب با آیه بیان کرده‌اند. در نهایت جمع‌بندی در رابطه با هر کدام از واژه‌ها انجام داده‌اند. به نظر کار جالبی است چون هم واژه را می‌بینیم و هم نظر حضرت علامه را در رابطه با آن واژه مشاهده می‌شود و در نمایی می‌توانید کاملاً این پنج واژه را با هم بررسی کنید.

بحثی بعدی که خانم کوچک‌زاده زحمت کشیده‌اند. بحث لهو و لعب در سوره انبیا به صورت خیلی واضح شاید واضح‌تر از بقیه سوره‌ها مطرح شده است. چون از یک طرف لهو و لعب را از خداوند بر می‌دارد و از طرفی نسبت لهو را به قلب می‌دهد و استنباطی داشتند که بسیار مهم است به این صورت که نسبت لعب را به غایات گرفتند و لهو را در اراده گرفته‌اند.

- نتیجه جلسه قبل در رابطه با لعب به این ترتیب است که:

لعب: کارهای بدون مبنایی که انسان انجام می‌دهد، در واقع قطع بودن کار از یک مبنای درست و حقی را می‌گویند. ارتباط لعب را با یقین به عنوان یک امر ثابت مطرح کردیم. در واقع شاید بهتر باشد بگوییم انجام روزمره کارها بدون اساس و مبنای مشخص را "لعب" می‌گویند. "لهو و لعب" نوعاً با هم می‌آیند و گاهی ممکن است جای یکدیگر هم ذکر شوند، مثل سوره مبارکه انبیا:

"وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷)"

در این آیه لعب را با اراده نمی‌آورند و لهو است که با اراده می‌آید. همانطور که خانم کوچک‌زاده در تحقیق خود اشاره کردن لعب کارهایی است که براساس تکرار است یعنی اینکه خداوند موجودات را می‌میراند و زنده می‌کند و می‌میراند و زنده می‌کند ولی از این زنده کردن و میراندن قصدی ندارد و آنها را برای یک زندگی باقی و جریان ثابتی اراده نکرده است. در این سوره نیز بحث لعب و لهو را با هم ذکر کرده است.

آیا می‌توان این تعاریف را برای "لهو و لعب" داشت؟

لعب: کار تکراری که در انسان تنزل غایت ایجاد می‌کند.

این تعریف برای انسان می تواند استفاده شود ولی برای خداوند درست نیست به این دلیل که در رابطه با خداوند که تنزل غایت وجود ندارد.

آیات "ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما الا بالحق"

چرا ما به حق خلق کردیم چون ساعت را قرار دادیم یعنی قیامت را قرار دادیم.

در آیه دیگر می فرمایند: "ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما باطل، ذالك ظن الذين كفروا و ويدا للذين كفروا من النار" و دو مرتبه در آیه دیگر می فرماید: "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ"

در سوره مبارکه احقاف نیز می فرمایند: "ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى"

به این ترتیب لعب را با چیزی غیر از حق و چیزی معادل باطل بگیرد. چون در "ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما الا بالحق" "وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ" قسمت اول را به صورت مثبت و ایجابی می آورد و قسمت دوم را به صورت سلبی مطرح می کند. یعنی "لاعب" آن چیزی است که متلبس در حق نیست.

در این آیه بیان می شود "ما كان لا يتلبس بالاحق هو لعب" و در آیه "ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما باطل" باطلا را به صورت ایجابی می آورد. به این ترتیب باطل آن چیزی که حق نیست و لاعب آن چیزی است که باطل است.

از طرفی یک وجهی نیز در رابطه با باطل داشته باشیم، یعنی اگر مستقیما گفته شود آن چیزی که متلبس به حق نباشد باطل است باید حتما یک قیدی غیر از این نیز به آن اضافه کنیم تا از باطل جدا شود تا معنای لعب مترادف با باطل نشود، با اینکه واقعا مترادف است، یک قید اضافه نیز در خود داشته باشد. قید اضافی لعب نسبت به باطل تکرار است. یعنی بار اول را باطل می گوئیم ولی وقتی گفته می شود علی الدوام این کار را انجام می دهد باطل نیست و لاعب را به کار می بریم.

به این ترتیب لعب:

تکرار فعل به علاوه بطلان هو ما ليس بالحق.

تحقیق خانم کوچک زاده لهو را در مقابل ذکر بیان می کند و لعب را بیشتر در مقابل فعل بیان می کند. به این ترتیب لعب فعلی است تکرار پذیر و منظم که حالت لذت دارد، انگار لعب صورت فعل دارد و لهو صورت توجه، و از جنس ذکر است به همین دلیل ریشه لعب است. مثلا در سوره انبیا ابتدا لعب را نفی می کند سپس حجت را کامل تر می کند. با اینکه لهو را هم نفی می کند چون در صورت نفی لهو، لعب نیز نفی می شود. در هفته گذشته تعریف با

لوازم صورت گرفت، یعنی وقتی گفته می‌شود عدم یقین که موجب فلان می‌شود، به نظر نمی‌رسد عدم یقین جنس لعب باشد. در صورتی که جنس لعب فعلی تکرارپذیر است که برای آن غایت حقیقی در نظر گرفته نشده است و آن موضوعی که در رابطه با غایت جزئی مطرح شد غایت حقیقی نیست غایت خیالی است.

سوال: آیا جنس لعب "فعلی" است؟

- بله. وقتی واژه‌ای هم برای خداوند و هم برای انسان به کار می‌رود باید آن واژه در مرتبه بالاتر تعریف شود تا خدا را نیز شامل شود. به این ترتیب وقتی لعب را از جنس فعل در نظر می‌گیریم برای خدا شامل می‌شود، در عین حال عمل را نیز شامل می‌شود. فعل کلمه مناسبی به نظر می‌رسد. منتها اگر خود تکرار را در نظر بگیریم، یعنی کاری که بیشتر از یک بار انجام شود.

تکرار فعلی است که از هر امر ثابتی بی بهره است و اتصال ندارد. یعنی ما در مقابل تکرار فعلی هم داریم که از امر ثابت بهره‌مند است. در تکرار وقتی فعل را به صورت مضارع به کار می‌بریم به صورت "تکرار فعل" معنی می‌شود.

خانم برومند یک سیری و یک فرآیندی در نظر گرفتند که در فرآیند بیان کردند که اگر موجودی خلق شود و برای او جریان رشدی در نظر گرفته شود تا این بخش درست است، ولی در ادامه باید گفت اگر این جریان رشد متصل به حق باشد درست است.

ما یک موجود و یک غایت در نظر می‌گیریم، این موجود حتما باید بالارونده باشد که برای این امر به حق نیاز دارد "الاوزن یومئذ الحق" یعنی ثقل را حق ایجاد می‌کند و تکرار هرگز بالایی را ایجاد نمی‌کند و این حق است که بالایی را ایجاد می‌کند. حالا واژه‌ای که بحث زنجیره داشتن را در فارسی "روزمره" می‌گوییم. اعمال روزمره اعمالی است که هر روز تکرار می‌شود و اگر این زنجیره تکراری اتصال به حق داشت غایت دار می‌شود در غیر این صورت به آن "لعب" گفته می‌شود.

در هر کدام از تعاریفی که برای "لعب" مطرح می‌کنیم وجه‌های مختلف واژه را بیان می‌کنیم.

لعب: فقدان حق یا غایت حق در یک جریان تکرار شونده است. به این ترتیب تکرار الفعل جنس واژه است و منقطع از حق فصل.

سوال: چرا به جای فعل تکراری فعل لذت دار می‌گوییم و این تکرار را از کجا برای واژه مطرح کردید؟

- به دلیل مقایسه‌ای که بین حق و باطل انجام دادیم و با دیدن این آیات، همه در موضوعات یکی هستند و محمول آنها با هم متفاوت است. ما سه واژه داریم "حق - باطل - لعب" که لعب را معادل باطل قرار دادیم البته باید یک وجه تمایز داشته باشد. حالا در آیه "اجل مسمی" فرموده پیوسته این خلق آسمان و زمین اتفاق می‌افتد تا یک اجلی دارد که "نقطه انتهایی وجود هر چیزی است مراد از اجل مسمی برای مجموع عالم است و مراد از آن قیامت است که در آن روز آسمان مانند طومار در هم پیچیده می‌شود..... (المیزان آیه)" به این ترتیب وقتی می‌گوییم باطل که مخالف حق است، لعب نیز مساوی باطل و مقابل حق می‌شود. در این آیه وقتی خلق را روی اجل مسمی می‌آورد مثل این است که خلق آسمان‌ها و زمین دارای اجلی است که غایت آن (که حق است) در ورای آن اجل نمایان می‌شود.

ما باید لعب را طوری تعریف کنیم تا با این موضوع هماهنگ باشد. یعنی ویژگی خلق آسمان‌ها و زمین است و ویژگی خالق آسمان و زمین نیست. وقتی برای چیزی اجل یا غایت را برداریم فاعل آن لاعب می‌شود. یعنی خلق آسمان و زمین اگر بدون قیامت بود مساوی لعب بود چون آسمان و زمین بدون غایت و لاعب می‌شد، پس خداوند لاعب می‌شد. این تکرار در این است که آن چیزی که در دنیا اتفاق می‌افتد به صورت مرتب رخ می‌دهد. در آیات دیگر هم داریم که گفته شده است خلق آسمان‌ها و زمین در شش دوره یا دو دوره اتفاق می‌افتد. این جریان روی استمرار تاکید دارد.

سوال: آیا می‌توان برای تعریف به جای تکرار از فعل دارای اجزا استفاده کنیم؟

- در این صورت هم به همین سمت میل پیدا می‌کند. مهم این است که لعب را روی لذت و فعل نبرید. برای تعریف، واژه را در حوزه انسان بررسی کنید، یعنی لعبی که در حوزه انسان قرار دارد چه خصوصیتی دارد. آیا تکرار خلق را می‌گویند مثلاً اینکه انسان‌ها مکرر و مکرر خلق می‌شوند یا آسمان‌ها و زمین به همین صورت است؟ آیا نظم و انسجام خلقت را می‌گویند؟ و سوالات دیگر. به هر حال که ممکن است هر کدام از این موارد باشد، هر چه که هست در رابطه با خلقت است. تکرار را می‌توان فرآیند فعل بیان کرد.

واژه دیگری که خداوند برای خود به کار نبرده و تنها برای انسان به کار برده است "لغو" است که به معنای بدون مقصد بودن است، به معنای بیهوده است. اگر قید تکرار را در لعب حذف کنیم در این صورت تمایز آن با لغو بدست نمی آید.

تکرار زنجیره از فعل است. وقتی شما جنس را به کار می برید مثلا در ملتزم در خود یک قانون دارد نمی توان قانون بدون غایت باشد. ولی در تکرار می توان گفت تکراری بدون غایت باشد. اگر قرار است چیزی غایت داشته باشد نباید در آن تکرار باشد، و دیگر به آن تکرار نمی گوئیم. در خود تکرار فقدان اثر و بالاروندگی است.

اگر در تعریف آن گفته شود مجموعه ای منظم از فعل که این تعریف برای خداوند مناسب نیست چون خداوند را دارای ابعاد نمی کنید.

حالا این تعاریف دیگر سلیقه ای است. اما ما متوجه شدیم اول جنس لعب انقطاع از حق است، که در انسان منقطع از یقین بودن است. دوم اینکه روی فعل قرار می گیرد یعنی مربوط به علم و ادراک نیست و مربوط به فعل است. در "یلعبون" مضارع بودن با تکرار چیز جالبی به نظر می آید.

سوال: آیا نماز خواندن تکرار فعل و زنجیره ای از فعل است؟

- یا هست یا نیست. آن چیزی که فعل را از لعب خارج می کند اتصال به حق است. چون متصل به حق است تکرار نیست و اگر قطع صورت بگیرد، در این صورت تکرار است. نماز زنجیره ای از فعل است به این ترتیب هر زنجیره ای از فعل تکرار فعل نیست و زنجیره مساوی تکرار نیست ولی مغایر با تکرار هم نیست یعنی می شود با آن بسازد و یا نسازد. یعنی می تواند یک بار با یک زنجیره ای خلق کند و می تواند این زنجیره را در طی اعمال مکرری بیاورد و لارم نیست آن اعمال تکراری باشد.

سوال: آیا از منتظم می توان به تکرار رسید؟

- در متن علامه (ره) هم یک جا منتظم داریم یک جا تکرار داریم، به این دلیل است که در این متن علامه (ره) در مقام توضیح است و در مقام تعریف نیست و در تعریف تکرار را مبنا قرار می دهند. ایشان همه چیز را در یک زنجیره ای قرار می دهد. "کل یوم هو فی شان" یعنی آسمان و زمین را دو مرتبه خلق جدید می کند می توان گفت زنجیره ای از فعل را بیان می کند. ولی زمانی که تکرار را بیان می کنیم، تکرار بر روی زنجیره قرار می گیرد و آن را هم در بر می گیرد.

اگر برای زنجیره به هم متصل بودن را در نظر بگیریم تکرار خواهد بود. اگر فعل خداوند را می‌گوییم و این فعل را در خلق می‌گوییم و این خلق را در شان می‌گوییم. هر فعل خداوند را در تکرار و در شئون مختلف قرار می‌دهیم. هر چیزی شأنی دارد یعنی هر موجودی در هر لحظه خلق جدید می‌شود، پس تکرار دارد.

برای واژه‌هایی که هم برای خداوند و هم برای انسان به کار می‌رود ابتدا باید تکلیف واژه را برای خداوند معلوم کنید. بعد سراغ انسان می‌رویم. یکی از محورهای اعتقادی هر انسانی این است که بداند خداوند لایع نیست، یعنی قیامت هست، یعنی هر چیزی غایت دارد یعنی خداوند مخلوق را به کمالی مطلوب و ثابت سیر می‌دهد. این ثابت بودن را حق و سیر دادن را تکرار می‌گویند. باید گفت مخلوق معنای ربوبیت خداوند است. ربوبیت خداوند یعنی سوق شی‌الی کماله. اصلاً تکرار نگذاریم و سیر دادن قرار دهیم.

"ماخلقتنا السماوات و الارض" یعنی سیر دادن آسمان و زمین بدون غایت نیست. وقتی لعب در واژه‌های انسان قرار می‌گیرد مثل "فی شك یلعبون" شما می‌توانید سیر یافتن در شهوات، البته کمی فلسفی می‌شود یعنی انسان نفس خود را سیر می‌دهد.

سوال: آیا در نفی لعب برای خداوند بهتر نیست بگوییم هر مخلوقی در خلق شدن‌های جدید خود متصل به حق است؟

- نه حتماً باید آخرت را بگوییم. البته ممکن است "الا" در نتیجه بحث دچار سردرگمی شود ولی بعدها اگر قرار شد کسی لایع نباشد احتیاج به چیزی پیدا می‌کند. آن چیزی که انسان به آن احتیاج پیدا می‌کند تا لعب نشود، امری به نام "آخرت" است و اتصال به حق برای او تا این حد معنی ندارد. به این ترتیب وقتی لعب را در ساحت انسان مطرح نمی‌کنید بحث از روی حق به سمت آخرت می‌رود. به جای واژه حق آخرت می‌نشیند.

آخرت دو کار انجام می‌دهد:

۱. اثبات می‌کند انسان مقصدی دارد که در آن دو مرتبه باید زنده شود. آن به حیات آخرت اشاره می‌کند.

۲. به سیطره آن حیات در این عالم اشاره می‌کند.

به این ترتیب آخرت هم مقصد یک انسان است، هم به فعلیت رساننده او در مسیر حق است. معلوم می‌شود آن چیزی که ما برای انسان به عنوان غرض و غایت قائل هستیم خداوند برای همه موجودات قائل است. خداوند هیچ موجودی را خلق نکرده است مگر آنکه برای آن موجود غایتی متناسب در نظر گرفته است.

لهو:

حدود پانزده آیه داریم که البته برخی از لهوها با لعب می‌آید. مانند:

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ ذَكَرُوا بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ وَ إِنْ تَعَدَلَ كُلَّ قَدْلٍ لَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ
بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰ انعام)

الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا وَ غَرَّتَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا
يَجْحَدُونَ (۵۱ اعراف)

در سوره انعام لهو مقدم است و در سوره اعراف لعب مقدم است، از طرفی وقتی ادامه آیات را می‌خوانیم مثلاً در سوره انعام در ادامه "غرَّتَهُمُ الحیات الدنیا" ربط به آخرت پیدا می‌کند. یعنی در اغلب آیات وقتی لهو را به کار می‌برد مثل سوره تکاثر تا پایان حیات دنیا می‌برد.

در سوره حجر فعل مضارع لهو را در "يلههم العمل" باب افعال می‌برد، یعنی عمل ایجاد کننده لهو است و با اکل و تمتع ارتباط دارد. در لعب تمتع و لذت به این معنا اشاره نشده است.

در سوره انبیا آیات قبلی آیه لهو و لعب بسیار مهم می‌شود، با غفلت در ارتباط است. خود لعب در آیه " اذ استمع..." در واقع وقتی فعل لعب را انجام می‌دهد منشاء فعل را لهو قرار می‌دهد یعنی یک قدم درونی‌تر می‌کند. اگر این افراد یلعبون هستند به دلیل این است که در قلبها لهو دارند، یعنی اگر به قلب نسبت لهو می‌دهد نمی‌توانیم دلالت بگیریم که لهو الزاماً صفت قلب است، باید یک اثباتی برای این موضوع باشد. در این آیه سوره انبیا این نسبت را می‌دهیم ولی چون این آیه را به نوعی به خداوند هم نسبت می‌دهد بهتر است با قلب معنی نشود.

عوامل ایجاد کننده لهو:

"أمل" آرزوهای بلند پروازانه می‌شو: تجارت - عیب - تکاثر.

می تواند حدیثی "لهو" باشد.

در سوره مبارکه جمعه لهو کنار تجارت آمده است. یکی از خصوصیات که لهو دارد سیستم فعلیتی دارد که به وسیله هر کدام از عناصر دنیا حتی مثل لعب و تفاخر و... (حتی آنهایی واژه‌هایشان نیامده است) معنایی می دهد که غصب می شود، یعنی غصب شدن اهمیت دارد. حالا یک موقع چون عمل می آید فرد به لهو کشیده می شود. در واقع یک مدل اشتغال به امور غیر ثابت است که در واقع غفلت و ایجاد سکر که حتی ممکن است لذت یا غیر لذت باشد. چون وقتی گفته می شود "لا تدرک اموالکم و اولادکم لذكر الله" یا آیه ای که می فرماید "لا تلهیم تجارت و لا غیر" یا در سوره تکاثر. در این آیات بحث لذت وجود ندارد بلکه غصب در آنها موضوعیت دارد یعنی اشتغال همراه با غصب در امور غیر ثابت است که غفلت نسبت به حق می آورد. که این ویژگی توجه نفس است، این توجه به نفس به واسطه توجه به امر غیر ثابت و غیر حق است.

تجارت و میل بعد نیست غیر ثابت است حالا اگر این توجه به غیر ثابت باعث انحراف از حق می شود لهو گرفته شده است. گاهی لهو با لذت گرفته شده است و گفته می شود چون لذتی دارد درست است ولی به جای اینکه لذت بگوییم، کشش را قرار دهیم. این برای افرادی است که در تعریف لهو دوست دارند به جای انحراف لذت را قرار دهند. البته با اعراض متفاوت است. یعنی لهو همان اعراض از ذکر است وقتی در خود یک امر چسبنده و کششی از جانب غیر از خدا داشته باشد و قلب را می رباید. در خود جذب وجود دارد.

سرگرمی، کشش همراه با مداومت است. سرگرمی اگر مداومت داشته باشد لعب است و اگر کشش داشته باشد بیشتر به لهو می خورد. به همین دلیل این دو خیلی با هم می آید. لعب را یلعب می گویند یعنی فعلی که مرتب اتفاق می افتد مثل بازی های کامپیوتری، اینکه کشش ایجاد می شود تا به بازی بعدی برود را لهو می گویند. با توجه به بحثی که در رابط با لعب و توجه به اجل و آخرت داشتیم که جنبه حق است، ولی در تعریف بیشتر با جنبه آخرت حق را بیان کردیم، در لهو نیز به نظر می رسد حق را بیشتر از جنبه باقی و فانی مطرح می کند. بهتر است به جای عدم توجه به امور ثابت، توجه به امور فانی بگوییم.

سوال: برخی از واژه‌ها در قرآن تست درست معنی کردن است. در سوره مبارکه عبس "ابتدا تا آیه عنه تلهی"

لهو در این سوره چطور معنی می شود؟

- تلهی در مقابل تصدی قرار می‌گیرد یعنی ما از قرینه متوجه می‌شویم: تصدی به معنای پذیرش مطلق سرپرستی تلهی به معنای واگذاری است و یک مدل رها کردن. از طرفی "عن" بی‌اهمیتی او را نسبت به موضوعی نشان می‌دهد. به این ترتیب وقتی تصدی قبول کردن سرپرستی باشد تلهی به دلیل واژه "عن" رها کردن سرپرستی می‌شود. اراده‌ای که فرد در خصوص چیزی مبذول می‌دارد و موجب آن اراده‌ای که کرده است بی‌توجهی به جهت دیگر می‌کند.

سوال: در این تعریف قید باقی و فانی وجود ندارد؟

- در این جا باید تصدی انجام می‌داد ولی در عوض تلهی انجام داده است. می‌توان این قید را نیاورد. در این جا به دلیل "عن" مثل اعراض کردن ولایت است، یعنی ولایتش را قبول کرد و ولایتش را قبول نکرد. به همین دلیل "عن" از او یا رها کردن از او است یعنی بالعکس را مطرح می‌کند.

در این جا بی‌توجه همراه با توجه به چیز دیگر معادل لهو می‌شود. یا بی‌توجه به همراه عکس العمل نسبتاً شدید، یعنی در آن یک قید شدید هم در آن وجود دارد. با این تعریف معنای لهو را اصلاح می‌کنیم:

لهو مربوط به توجه نفس است و در اثر توجه به چیز دیگری به وجود می‌آید. آنچه که مورد توجه است فانی است و گاهی فانی بودن آن مطرح است و گاهی غیر واقعی بودن آن مطرح است. این به واسطه تعاریفیست که از ارزش و غیر ارزش دارد و منجر به غفلت و عکس العمل نسبتاً شدید نسبت به مصادق ذکر و حق می‌شود.

کاملاً بحث آن مصادقی و عینی می‌شود به همین دلیل است که گاهی خود چیزها مصادق لهو می‌شود. در روایات آلات لهو داریم. مثلاً تصدیه کردن نسبت به کسی که استغنی دارد. در واقع لهو در این آیه را انتزاع خصوصیات می‌کنیم بدون در نظر گرفتن لهوهای دیگر. یعنی در این سوره یک تصدیه و یک تلهیه داریم، تصدیه یعنی سرپرست قبول کردن و تلهیه یعنی رها کردن، که سرپرستی را به دلیل یک امر بیرونی قبول نمی‌کند. اعراض و بی‌توجهی شدید دارد چون منجر به عیب و تولی شده، که اصل آن بی‌توجهی است به همراه عمل شدید. منتها همراه با توجه به یک استغنائی شکل گرفته است چون تعاریف از ارزش و غیر ارزش و معیار در ذهن خود دارد.

سوال: با توجه به این تعریف جدید خدا لهو ندارد چطور معنی می‌شود؟

- این خیلی مرتبط هست با آیه سوره مبارکه انبیا "لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُوًّا لَأَتَّخِذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷)" باز نسبت به چیزی دارد. یعنی در این آیه اگر قرار بود در مدار لهو قرار دهیم یعنی امری فانی قرار دهیم طور دیگری

انجام می‌دادیم و کار دیگری انجام می‌دادیم. یعنی اگر بنا بود این وجهی که ما انتخاب کردیم لعب باشد یعنی حق در آن ظاهر نباشد و تکرار داشته باشد مرتب باشد ولی حق نداشته باشد. اگر قرار باشد آن را براساس مقصد نداشتن و غایت نداشتن قرار می‌دادیم و فانی قرار می‌دادیم خوب آن را طور دیگری قرار می‌دادیم. چون آن را طور دیگری قرار ندادیم پس لهو قرار نمی‌دهیم. اراده خداوند به گونه‌ای است که اراده لهو نمی‌کند. اراده لهو کردن در "من لدنا" آمده است، یعنی خودمان کار دیگری می‌کردیم.

اگر "من لدنا" را این طور بگیریم که اگر هم خداوند می‌خواست لهو اتخاذ کند بیرون خودم لهو اتخاذ نمی‌کردم، چون اگر بیرون خودم این لهو اتخاذ می‌شد خلاف صمد و احد بودن خداوند می‌شد. "من لدنا" می‌شود خارج از خودم قطعاً نمی‌توانست باشد. به این ترتیب لهو یک قید دیگر دارد که علاوه بر فانی بودن مقصد را بیرون خود در نظر گرفتن نیز می‌باشد.

لهو: امری درونی و ملازم با اتخاذ چیزی برای خود است. براساس همین آیه "لدنا" ثمره لعب در بیرون آشکار می‌شود و ثمره لهو در درون آشکار می‌شود.

آیا در آیه ۱۱ سوره جمعه "قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التَّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ" به نظر می‌رسد "عند الله" را باید با لدنا با هم بگیریم؟

در سوره‌های قرآن در بیان..... واژه‌های بسیاری به کار رفته است. گاهی عند، لدن، لدا و موارد دیگر که هر کدام متفاوت است.

وقتی "لدن" می‌آورد، ظاهراً به اراده چسبیده است.

نتیجه‌ای که از مباحث مطرح شده می‌توان مطرح کرد:

تفسیر آیه ۱۷ انبیا در میزان بحث مفصلی در رابطه با لهو انجام شده است که حجت بر معاد گرفتن: "...و حجت این دو آیه- به طوری که ملاحظه می‌فرمایید- بر مساله "لهو" و "لعب" تکیه دارد، که باید قبل از هر کار معنای این دو کلمه روشن شود، کلمه "لعب" به معنای عملی است که با نظمی خاص انجام بشود، ولی غرضی عقلایی بر آن مترتب نگردد، بلکه به منظور غرضی خیالی و غیر واقعی انجام شود، مانند بازی‌های بچه‌ها که جز مفاهیمی خیالی از تقدم و تاخر و سود و زیان و رنج و خسارت، که همه‌اش مفاهیمی فرضی و موهوم است، اثری ندارد.

و چون لعب چیزی است که نفس آدمی را به سوی خود جذب نموده، و از کارهای عقلایی و واقعی، و دارای اثر باز می‌دارد، در نتیجه همین لعب یکی از مصادیق لهو هم خواهد بود.

حال که معنای این دو کلمه روشن شد می‌گوییم: اگر خلقت این عالم مشهود برای غرضی نبود که به خاطر آن خلق شده باشد، و خدای سبحان مرتب ایجاد کند و معدوم نماید، زنده کند و بمیراند، آباد کند و خراب نماید، بدون اینکه غرضی مترتب بر افعال او باشد که به خاطر آن غرض بکند هر چه را که می‌کند، بلکه صرفاً برای سرگرمی باشد که یکی را پس از دیگری ببیند، که از یک نواختی حوصله‌اش سر نرود و دچار کسالت و ملال نشود، و یا از تنهایی در آید و از وحشت خلوت رهایی یابد، در این صورت مثل ما خواهد بود که از تکرار یک عمل خسته می‌شویم، لذا با آن بازی می‌کنیم، تا ملال و خستگی و کسالت و سستی خود را دفع کنیم.

از نظری دیگر همین لعب خدا لهو هم خواهد بود، و لذا می‌بینیم که در آیه اولی تعبیر به لعب کرده، فرمود: "وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعِينٍ" ولی در آیه دوم این تعبیر را عوض کرد، و برای اینکه در مقام تعلیل بود لهو را به جای لعب به کار برد تا حجت تمام شود.

و اما اینکه آیا لهو از خدا سر می‌زند یا نه؟ می‌گوییم: لهو کردن خدا با چیزی از مخلوقات خود محال است، زیرا لهو صورت نمی‌بندد مگر از کسی که لهو حاجتی از او را بر طرف کند، (هر چند رفع خستگی و ملال باشد)، یا نقیصه‌ای از نقائص او را دفع کند. پس لهو از جمله چیزهایی است که در غیر اثر می‌گذارد و مؤثر است، و معنا ندارد که چیزی در خدای تعالی مؤثر باشد، و خدای تعالی به چیزی محتاج شود، که آن چیز از هر جهت محتاج او است."

❖ لهو ممکن است ظهور بیرونی هم نداشته باشد یعنی به اراده چسبیده است.

❖ نیاز، با اراده و احتیاج ارتباط پیدا می‌کند.

❖ در لهو نیازمندی به همراه اراده برای رفع آن نیاز اهمیت می‌یابد.

❖ در لهو یعنی نیازمندی به یک چیز فانی و رفع نیاز فانی است، یعنی توجه به نیاز فانی و رفع آن لهو می‌شود.

اگر این گزاره پذیرفته شود که اثر لهو درونی و اثر لعب بیرونی به این ترتیب ممکن است کسی لهو داشته باشد ولی در بیرون نمود نداشته باشد.

سوال: آیا برای لعب هم اینگونه نیست؟

- نمی تواند اینگونه باشد چون همراه با تکرار است. لهُو روی اراده و لعب روی بروز فعل قرار می گیرد. در واقع آن چیزی که انسان را بیچاره می کند عمدتاً لهُو است. به این ترتیب این دو نسبت به هم به این شکل هستند که لهُو عامل است و لعب نشانه است.

ادامه تفسیر المیزان:

"پس اگر فرض کنیم که تلهی و سرگرمی برای خدا جایز باشد، در صورتی تلهی او با چیزی جایز است که، غیر خودش نباشد، و مخلوقات او از آنجا که فعل او هستند، و از ذات خود او صادر و خارج می شوند، غیر او هستند و نمی شود همبازی یا بازیچه او باشند، بلکه باید چیزی باشد که از ذات خود او صادر و خارج نشده باشد، و چنین چیزی وجود ندارد پس خدا لهُو ندارد."

بینید لهُو را درونی تر قرار داده است. یعنی وقتی بخواهیم چیزی را لهُو در نظر بگیریم باید چسبیده به توجه نفس او باشد. لهُو وقتی در زندگی انسان قرار می گیرد با لعب گره می خورد. یعنی مقصد انسان امر فانی می شود یعنی مقصد هم درونی نیست و یک لذت فانی را اتخاذ می کند و با آن سرگرم می شود. روزمرگی را لعب می نامیم و سرگرمی همراه با اتخاذ اراده را لهُو می نامیم.

"لذت" یعنی از ذات خود، یعنی برای لو گرفتن راه های دیگر هم وجود دارد و فقط آن چیزی که شما فکر نمی کنید نیست.

ساعت دوم

- خداوند لهُو و لعب را از خود رفع کرده است.
- خداوند در قرآن حیات دنیا را چیزی جز لهُو و لعب ندانسته است.
- حیات دنیا مساوی با لهُو، لعب، زینت، تفاخر به اولاد و اموال است.
- حیات دنیا متاع غرور است.
- انسان را در حالت انحراف از حق در شک یلعبون و در خوض یلعبون معرفی کرده است.
- انسان را در حال انحراف از ذکر معرفی کرده است.
- ماهیت انسان نیاز است و برطرف شدن نیاز. برای انسان یک غایت و یک سیر خلق قرار داده شده است.
- غایت انسان دارالآخره است.

- در نظر نگرفتن سیر خلق تا رسیدن به کمال، لعب است.

لهو و لعب:

اگر برای نفس وقتی اراده کند بحث طبیعت مطرح باشد، یعنی اراده فانی کردن (نه اراده باقی) را لهو می گویند. هر چه مربوط به نفس و تصمیم گیری، تصمیم سازی ها ست لهو است.

لهو الحدیث یعنی سخن هایی که در تصمیم گیری و تصمیم سازی جریان را از مقصد اصلی منحرف می کند. لهو مثل تجارت می شود.

بدون برنامه بودن، اجل و غایت نداشتن از ویژگی های لعب است. اگر کسی با کارهایی که انجام داده است، رشدی حاصل نشده و سیرش خطی باشد در لعب است. برنامه ای که وزن ندارد لعب است.

این ها حیات دنیا هستند از منظر لعب و لهو.

تفکر ضد لعب و لهو است، این تفکر قرآنی است. تفکر سیر نفس است به سمت حق. از جهت سیر اجل و مقصد پیدا می کند. از جهت تصمیم به نیاز نگاه می کند و مقصد حق را در نظر می گیرد.

تفکر آن چیزی است که در مقام اراده لهو نباشد، در مقام اجل و برنامه لعب نباشد.

حیات دنیا بر مخلوقی ناظر می شود که دارای اراده است. مخلوقی که اراده خود را به حق معطوف نکند دچار لهو می شود. اگر مسیر حق را نبیند می شود لعب. در این صورت تفکر امری وابسته به تکلیف است و قبل از بلوغ برای انسان اتفاق نمی افتد.

با ذکر خدا هرکاری جهت پیدا می کند و از حالت لهو خارج می شود. یک نفر شهادتین می گوید از حالت کفر به اسلام وارد می شود. خدا بوسیله شرایط انسان را جهت داده است. مختصر اتصالی انسان را لهو و لعب خارج می کند و مختصر غیر اتصالی انسان را به لهو و لعب می کشاند. انسان باید بترسد از کاری که انجام دهد و متصل به خدا نباشد.

تفکر در اعمال بیرونی و زندگی انسان تاثیر مستقیم دارد.

زین للذین کفروا الحیات الدنیا: کل حیات دنیا زینت داده می شود.

زین للناس حب الشهوات من النساء: حب منجر به تکاثر، تفاخر، لهو و لعب می شود.

حب یعنی کشش و میلی است که انسان دارد. نمی توانید لهو و لعب و... را از حب جدا کنید.

ممکن است زینت عامل خارجی مثل شیطان داشته باشد. شیطان مهم ترین عامل در زینت دادن های منحرف است. ممکن است عملی زینت بدهد. زینت گاهی مثبت است. مواردی در زینت گفته شده که وجه عمل است. زینت وجه العمل است.

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۰۸)

نمایاندن همراه با القا + موجه جلوه دادن را، زینت می گویند.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ تَفْصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (اعراف ۳۲)

زینت در اینجا مثبت است. اشیایی وجود دارد که زیبایی ها را نمایان می کند و این منفی نیست. زینت باید در نظر دیگران موجه باشد. هر گونه زینتی برای زن حرام است مگر برای محارم. گاهی روسری رنگی عرف است و موجه است. در این صورت اشکالی ندارد.

زینت عمل گاهی از نمایاندن و جلوه دادن می رود به سمت توجیهاتی که فرد می کند تا به بهانه ای آن کارهای اشتباهش را تکرار کند (لعب) و از آن بیرون نرود (لهو).

در این مرحله دیگر لذتی هم حاصل نمی شود ولی انسان آن کار را انجام می دهد و توجیه می کند. مثل کسی که فرزندش را زنده به گور می کند. معلوم است که از این کار لذتی نمی برد ولی توجیه می کند. اینجاست که امام حسین را خودشان می کشند و برایش گریه می کنند. امام حسین قتیل العبرات است.

نمایاندن و موجه جلوه دادن به نحوی که بتواند در مسیر زندگی از آن بهره ببرد. این بهره مندی می تواند صحیح یا غلط باشد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُخْسُونَ (هود ۱۵)

"ند" قرار دادن برای خدا. این جا دیگر لذت مطرح نیست.

وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸ نحل)

مرکب از عوامل زینت است. زینت به خودی خود اشکال ندارد. در منظرسازی هم اشکال ندارد. مثل حضرت سلیمان که کاخ خود را زینت داد.

زینت در لباس هم اشکال ندارد. وقتی با حیات دنیا آمیخته می شود اشتباه است. اگر کسی گفت من نمی توانم از کارهای اشتباهم خارج شوم حتما به زینت دچار شده است.

امیدوارکننده ترین آیهی قرآن آنجاست که فرموده زین لهم سوء عملهم. یعنی این که دلایل انحراف و اعراض انسان از حق ذاتی نیست و عرضی و نمایاندنی است، که سریع می تواند درمان شود. کبر، حسد، بخل و... را لازم نیست سالیان سال درمان کنیم. این زینت ها جزء ذات انسان نمی شود. و سریع درمان می شود.

این درمان ها توجهی است. در مباحث روانشناسی اگر درمانگر بتواند به مراجعه کننده بفهماند که کارهای اشتباهش را توجیه نکند خیلی موثر است. ۵۰ جلسه ی درمان به ۱ جلسه تبدیل می شود. توجیهاتش را که بگیرد درمان می شود.

هدایت خیلی سهل الوصول است. امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: "ان الراحل الیک قریب المسافه". خدا همه را خلق کرده است که هدایتشان کند. اگر مردم توجیهاتشان را کنار بگذارند با احکامی که مراجع استخراج می کنند می توانند راحت زندگی کنند. شریعت تسهیل گر رساندن فرد به دین است.

مثالش تدبر مکی و مدنی است. پیامبر در مکه حکم تحریم شراب ندادند چون سخت بود. در مدینه هم تا سال ۴ یا ۵ هجری حکم ندادند. چون عسر و حرج ایجاد می کرد. ممکن است کسی مسلمان شود و اوایل حکم حجاب را لازم نباشد اجرا کند. زمان می برد. هر گونه عملی که ما فکر می کنیم اشتباه است را باید ترک کنیم و مجوز و دلیلی نداریم.

برای استجاب دعا و نزول خیرات و برکات و تغییر و تحول در وجود تک تکمان صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان هم صلواتی ختم کنید.

ما راجع به بحث سوره تکاثر مسیری را طی کردیم. روی گزاره‌ها دقت فرمایید چون امروز قصد داریم جمع‌بندی کنیم.

در معناشناسی تکاثر می‌توانیم شیوه‌ای را بکار ببریم. اگر چه که شباهت‌هایی با شیوه‌های قبلی دارد اما تفاوت محسوسی هم دارد. این که کلمه در ساختاری قرار می‌گیرد و متناسب با آن ساختار می‌توانیم معنا کنیم. می‌توانیم کلمه را از نظر ساختاری بحث کنیم. پس شیوه ما شیوه استخراج کلمه در ساختار است. علاوه بر این که یک کلمه را معنا می‌کنیم، نظامی که بر کلمه حاکم است را هم استخراج می‌کنیم.

تکاثر را با آیه ۲۰ سوره حدید بررسی کردیم. تکاثر از مولفه‌های حیات دنیاست و بین ۵ مولفه‌ای که معرفی شده به عنوان مولفه انتهایی از آن یاد شده است. حیات دنیا یک فرآیند شکل‌گیری دارد ضمن این که معنایی هم دارد.

معنای حیات دنیا: اختلاطی است با حقیقت و مفهوم اجل در آن وجود دارد که موجب رویش و دستیابی به ثمرات تا زمان معینی می‌شود.

مخلوط‌شدن با نبات ارض و رویش پیدا می‌کند و به ثمراتی می‌رسد. تا این که زمان معینی خشک می‌شود. در این مدت می‌توان از مواهب آن استفاده کرد برای رسیدن به حیات پایدار. حیات دنیا مقدمه و راه و مسیر دستیابی به حیات پایدار است. حیاتی که در آن تغیر و تغییر مشهود است.

تفاوت تغیر و تغیر در چیست؟

در تغیر نگاهمان به موجود است. در تغیر نگاهمان به فرآیند است. می‌توان حیات دنیا را بر اساس تاثیر و تأثر معنا کرد تا زمانی مشخص و معین که در اثر آن آثاری از خود برجا می‌گذارد.

تاثیر فرآیند اثر است. تاثیر موجودی است که اثر می‌پذیرد. آثار هم که نتایج است. چه مثبت و چه منفی.

نزول آب از آسمان و اختلاط آب با نبات و رویش و ثمردهی و افول. خلاصه این در سوره اعلی آمده است. خلق، تسویه و قدر (تقدیر)، هدایت، اخراج مرعی، غناء اهوی. این هم فرآیند دارد.

شاکله حیات دنیا عبارت است از: معنای حیات دنیا، فرآیند شکل گیری.

تسبیح و ذکر در سوره اعلی غایت حیات دنیا است. سیح و ذکر در سوره اعلی امر است به پیامبر.

از تعارض اینها لهو و لعب بوجود می آید. در بهشت و جهنم لهو و لعب وجود ندارد.

خدا در بعضی جاها به جای کلمه، شاکله را می آورد. مثل همز و لمز. وقتی شاکله را بیان کند هم معنا را در بر دارد و هم فرآیند را.

هر چیزی که در در حیات دنیا هست تکاثر است. کشف مختصات ۵ مولفه ای حیات دنیا کار بعدی ماست.

فرآیند حیات دنیا یا شاکله حیات دنیا را از آیات بدست آوردیم. شاکله کلی است. یعنی «از ... تا» دارد. جریان از اراده خدا در بوجود آوردن موقعیت کمال بصورت موقت یا موجل (دارای اجل) و برپایی حیات دائمی.

بوجود آوردن موقعیت کمال به چه صورت است؟ مراتبی از استعداد و نهفتگی تا شکوفایی. شکوفایی طبیعی و فطری.

کمال: دارایی، علم، تقوا و ...

از ابتدای خلقت قرار نبود که انسان در بهشت بماند و باید هبوط می کرد. آمدن انسان به زمین ربطی به خوردن شجره ممنوعه نداشت. ما فعلا با هبوط انسان کاری نداریم.

ما با قسمت «بوجود آوردن موقعیت کمال بصورت موقت یا موجل» کار داریم. منظورمان چیست؟ منظورمان مراتبی از استعداد و نهفتگی تا شکوفایی است. چه استعدادهای جسمی و چه استعدادهای فطری و روحی. هر چه که متعلقات انسان باشد. ممکن است بعضی از ابعاد انسان برای خود بشر امروزی هم مشخص نباشد.

مختصات ۵ مولفه ای حیات دنیا که در قسمت میانی که عبارت است از؛ بوجود آوردن موقعیت کمال بصورت موقت یا موجل. هر موجودی در عالم خلق یک روزی برچیده می شود. اصلا زمان، خودش موجود خداوند است. از طریق تعریف کلمات رتبه بندی پیدا می شود و به این صورت نسبتها مشخص می شود.

حیات دنیا یک شکل دارد و ۵ مولفه؛ لعب، لهو، زینت، تفاخر و تکاثر.

معنای فرآیندی ۵ مولفه‌ای مساوی است با شاکله حیات دنیا. معنای اختصاصی برای هر مولفه مساوی است با شاکله حیات دنیا. از یک طرف حیات دنیا شبیه خلق فسوی و قدر فهدی است. و از یک طرف لعب، لهو و ... است. و خدا هر دو را معادل هم قرار می‌دهد. این اتفاق، گیج‌کننده است. این ۵ مولفه خودشان بوجود آورنده موقعیت کمال برای انسان هستند.

پس در ابتدای کار، از تکاثر به حیات دنیا رسیدیم و شاکله استخراج کردیم. الان مولفه‌های حیات دنیا را بررسی می‌کنم که یکی از آن‌ها تکاثر است و بعد تعریف فرآیندی ارائه می‌دهم.

الان موضوع پیچیده است. یک مقدار که پیش برویم مطالب واضح می‌شوند. علت این پیچیدگی هم این است که می‌خواهیم شما حد وسط‌ها را متوجه شوید.

حیات دنیا عبارت است از رویشی که به ثمره‌ای می‌انجامد و آن خشک و بی‌حاصل می‌شود. این حیات لعب، لهو، زینت، تفاخر و تکاثر است. حیات دنیا لعب است. حیات دنیا لهو است. حیات دنیا زینت است. حیات دنیا تفاخر است. حیات دنیا تکاثر است. حیات دنیا معادل همه ۵ مولفه است.

از معنی این ۵ مولفه معلوم می‌شود که در همه این موارد «نداشتن مقصد قابل اعتنا» وجود دارد. در همه این مولفه‌ها ناپایداری و بی‌ثباتی وجود دارد. همه این ۵ مورد بعنوان آسیب‌های زندگی انسان در نظر گرفته شده است.

چرا این آسیب‌ها در حیات دنیا وجود دارد؟ وقتی شاکله‌ای بحث کنیم متوجه می‌شویم که این موارد می‌توانند موقعیت رسیدن به کمال ایجاد کنند. در شاکله این قضیه حل می‌شود ولی در تعریف حل نمی‌شود. پس هم باید شاکله داشته باشیم و هم تعریف را.

دنیا ناپایدار است و قابل اعتنا نیست. دوری از هر کدام این مولفه‌ها هم مشخص است. ما یک حیات دنیا داریم که موقت و است و ناپایدار، محل آسیب، محل دوری از خدا، قرب در آن نیست.

چرا خدا این دنیا را خلق کرده است؟ این دنیا موقعیت «نماندن» و «گذر کردن» است. گذرگاه است.

این مولفه‌ها ویژگی‌های ناپایداری است. هر چیز ناپایداری این ۵ مولفه را دارد. خدا بوسیله حیات دنیا توانست باطل را نشان دهد. هر ناپایداری لهو است. هر ناپایداری لعب است. هر ناپایداری زینت است. هر ناپایداری تفاخر است. هر ناپایداری تکاثر است. اگر این مطلب را بفهمیم حالمان از هر چه دنیاست بهم می‌خورد و کرامت‌مان گل می‌کند. ما ارزان نیستیم که خودمان را به ناپایدار بفروشیم.

حیات دنیا حیاتی است ناپایدار که لهوخیز، لعب‌خیز، زینت‌خیز، تفاخرخیز، تکاثرخیز است و در آن هر ناپایداری می‌تواند یکی یا هر ۵ ویژگی را داشته باشد. تمام شدن چیز خوبی نیست. ناپایدا بودن خوب نیست. پس دل به ناپایدار نبندید. زیبایی و سلامتی در دنیا ناپایدار است پس خوب نیست. چون از بین می‌رود و تو هستی که اذیت می‌شوی. پس دل نبند. اگر توانستی به بینایی پایدار بررسی خوب است. والا این بینایی در دنیا وزر و وبال تو می‌شود. چون دنیا ناپایدار است پس ناپایدار است و نمی‌تواند مقصد قرار گیرد. خدا اگر بخواهد می‌تواند این سلامتی را از من بگیرد که لاعب است ولی خدا نمی‌خواهد این‌ها را از من بگیرد. خدا به من «من» را داد که هیچ‌وقت نیست نمی‌شود. «من» همیشه هست. در عین حال روی این «من» هم هیچ‌وقت نمی‌شود حساب کرد. «من» ناپایدار و «من» پایدار. هر طرف از حیات دنیا را ببینی، هیچ چیز نیست. این حقیقت در حیات دنیا جلوه پیدا کرده است. انسان در دایره فکر و اندیشه می‌فهمد که این دنیا جلوه است و حقیقت نیست، چون فکر و اندیشه دارد. بقیه موجودات دستگاه ادراک لهو و لعب ندارند. پس تکلیف ندارند. ما باید بگوییم یک حقیقت داریم.

جلسه بعد به واژه یقین می‌رسیم. یقین را علم جازم معنا کرده‌اند. در صورتی که این معنای یقین نیست.

یقین: یعنی آنچه از حقیقت که جاری در حیات است. جریان ثابتی از حق که در دنیا جاری است. قابل اتکا است. محکم است و اتقان دارد.

انسان در معرض یقین و شک است. توجه به جلوات و نادیده گرفتن حق، شک است.

شک: ادراک ناپایدار و اتکاء به آن.

یقین: ادراک پایدار و اتکاء به آن.

يعلمون الحق و يظهورونه؛ علم به حق پیدا می‌کنند و اظهار می‌کنند.

طبق این نگاه که پیش بروید همه دارایی‌های شما از مصادیق لعب، لهو، زینت، تفاخر و تکاثر می‌شود. هر چه که دارید این ۵ خصوصیت را دارد. حیات دنیا ناپایدار است پس همه این دارایی‌هایی که دارید ناپایدار است.

هر لحظه از دارایی‌های شما کم می‌شود. در این موقعیت باید سریع به مقصد برسی. به این مقصد می‌گویند آخرت که پایدار است. دارایی‌های آنجا ثابت است. هر چه که سن می‌گذرد مطالب را فراموش می‌کنیم. بعضی‌ها اصلاً یادشان می‌رود که چند فرزند دارند. یادمان می‌رود چه کتابی خوانده‌ایم. اگر دارایی‌ها به ثابت تبدیل نشود از بین می‌رود. ثواب قرار دادن برای اعمال توسط ائمه برای همین است. روایات ثواب اعمال برای عوام نیست. برای خواص است. بدترین اتفاق در زندگی انسان وقتی است که دین‌داری تبدیل به لهو و لعب شود. ظاهر کار پوشش دین دارد ولی از این دین به ثابت واقع نمی‌رساند.

مختصات ۵ مولفه‌ای حیات دنیا را ساعت بعد بررسی می‌کنیم. هر یک از مولفه‌ها یک ویژگی از ناپایداری پیدا می‌کند. انواع ناپایداری مشخص می‌شود.

این ۵ مولفه انواع ناپایداری است که فرد را از مقصد پایدار خارج و پس از گذر عمر یا گذشت اجل به ثمره‌ای جز بیهودگی نمی‌رسد.

آخرت گرایی یعنی: لعب نبودن، لهو نبودن، زینت نبودن، تفاخر نبودن و تکاثر نبودن.

این بحث تا قبل از بلوغ شرعی معنا ندارد. فرد باید به بلوغ برسد که حجت درونی او بتواند او را به حق برساند.

ساعت دوم

توجه داشته باشید که اصل بحث ساده است اما ممکن است در قالب و بیان پیچیده‌ای در حال عرضه شدن باشد! این را برای کسانی می‌گوییم که متوجه کار نشدند، متوجه این کار پیچیده بشوند.

در معنای «تکاثر»

(۱) به حیات دنیا رسیدیم؛

(۲) در مرحله بعد به تعریفی از حیات دنیا دست یافتیم؛

۳) به تعریف حیات دنیا قناعت نکردیم و فرآیند حیات دنیا را از قرآن استخراج کردیم و از این‌ها شاکله حیات دنیا را به دست آوردیم؛

۴) هر مولفه حیات دنیا را با تعریف حیات دنیا انطباق دادیم.

مولفه‌های حیات دنیا را از فرآیند گرفته‌ایم و حال باید هر مولفه را با تعریف حیات انطباق دهیم. هر مولفه را یک بار معنای فرآیندی کنیم و یک بار معنای اختصاصی.

۵) ۵ مولفه حیات دنیا را در شاکله حیات دنیا جایابی می‌کنیم!

این مرحله اصل آن کاری است که می‌خواهیم انجام دهیم. در حال حاضر برای این ۵ مولفه ما کاری به شاکله نداریم. پس در حال حاضر نیاز به انطباق معنای حیات دنیا و ۵ مولفه داریم.

سوال: برای تعریف چه چیزهایی نیازمند شاکله هستیم؟

- آن‌هایی که حالت ساختاری و فرآیندی دارند حالت شاکله‌ای می‌شوند. شاکله حیات دنیا را از «اعلی» و فرآیند آن را از «یونس» و «حدید» استخراج کردیم. شاکله باید یک چیزی باشد که بزرگتر از تعریف و فرآیند باشد. ساختار «مولفه‌ای» است.

مولفه‌های فرآیند بصورت «از ... تا» هستند.

خصوصیت این کار این است که موقعیت دنیا را به خوبی به ما معرفی می‌کند به گونه‌ای که بتوانیم به تک‌تک اعضا و موقعیت‌هایی که در دنیا هست بگوییم که فعلاً این جلوه از دنیا در این فرد تجلی یافته است.

حیات دنیا وقتی این‌گونه مطرح می‌شود، معنای باطل را می‌دهد، که مثل حق و باطل در سوره رعد آمده است. برای شاکله حیات دنیا سوره رعد باید بررسی شود.

وقتی بخواهیم معنای کلمه‌ای را به صورت ساختاری بررسی کنیم روش به این شکل اجرا می‌شود؛ یعنی شما هر چیزی مثل تکاثر را پیدا کردید یک فرآیند و یک ساختار و یک شاکله دارد.

چگونگی تشخیص اینکه یک کلمه می‌تواند ساختاری بحث شود یا خیر

کلمه اگر در جایی به گونه‌ای آمده و در جای دیگر با معنای بزرگتری آمده است می‌تواند ساختاری باشد. مثلاً همز و لمز جزء سیئات است، همز و لمز می‌تواند در شاکله سیئات دیده شود، در نتیجه هر گناهی در ذات خودش ادبیاتی در مقابل ولیّ الهی درست می‌کند که آن ادبیات توهین و تحقیر ارزش‌هاست و یک مرتبه همز و لمز به گونه‌ای می‌شود که وابستگی تامّ به هر سیئه‌ای دارد.

برخی مفاهیم، مفهوم شاکله‌ای دارند، یعنی کلماتی ذیل خودشان دارند.

- دوستان راجع به ۳ واژه نظراتشان را گفتند:

لعب: تکرار (انتظام) فعل + فقدان غایت = اشتغال بدون مبنای حق

لهو: اراده + عدم توجه به نیاز + فنا = قصد + باطل

در لهو قصد باطل داریم در حالی که در لعب قصدی نداریم.

فخر: زینت + برتری‌نمایی در نتیجه = تحقیر به کسی که فاقد آن است.

نمایاندن زینتی که بر روی «برترشماری» و «برترنمایی» استوار است و در مقایسه ظاهر می‌شود، فخر «مقایسه» و حالت «به نسبت دیگران» را درون خودش دارد. فخر نمایاندنی، که در درونش «برتری‌نمایی» و به «رخ کشیدن» فضل محسوب می‌شود. جنبه‌ای از ادعا کردن هم درونش دارد.

مثبت آمدن فخر در حالت «افتخار» است یعنی کاری کردم که منجر به این شود که به صورت مثبت علمدار چیزی شده باشد، این در روایات است ولی در قرآن فخر به صورت مثبت نیامده است و از ویژگی‌های ابلیس شمرده شده است و برای دارایی‌هایش اعتبار ویژه قائل است و نسبت به آن‌هایی که این اعتبار را ندارند فخرفروشی می‌کند.

مختال فخور کسی است که نه تنها خود را بالاتر می‌بیند که کسی که پایین‌تر از خودش است را پایین‌تر می‌بیند. یعنی دوطرفه است. ممکن است کسی خود را بالا بکشد ولی تحقیری برای دیگران در نظر نداشته باشد ولی اگر هر دو طرف را در نظر بگیرد فخور می‌شود.

فخر یعنی فرد مال یا دارایی در خودش ببیند و حالتی از برتری در او به وجود آید که حق نیست. فخر مثبت (بافتخار)، درونش استقلال نفس نیست. ولی در تفاخر استقلال نفس دیده می‌شود.

وقتی آدمی در وادی فخر می‌افتد، مسیرش تمامی ندارد، مرتب ادامه‌دار و کش‌دار است. التحقیق نیز در معنای تفاخر، امتداد فخر را بیان می‌کند. در فخر، تظاهر به داشتن چیزی هم می‌تواند درونش داشته باشد.

نمایاندن بی‌قصد دارایی = نمایاندن دارایی به قصد نمایاندن دارایی

هر چیزی که ما می‌گوییم خودش، خودش است. اگر درون خودش چیزی نداشته باشد، پس بی‌قصد است. یعنی اگر کسی خواست دارایی را همراه با قصد (قصددار) کند با یک چیز ثابت باید قصددار کند نه با خودش. بنابراین حیات دنیا لهو و لعب است، لعب یعنی بی‌قصدی و لهو اراده بی‌قصدی است.

زینت: جلوه است و فخر نمایاندن و تکاثر، کثرت‌گرایی است.

تکاثر: به معنای میل به داشتن برای داشتن، کثرت‌گرایی. جمع می‌کند که جمع کند. یعنی طلب کثرت بدون قصد خاص و ثابت. که نمایشش در تفاخر است.

لعب انجام دادن کاری است که قصد مشخص و حقی نداشته باشد.

لهو یعنی کاری که امکان قصد موجه برایش نیست را اراده کند. یعنی کار بی‌قصدی را اراده کند. در لعب کاری را انجام می‌دهد که غایت مشخصی ندارد، کار را می‌بینیم که قصدی در آن نیست. در لهو یک اراده‌ای را می‌بینیم که کاری را انتخاب کرده که نمی‌تواند قصد معقولی داشته باشد. در واقع وقتی محصول تولید می‌شود ولی خاصیتی ندارد که ناظر به مشاهدات ماست لعب است.

در لهو یک منفعتی را اراده می‌کند. در کتاب‌ها آمده است که کاری که لهو است حتما درونش لذتی وجود دارد. مثلا می‌گوییم که ۲۴ ساعت یک شبانه روزت را بنویس، کارهایی که می‌توانی برنامه‌ریزی کنی را جدا کن، آنهایی که می‌خواهی انجام دهی را برایشان قصد در نظر بگیر، یعنی هدفمند باشد. مثلا من می‌خواهم غذا بخورم، هدف چه باشد؟ سیر شدن و نیرو داشتن برای کار.

اراده‌ای که مدّ نظر است اراده قصد ثابت کردن است. لهُو عنصر برنامه‌ریزی را تحت تاثیر می‌گذارد. لعب در قسمت ارزیابی است که شما چه کارهایی کردید؟ آیا فایده حقیقی داشت؟ اگر نداشت پس همه لعب بوده است. محصول در بحث لعب مطرح است و اراده در بحث لهُو. وقتی نگاه به عقب می‌کند و می‌بیند که ۱ سال از عمر رفته ولی بالا نرفته است، اگر ۱ سال عمرش پوچ بود یعنی لعب بوده است. حالا می‌خواهد یک سال جدید را شروع کند، او باید کارهای مفید را اراده کند. لهُو روی واحدهای تصمیم‌گیری می‌آید. و لعب روی واحدهای نتیجه‌گیری می‌آید. در واقع این‌ها دو چیز نیستند. بلکه یک چیزند.

کسی هست که کارهایش برایش سود حقیقی و آخرتی نداشته است. پس او «لاعب» بوده است. (يلعبون: یعنی کارخانه‌ای که جنس بی‌سود تولید می‌کند) این فرد در هنگام تصمیم‌گیری برای کارهایش نمی‌تواند برای کارهایش مقاصد حقیقی را در نظر بگیرد؛ که «لاهیة» نام دارد. یا یک چیزی منجر می‌شود که او نتواند قصد کند که باب افعال است (الهاکم التکاثر). یا در اثر مواجهه با چیزی توجه‌اش پرت می‌شود یا در اثر غفلت یا نسیان حقیقت است که به او «لاهی» گفته می‌شود.

لاعب برای انسان نداریم اما انسان لاهیة داریم. زیرا لعب در انسان تولید است و مثل کارخانه، اما در انسان لهُو روی قصد می‌آید.

فقط تفکر است که انسان را از لهُو و لعب خارج می‌کند. دقیقاً ساختار تفکر همین شکلی است.

وقتی انسانی نه کارش مفید حقیقی است و نه تصمیمش بر مبنای حقیقت باشد ولی باز این کار را انجام دهد دچار زینت می‌شود. زینت، عامل تکرار است. کاری می‌کند که موجه جلوه می‌شود، «من نمی‌فهمم شما چه می‌گویید» «من نمی‌توانم قصد داشته باشم».

حدّ وسط بین لهُو و لعب و مدام تکرار شدن این چرخه، زینت است. نامفید بودن و بی‌فایده بودنش او را به مفید بودن بر نمی‌گرداند، به عبارتی توجیه است که زینت دیده می‌شود. مثلاً سیگار ضرر دارد، مگر اهل سیگار نمی‌دانند که ضرر دارد؟ می‌گویند که من به آرامش می‌رسم، می‌گویم که اگر آرامش بود که اینقدر مجبور نبودی بکشی، می‌گویند که من اعتیاد دارم!

نمی‌خواهم به زینت حالت جلوه بدهم، می‌خواهم چرخ دنده‌های اش کنم، تسهیل‌گر باشد. مثلاً قبلاً غیبت می‌کرده و می‌خواهد که عذاب وجدانش را کم کند می‌آید و بلافاصله سرش را به چیز دیگری گرم می‌کند. وجه زینت طبق آیات اول سوره فاطر حالت تسهیل‌گری و موجه کردن برای ادامه مسیر است و امکان اصلاح را از انسان می‌گیرد. این است که بد اخلاق همیشه بد اخلاق است. هر کسی هر سیئه دارد بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود. زیرا ساختار حیات ساختار به پوچی رسیدن است. در واقع زینت شارژکننده لهو و لعب می‌شود.

زینت وساطت می‌کند که لهو و لعب به تفاخر و تکاثر برسد. به وسیله زینت، شبه قصدها به قصدهای مقایسه‌ای تبدیل می‌شود و فرد را به صورت غیر حقیقی به نمایاندن خود به دیگران به صورت موجه، کثرت‌گرایی و استمرار به دست آوردن امور و جمع آن ترغیب می‌کند. زینت القایی است، محل القای شیطان زینت است.

این سخت است که همه این‌ها را حیات دنیا بدانیم، مثلاً بگوییم حیات دنیا عبارت است از ماهیتی که سود حقیقی و آخرتی در آن قابل تصور نیست، پس خودش لعب است، هم چنین این ماهیت (حیات دنیا) قابلیت تصمیم‌سازی برای مقصد حقیقی برای کسی را به وجود نمی‌آورد یا در اثر غفلت یا در اثر نسیان.

وقتی بحث ماهیت دنیا مطرح است وارد لعب و لهو می‌شود.

شبه قصدها در این دنیا

ماهیت این حیات به نمایاندن آدم‌های دنیا زده به صورت خودنمایی و به عنوان موجه جلوه‌دادن خودشان و جمع مال و اولاد به صورت پیوسته سوق می‌دهد، حتی زرتم المقابر.

چگونه تفاخر به تکاثر وصل می‌شود؟

- چون مقایسه شدن مطرح است، پس تکاثر لازم است که تفاخر در حال تزاید باشد. مثلاً در عقد و عروسی و جهیزیه ما تزاید دیده می‌شود. مدگرایی تفاخر و تکاثر را با هم دارد. برخی مفاهیم مثل «مد» هیچ‌کدام از این واژه‌ها را کم ندارد.

علت اینکه تفاخر به تکاثر می‌رسد این است که خاصیت حیات دنیا فزاینده‌گی است. و اگر می‌گوییم خاصیت حیات دنیا لهو و لعب و تفاخر و تکاثر است، باید این‌ها را به ماهیت حیات دنیا ربط دهیم.

ما الان فی حیات دنیا هستیم، مثل اینکه ما را به یک جهنمی انداخته‌اند. جایی که لهو و لعب و غیره دیده می‌شود. حالا به ما گفته‌اند که یک مقصد واقعی را در نظر بگیر که دنیایی نشوی.

زینت دو بعد دارد، بعد درونی که توجیه لهو و لعب است و بعد بیرونی که جلوه دادن و تفاخر است.

ماهیت حیات دنیا لعب، لهو است (این اصلش است)، این یک چرخه است، زینت چرخه بودن را حفظ می‌کند و تبدیل به تفاخر و تکاثر می‌شود. یعنی اگر کسی بخواهد ماهیت حیات دنیا را بشناسد این سیر را می‌تواند بررسی کند.

انسان در این حیات دنیا افتاده است، اگر انسان حیات دنیا را قصد کند، دچار لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر می‌شود و اگر انسان خدا را، رسول را و حکم الهی را قصد کند حیات دنیا برایش وسیله است. برایش زینت و تفاخر نیست. انسان می‌تواند در حیات دنیا باشد ولی در حیات دنیا نباشد. یعنی خداوند به انسان قدرتی عطا کرده است که با اینکه در حیات دنیاست در حیات دنیا نباشد. مثل اینکه فکر کنید اینجا آب است، و شما یک کشتی دارید که با کشتی در آب غرق نمی‌شوید. پس اگر کسی قصد آخرت کند، حیات دنیا برایش امن می‌شود.

بنابراین انسان‌ها در قصدهایشان یا در اراده‌هایشان یا در طلب‌هایشان یا در میل‌هایشان یا در فعل‌هایشان (این‌ها همه یکی است) دنیایی یا آخرتی می‌شوند. خود انسان اگر دنیایی شد، لهو و لعب است. یعنی خود انسان قابل لمس است و لهو و لعب است. یک انسان که هم جنس با حیات دنیا می‌شود خودش لهو و لعب می‌شود. اگر خود انسان خودش لهو، لعب، زینت، تکاثر و تفاخر نبود یعنی در آتش است ولی نمی‌سوزد. در آب است ولی خیس نشده است.

مهم‌ترین اتفاقی که برای انسان باید بیافتد اصلاح قصد است. بالاترین اولویت برای هر انسانی در زندگی اصلاح قصد و فعل، اراده، طلب و انگیزه است.

آن کسی که در قرآن اصلاح‌گر قصد و فعل است «نذیر» نام دارد. «نذیر» کارش اصلاح نفس است. یعنی حواس‌پرستی را جمع می‌کند. توجه فرد را به آخرت جلب می‌کند. اگر کسی توجه‌اش به آخرت نباشد به صورت عادی به لهو، لعب، زینت، تکاثر و تفاخر می‌رود.

همه بیماری‌های روان‌شناختی تابع این آیه (آیه ۲۰ سوره حدید) است. یعنی درمان همه بیماری‌های روان‌شناسی در این آیه است. همین مقدار که قصد کسی به سمت دنیا برود فرد را گرفتار می‌کند و هر کدام به گونه‌ای بیماری

ایجاد می‌کنند. این‌ها همه خاستگاه تمام بیماری‌های روانی است. یعنی بیماری لهُو یک مدل است، بیماری زینت یک مدل و غیره. مثلاً اگر کسی افسرده باشد و در نظر بگیرد که افسردگی به خاطر لعب باشد (عامله ناصبه) می‌گوید که من هیچ کار مفیدی در زندگی‌ام نداشته‌ام.

«تکاثراً» شدت بیماری است. یعنی اگر کسی در عین حال که در واقع کارهایش بی‌خاصیت است، نداشته‌هایش را با دیگران مقایسه کند، از طرفی می‌بیند که هیچ ندارد و از طرفی همه ازدواج کردند. در نتیجه شدت افسردگی و لعبش که زیادتر شود تکاثراً است. حرکت خلاف جهت نوعی شکنجه است، از یک طرف دست و پایش را به لعب می‌بندد و از یک طرف خودش را به تکاثراً می‌بندد. خب این وسط

انسان‌ها برای ماندن در بیماری‌هایشان دلیل می‌آورند. مثلاً دلیل افسردگی من این ۲۰ مورد است. اضطراب محصول لهُو است به نسبت لعب. خود این‌ها، عناوین بیماری تولید می‌کند. ارتباطشان شدت ایجاد می‌کند.

استدلال کردن کار زینت است. کسی که استدلالش در حال خودش قوی است، سخت‌تر است نسبت به درمان!

اگر کسی رفت تا چیزی یاد بگیرد ولی به مشکل خورده است، اگر به قصد قربت آمده است که نتیجه اش را گرفته است. اگر به قصد قربت نبوده خب به قصدی بوده است. رسیدن به قصد نسیه نیست، نقد است.

اگر من یک کلاس قرآن رفتم که خوش‌اخلاق‌تر شوم باید به قرب رسیده باشم. روی کارهایت اسم نگذار (اسم‌هی متفاوت و متنوع). برای خدا، نقد است. نسیه نیست. یعنی آیا محبتت به خدا زیاد شد؟ اگر نشد پس قرب نبوده است. نزدیکی به خدا یعنی محبت بیشتر شده باشد. دنیا گول می‌زند، می‌گویی برای خدا، ولی برای یک اتفاق برای خدا نیست. خدا نقد است. حیاتش دنیا باشد یا آخرت، فرق ندارد تعلق به دنیا ندارد.

قصد ما این است که چهره ناخوشایند زینتی که در قوه مخیله ما از دین و دینداری شکل گرفته است، از زندگی باید شکسته شود. باید واضح شود. اگر من برای رضای خدا صدقه دادم، اگر به فکر جبران بودم یعنی برای خدا نبوده است، برای جبران بوده است. اگر گفته انفاق کنید، و اسراف نکنید، برخی‌ها آن‌قدر دنیا برایشان بی‌اهمیت است که همه زندگی‌شان را می‌دادند. برای همین امر کرد که انفاق کنید و اسراف نکنید. برای غیر خدا لبخند هم نمی‌توان زد. برای غیر ثابت نمی‌توان کاری کرد، آخر او چیزی ندارد که برای او بتوان کاری کرد.

تنها چیزی که انبیاء و اولیای الهی را پیر کرد این بود که نتوانستند حقیقت دنیا را آنطور که شاید و باید است به مردم بگویند. برای همین سوره هود و واقعه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پیر کرد. نمی دانم چطور می شود. کار انداز است. کار عبرت است. باید دیدن و شنیدن فعال شود.

می دانیم که مومنین، حاکم بر دنیا می شوند و خاصیت حیات دنیا را برای مردم تغییر می دهند. علم در دنیا در هر حالتی یکدیگر را نقض می کند و مدل آخرتی در هر حالتی تایید کننده هم هستند.

واژه های عبث و لغو را در جلسه بعد کاربردی می کنیم. دوری از لغو اگر کاربردی شود امر ساده ای می شود. خداوند همانطور که دنیا را پر از امواج و فتن کرده است کشتی نجات از آنها را نیز به ما داده است.

انشاء الله توفیق داشته باشیم که از دنیا به خوبی عبور کنیم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد

ان شاء الله که همگی حاجت روا باشید، صلواتی عنایت بفرمایید.

برای سلامتی امام زمان (عج الله تعالی فی فرجه)، رفع پریشانی از ایشان و تعجیل در فرجشان صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه متقابلا امام زمان (عج الله تعالی فی فرجه)، هم برای ما دعا کنند و دعایشان هم حتما مستجاب شود، صلواتی ختم بفرمایید.

بالاخره هر سلامی یک علیکی دارد پس وقتی ما برای ایشان دعا می کنیم، ایشان هم برای ما دعا خواهند کرد.

پیرامون سوره مبارکه تکاثر و مختصات «تکاثر» در حیات دنیا و تعریف «حیات دنیا» که شبکه معنایی بین «تکاثر» و «حیات دنیا» بحث شد. در جمع بندی به این نتیجه رسیدیم که طبق آیات قرآن اگر آیات مربوط به حیات دنیا، لعب، لهو، زینت، تفاخر و تکاثر را بنویسیم، این آیات یک رابطه تصاعدی بین حیات دنیا و این امور ایجاد می کنند. مفصل راجع به هر کدام بحث کردیم و نتیجه چنین شد:

- پایه همه موارد «لعب» بود. نوعی بی فایده گی مطرح است.
- وقتی به اراده و فعلیت می رسید، «لهو» بود.
- وقتی به توجیه و قانع کردن می رسید، «زینت» بود. استدلال و منطوق آسیب می بیند.
- وقتی به نسبت دیگران قرار می گرفت، «تفاخر» بود.
- وقتی به نسبت اشیا و دارایی ها و امکانات مطرح می شد، «تکاثر» بود.

بنابراین تکاثر عضوی از خانواده حیات دنیاست که اگر وجود داشته باشد لعب و لهو نیز هست. منتها یک نکته ای که نشد راجع به آن صحبت کنیم این است که با توجه به ارتباط بین حیات دنیا و موارد پنج گانه معلوم می شود که زایش حیات دنیا در بیرون از انسان نیست، زیرا اگر ما قائل به این موضوع بشویم که حیات دنیا بیرون انسان است به این معنی است که خداوند لعب را خلق کرده است. اگر حیات دنیا را امری خارجی و خارج انسان بدانیم خدا را

خالق لعب دانسته‌ایم. حیات دنیا در واقع نسبتی است که انسان با امور ناپایدار، به صورت منطقی برقرار می‌کند و خود و امکانات خود را در معرض فساد و تباهی قرار می‌دهد.

در واقع این نسبت را با توجیه و منطق و فلسفه هم بیان می‌کنند و برایش فرآیند و همین‌طور ورود و خروج قائل‌اند. به همین دلیل حیات دنیا مخلوق انسان است و در عالم بیرون چیزی به نام حیات دنیا وجود ندارد. امکانات و شرایط زندگی را نباید حیات دنیا دانست زیرا حیات دنیا رابطه انسان است که آن را موجه می‌داند و امکاناتش و خودش را در معرض فساد و تباهی قرار می‌دهد.

این نسبتی که برقرار می‌کند:

- در آن مقصدی نیست. لعب است.
- وقتی آن را اراده می‌کند لهُو است.
- وقتی آن را موجه جلوه می‌دهد زینت است.
- وقتی در ارتباط با دیگران قرار می‌گیرد تفاخر است.
- وقتی آن امور ناپایدارش، اشیا باشند تکاثر است.

بنابراین در این تعریف همه این موارد استخراج می‌شود و احتیاج نداریم که بجز این ۵ مورد، مولفه‌های دیگری داشته باشیم.

مقصد: یعنی امری، یا محصولی ناپایدار

اراده: اراده کردن امری ناپایدار

زینت: موجه دانستن امر ناپایدار

تفاخر: امر ناپایدار به نسبت دیگران که هم موجه است و هم در آن اراده است و هم محصول است

تکاثر: همه امر ناپایدار به نسبت دارایی و امکانات.

انسان در صورتی می‌تواند از حیات دنیا خروج پیدا کند که دارای «لب» شود. کار «لب» این است که انسان را از توجه به امور ناپایدار به امور پایدار متوجه می‌کند

امر: توجه به امر پایدار

زینت: برهان

و هر کدام به نسبت دیگری معنا می‌یابد: واژه‌هایی که مخصوص مقصد، اراده، امور پایدار، امور پایدار به نسبت دیگر است.

تکثیر شامل اشیا و دارایی‌اند مثلاً رحمت، نعمت و غیره.

واژه‌ها در این حیطه به گونه‌ای هستند که واژه‌های بحث فرایند رشد را مطرح می‌کنند، حالت مقابل دیگر ندارند، طیب و خبیث مقابل هم‌اند ولی واژه‌های فرایندی رشد مثلاً تفکر است، که در قسمت‌های مختلف می‌تواند بیاید و فرآیندی است و حالت «از ... تا» را نشان می‌دهند.

نمی‌توانیم بگوییم که مقابل حیات دنیا، حیات آخرت است. مثل حسن و سوء نیست. اگر گفتیم دنیا و آن طرف آخرت و این را به معنای موقعیت و مرتبه گرفتیم (محل استقرار) می‌توانند به معنای تقابل بیایند و اشکالی ندارند ولی اگر فرآیندی به عنوان حیات استفاده شوند، این ۵ واژه می‌آید که مقابلشان فقط یک واژه نیست بلکه واژه‌هایی چون «لب» و ... می‌آید.

باید بین واژه‌های فرآیندی و واژه‌های مقصدی تمایز قائل شوید. بلوغ یک واژه فرآیندی است. رشد مقصدی است و در مقابلش غی است.

خب بحث ما این نیست، بحث ما این است که این حیات دنیا را که نسبتی با امور ناپایدار است را چطور بشکنیم؟ برای اینکه شکسته شود، باید:

- پایدار
- اراده بیاید
- منطقی، عقلانی و فطری

- ارتباط بین نعمت‌ها و امکانات (مواردی که برای انسان پدیدار می‌شود، نعمت می‌شود: فضل)
- و این که خود و امکاناتش را در معرض بقا قرار می‌دهد.

این نسبتی (رابطه‌ای) است که انسان با امور پایدار با اراده‌اش، به صورت منطقی، عقلانی و فطری برقرار می‌کند و می‌تواند ارتباطی بین نعمت‌ها و امکاناتش برقرار کند تا در معرض بقا قرار گیرد.

این تعریف، تعریف مقابل حیات دنیاست و همه مفاهیمش را به صورت تقابلی دارد ولی نمی‌دانیم که چه واژه خاصی دارد، هر کدام واژه دارند، ولی نباید انتظار داشته باشیم که یک واژه را بیان کنیم. در قرآن حیات دنیا مقابل کلمه‌ای نیست که در آن مولفه‌هایش هم بیان شده باشد.

در مقابل حیات دنیا، نسبتی وجود دارد که امر پایدار برقرار می‌کند (به صورت عقلانی و فطری) که در اثر آن قدرت می‌یابد و می‌تواند نعمت‌ها و امکانات خود را از بقا بهره‌مند کند.

در هر حالتی انسان بقا دارد، یا در بهشت یا جهنم. باقی‌شدن به وجه «راضی» و خرسند مهم است. در اصل به وجه رضایت بخش، به بقا راه یافتن مدّ نظر است.

در قرآن بین دنیا و حیات دنیا، تمایز قائل شده است. دنیا به معنای ظرفیت است. ظرفیتی که انسان می‌تواند از آن بهره‌برد و می‌تواند بهره‌نبرد. وقتی می‌گوییم حیات دنیا اتفاقاً دیگر ظرفیت نیست بلکه نسبت معیوب است. یک رابطه است و به جای اینکه فرد بهره‌مند شود به سمت ناپایداری می‌رود. بنابراین مفهوم آخرت متولد می‌شود. آخرت دو حالت می‌تواند باشد:

- ۱) اگر مقابل دنیا (ظرفی برای عمل) و به معنای موقعیت باشد، موقعیت است برای جزا.
 - ۲) و حیات آخرت یعنی نسبتی که انسان با امور پایدار برقرار می‌کند که بهره‌خودش از نعمت را باقی‌کند.
- در واقع آخرت مفهومی چند بعدی می‌شود، یک بعدش موقعیت است و یک بعدش حیات است.

قصد و غرض ما از این حرف این است که انسان در معرض دو رویکرد است:

- ۱) رویکرد توجه و اتکا به امر پایدار
- ۲) توجه و اتکا به امور ناپایدار

اگر به سمت شماره یک برود به تبع خودش و امکاناتش هم پایدار می‌شوند و در مقابل هم، به سمت ناپایداری می‌رود.

بیماری‌های روانی، افسردگی و اضطراب به خاطر امور ناپایدار است و در مقابلش ایمان است. این جا محل خاستگاه واژه‌هاست. در قرآن این «نسبت» را «ذکر» می‌دانیم. پس می‌توان گفت: «ذکری» است که انسان به امور پایدار (ایمان) دارد.

ذکر به معنای توجه نفس می‌شود. رابطه‌ای است که انسان به امور پایدار دارد. نوعی قرابت با آن‌ها دارد. واژه ذکر در سوره مبارکه رعد با «لب» همراه است. انسان به راحتی می‌تواند باقی شود و به همان راحتی، نه به سختی، می‌تواند در معرض هلاکت قرار گیرد. اینطور نیست که توجه به دنیا یک مثنونه بخواهد و توجه به آخرت یک مثنونه دیگر بخواهد. توجه لازم است. یعنی تنها «جهت» مهم است. جهت هم همه کاره و هم هیچ کاره است. «جهت» جا را نشان می‌دهد. من برخی مواقع فکر می‌کنم که می‌گویند که شما چقدر مجاهده می‌کنید؟ شما چقدر سختی می‌کشید؟ مطالعه می‌کنید و غیره. ولی هر زندگی که می‌خواستیم داشته باشیم همه این موارد را درونش داشت. جهت مهم است و گرنه همه صرف انرژی دارند و همین‌طور غم و شادی دارند.

در سوره مبارکه اسراء می‌گوید که هر کسی اراده کند، دنیا می‌دهیم و هر کسی اراده کند آخرت را به او می‌دهیم. پس جهت است که سعی و تلاش را به ثمرات و نصر تبدیل می‌کند. ولی کسی که جهتش در دنیا باشد بیشتر دچار اضطراب و افسردگی خواهد شد. به طور قطع هر چه که در مسیر خدا هست، نقد است و هر چه که در مسیر غیر خداست، نسیه است به خاطر اینکه پول گیرش می‌آید که بعد از آن استفاده کند.

الان مهم‌ترین مسئله در زندگی یک انسان داشتن مقصد پایدار است. که خداوند تشخیص این مقصد را به عهده عقل گذاشته است و قرار دادن نفس در موقعیت‌هایی که بتواند این مقصد پایدار را تشخیص دهد، تفکر است. حمال (حمل کننده) انسان به سمت مقصد پایدار و ورز دهنده او تفکر است. سیر دهنده نفس انسان تفکر است. آن چه که در این سیر اتفاق می‌افتد، قرائت است. آن متنی که انسان می‌تواند به آن رجوع کند تا آن مقصد پایدار را پیدا کند قرآن است. در این زمینه واژه‌ها در حال تولید شدن هستند.

قرائت، ضد لهو و لعب است، تفکر، ضد لهو و لعب است. تفکری که بالهو و لعب است در قرآن «مکر» نام دارد.

تفکر همواره سیر دهنده انسان به سمت مقصد پایدار است و آنچه که روی انسان را به سمت حق می چرخاند، تفکر نام دارد و به محضی که حرکت می کند و بالا می رود قرائت است و آن چشمی که مقصد را می بیند تعقل نام می گیرد. همه این ها در هبوط و قرار گرفتن در دنیا (نه حیات دنیا) پدیدار شد.

همین که انسان اراده کرد که به حیات دنیا گرفتار نشود در او تفکر ایجاد شد. تفکر محصول این گزاره است و اگر کسی این گزاره را نداشته باشد تفکرش فعال نمی شود. تفکر قدرتی است که خداوند به نفس انسان داده است.

وقتی که شما آیات تفکر و تعقل را مطالعه می کنید همه آیات مربوط به تفکر و تعقل، به طور واضح ضد لهو و لعب اند. نزدیک ترین واژه ها به تفکر و تعقل مقابل لهو و لعب اند، ممکن است که مقابل تکاثر و تفاخر نباشد ولی قطعاً مقابل لهو و لعب اند. مسیر فعال کردن تفکر از اعراض از حیات دنیا می گذرد.

هر جایی در قرآن تفکر می آید همانند آن است که تعقل آمده است. به گونه ای این ها زوجیت دارند. مثل اینکه یک فردی می بیند و یک فردی حرکت می دهد و دیدن و حرکت را نمی توان از هم جدا شود و تا کسی اراده بیرون شدن از لهو و لعب را نداشته باشد، خداوند به او تفکر را روزی نمی کند. زمانی به نظر می رسد که تا تفکر نکنی از لهو و لعب خارج نمی شوی، ولی اینگونه نیست در اصل تا زمانی که از لهو و لعب خارج نشوی تفکر در تو فعال نخواهد شد.

اصل ماجرا توجهی است، پایدار بر ناپایدار ترجیح پیدا می کند. بنابراین از تفکر شروع نمی شود، از عبودیت شروع می شود. تفکر با اعتماد به یک عنصر حقیقی خارجی شروع می شود. یعنی از ایمان به پدر، مادر و ... شروع می شود. همین که به یک عنصر پایدار توجه کند تفکرش فعال می شود.

تا زمانی که نتواند از ذات خودش مقصدشناسی کند، تفکر فعال نمی شود. تفکر باید با اتکا به پدر و مادر شروع کرد. تفکر را پدر و مادر انجام می دهد و بچه ها این تفکر را مشاهده می کند و همان زمان که مقصد ثابت و پایدار را درک کرد تفکر در او متولد شده است.

در حیات دنیا، مهم ترین رکن شما اتخاذ امر ناپایدار است که در مقابلش امر پایدار است. اتخاذ یعنی در معرض قرار گرفتنی که تحت تاثیر قرار گیرد. اراده کردن یعنی آن امر را در نظر گرفتن است. برای لهو و لعب اتخاذ می آوریم و

نه اراده. لعب بی هویت تر است و لهو هویت دارتر است. لعب یعنی در نظر داشتن امر ناپایدار و لحظه‌ای می‌تواند گرفته شود.

در لعب در نظر گرفتن امور ناپایدار به صورت خود به خودی است، ولی وقتی در لهو می‌آید همین در نظر گرفتن با برنامه ریزی است و در نظام قرار می‌گیرد و پس لعب نیازی به برنامه ریزی ندارد و خیلی از اتفاقات بدی که در ساختار انسان می‌گذارد به خاطر لعبیت بودنش است یعنی دچار روزمرگی می‌شود. و رضایت و نارضایتی فرد هم چاره‌ی کار نیست. بلکه باید از آن خارج شود.

تفاوت لهو و لعب بسیار مهم است. لعب عنصر جبرگرایانه دارد مثل بازی انتخابات، بازی و جوّ فوتبال و غیره. در لعب خسر الدنيا و آخرت است ولی در لهو حداقل یک لذت دنیایی هست. لعب نوعی انفعال است. ما باید بتوانیم برای اینکه دچار لعب نشویم، از حالت جوّ و محیط‌زدگی خارج شویم. یعنی انسان وضعیت خودش را یک‌بار چک کند، آیا همینطوری دکتری گرفتن به نفعش است؟.. لعب نیست؟ آیا می‌تواند برای اموراتش یک مقصد پایدار در نظر بگیرد؟

انسان نباید دیکته محیط باشد. نباید براساس یک ناخودآگاه غافلانه انجام شود. حالا همه دختر خانم‌ها از ۲۲ سال به بعد ازدواج می‌کنند! چرا این رسم شد؟ حالت دیکته کردن ایجاد شده است.

به خاطر همین لعب نوعا در حالت غفلت به انسان عارض می‌شود و باید انسان برگردد و الگوهایش را حقیقی و میزان کند، ببیند که نمود زندگی الهی چیست تا بتواند چرخه‌های القا شده لعب را بشناسد و بشکند.

در لهو بیشتر هوای نفسش را بشناسد و از پس آن بریاید. مثلا خیلی کارها را می‌داند ولی به خاطر کسالت و فشل بودن انجام نمی‌دهد.

آسیب‌های انسان به وسیله لعب و لهو تقسیم‌بندی می‌شود و این لعب و لهو با هم پدیده‌های شوم اجتماعی را رقم می‌زنند. مثلا اغلال، پدیده شوم ترکیب شده به وسیله لهو و لعب است، این‌ها بعدا خودشان را به وسیله زینت جلوه می‌دهند و موجب تکاثر و تفاخر در جامعه می‌شوند. هرچه هم جلوتر می‌رویم برون‌رفت از این ماجرا سخت‌تر می‌شود.

کسالت یک حالتی از تنبلی به علاوه بی‌حوصلگی است. با برنامه‌ریزی می‌توان از کسالت خارج شد. یکی از عناصر غرب برای پیشرفتش برنامه‌ریزی است.

«إصر» هم نوعی پدیده اجتماعی است که ترکیب شده لهو و لعب است، إصر به معنای خمودگی است (دو پا بغل کرده و سرش را پایین انداخته است) و چابکی لازم برای قیام را ندارد، نوعی ناامیدی جمعی است. این‌ها مدل‌های افسردگی جمعی است.

«اغلال» یعنی تعاریف غلط داشتن، مثل چهارشنبه‌سوری. باید‌ها و نباید‌های غلط، جهیزیه‌های سنگین، سبک زندگی‌های غربی، تجمل‌گرایی.

اغلال و إصر منجر به تفاخر و تکاثر می‌شود.

خوب است که یک دور قرآن را با لهو و لعبی که معنا کردیم مرور کنیم.

در سوره مبارکه آل عمران گفته شده پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد، اصر و اغلال را از شما بردارد، چرا نگفته است لهو و لعب؟ جوابش مشخص است، لهو و لعب در یک فرآیند اجتماعی به اصر و اغلال تبدیل شد. چرخه‌های معیوب در یک جامعه‌ای نهادینه شد. اطرافش یک لایه‌ای است مثل آلودگی هوا. و می‌پرسد که مگر می‌شود غیر این هم بود؟ مگر اینکه طنابی به غیب وصل کند و از آن بیرون بیاید.

تنها راه خروج از این چرخه، تفکر است، دیگر خواهد گفت نمی‌شود که این آداب و رسوم پایدار بماند، پس وقتی هم که بیاید بیرون دیگر دود و دم جایی نیست.

هر انسانی متولد می‌شود و در یک خانواده است، فرهنگش را از یک خانواده می‌گیرد، در یک کشور است و فرهنگش از کشور هم تاثیر می‌گیرد، اگر انسان نتواند به هر دلیلی (موجه یا ناموجه) روی نفسش را به سمت پایدار حقیقی بگیرد، حتما امور ناپایدار برایش برنامه‌ریزی می‌کنند و هیچ‌گاه طعم تفکر را نمی‌چشد! یعنی انسان در لابه‌لای فرهنگ‌های غلط محو می‌شود و در آن گور می‌خوابد، این انذار است.

«منذِر» یعنی کسی که انسان را به تباهی و فساد امور ناپایدار واقف و او را به امری پایدار سوق می‌دهد یا دعوت می‌کند.

صحبت ما درباره تفکر راجع به چیزی است که وزیر عقل است، مدیر اجرایی نفس است، مخالف جدی و قاطع و شدید لهو و لعب است، وزیر است و زیرک، وصل به عقل است چون وزیر است و از وزارت خودش تخطی نمی‌کند و هیچ وقت وزیربودنش را فراموش نمی‌کند.

چشم نفس عقل است. قوای حرکتی نفس فکر است.

تفکر از کجا شروع می‌کند؟ اولین کار واکاوی و بررسی نیازها، تبدیل به سوال و تبدیل به مساله است.

تفصیل نیازها: خیلی وقت‌ها نیازها گم و مبهم‌اند و از این ناحیه لطمه می‌خورد. این در اختیار نفس است. نفس انسان یک موجودی است که از نیازها و سوالات و مساله‌هایش تفصیل پیدا کرده و آشکار شده است. این‌ها را در معرض حق قرار می‌دهد. آن‌ها را با حق رو در رو می‌کند. سوال می‌پرسد و جواب می‌گیرد. حق می‌تواند علم، عالم، قرآن، نبی باشد. ولی هر چه هست باید از طرف حق باشد.

عقل، علم نیست، عقل می‌بیند. تفکر را درونی معنا می‌کنند، در صورتی که در وهله اول تفکر به معنای مواجه شدن با حق بیرونی است. «فطرت» به معنای بدیهیات اولیه است و در اتصال به حق است که دارای آن می‌شود. تفکر با رجوع به غیر شکل می‌گیرد نه با رجوع به خود! این سوالات را بر می‌دارد و سراغ علم و عالم و عترت (علیهم‌السلام) می‌رود. اگر در جامعه‌ای قرآن و علم و عالم حاکم نباشد یعنی آن جامعه تفکر ندارد.

حال این جواب‌ها باید به راهکارهای عملی تبدیل شود.

در ۳ بعد زیر تفکر باید حاکم باشد:

(۱) واکاوی نیازها

(۲) رویاروی با حق و گرفتن حکم

(۳) سوق دادن به سمت عمل

تفکر نوعاً یک عمل اجتماعی است زیرا در ارتباط با دیگران است. ابتدا با یک عمل اجتماعی شروع می‌شود و در نهایت هم به یک عمل اجتماعی منتهی می‌شود. بنابراین اگر حسنه از او صادر شد می‌فهمی که تفکر کرده است.

وقتی که قوم عاد را می‌بینید با لعبشان می‌بینید، در قوم ثمود لعبشان را می‌بینید، در نهایت می‌فهمید که یک مسیر می‌خواهید ولی مسیرش این نبوده است، می‌فهمید که اگر مثل فرعون هم قدرت بیابد و اهرام بسازد هلاک شده است، این جلوه حق است؛ یعنی هنوز کسی ادعا نکرده که اهرام مصر بسازد ولی فرعون هلاک شد، این یعنی حقیقت جلوه یافت.

سوره حاقه نیز چنین می‌گوید، حق جاری شد و به صورت هلاکت یک زندگی قوی نمایش داده شد. حالا یکی قدرت دارد و ذوالقرنین می‌شود، یعنی خلیفه الله است.

تفکر وقتی می‌خواهد تحلیل سوال و مساله داشته باشد، بهترین راهش «الم تر» است، یعنی سبک تفکر در ارجاع نیازهایش به حق الم ترای است. یعنی اتفاقی افتاده و چون حق نبوده هلاکت اتفاق افتاده است. سوره مبارکه روم هم بیان می‌کند که آیا در نفس هایشان تفکر نکردند؟ آیا در زمین سیر نکردند؟

سوخت موتور تفکر اعراض از حیات دنیا می‌شود، یعنی همینطور باید هلاکت دنیا را نشانش دهی تا این حرکت کند. یعنی اتفاقا انسان به وسیله تفکر قدرتی پیدا کرده است که در اوج لهو و لعب بتواند اعراض داشته باشد.

در این قسمت نقش مندر مهم است. علت خودکشی به خاطر این است که همه مقاصد دنیایی برای فرد پوچ است، اگر یک مندری دست این فرد را می‌گرفت و حیات پایدار را نشانش می‌داد تا او از خودکشی صرف نظر کند.

فردی که در یک محیطی متولد می‌شود، ۷ سال اول در معرض لهو و لعب نیست، طفل است و بالغ نیست. در بلوغ با اینکه کافر یا مومن باشد یک نوری در او سوسو می‌زند. به نظر می‌رسد از همان دیدن نور پایدار، عقلانیت تکلیف مشخص می‌شود، بلوغ جسمی یک فجر کاذب است، بلوغ عقلی بعد یک سال و دو سال فجر صادق می‌زند؛ شروع می‌کند چشم باز می‌شود. عقل که شکوفا می‌شود خوب و بدها را می‌فهمد.

خیلی از مباحثی که برای ما جا نمی‌افتد به خاطر این است که ما ترک لهو و لعب را نداشته‌ایم.

ما اعتقاد داریم که انسان در عین سیاهی‌ها، یک ارتباطی با ذات هستی می‌گیرد که اگر همان را دنبال کند (که نوعا به دلایل موجهی برای خودش پس می‌زند) راحت به حقیقت می‌رسد.

در قرآن آمده است که هر چند وقت یکبار آن‌ها را با بلایایی مواجه می‌کنیم، تا به پوچی دنیا پی ببرند، و این‌گونه بر غفلت آن‌ها حجت تمام می‌شود. پس معلوم می‌شود که حق مرتباً برای انسان‌ها نمایان می‌شود.

وقتی خدا حق را نمایان می‌کند، منذر می‌آید که بگوید که همان خدایی که در اضطراب خدای شماست همچنان خدای شماست و این امتداد را ایجاد می‌کند.

نمی‌توان گفت که غافل، غافل است. حتی آن‌هایی هم که «ختم الله علی قلوبهم» هستند هم راهکارهایی برایشان است.

ما به ۱۰ گزاره می‌رسیم، و به همه مردم دنیا، چه مومن و چه کافر می‌گوییم:

«الناس و الانسان فی خطر عظیم!!» کاری هم نداریم که مومن باشد یا کافر.

اینطور نیست که هر کسی که مومن است اهل تفکر باشد.

راجع به در حیات دنیا بودن ۱۰ بند دارد:

۱) مرگ حتمی و قطعی است. حالا که مرگ حتمی است بیاییم کاری کنیم که بیشتر خوش بگذرانیم و

زندگی بهتری داشته باشیم. بنابراین به فکر دیگران باشیم، محیط زیست را از دست ندهیم.

۲) انسان می‌تواند با در انجام دادن کارهای خوب و اذیت نکردن دیگران، کمتر در معرض هلاکت قرار گیرد

و بهتر زندگی کند.

۳) و ...

این‌ها گزاره‌هایی است که با آن می‌تواند با تفکرش به بالاترین سطح حق توجه کند.

بهترین کار برای فعال کردن تفکر، شناخت حرف‌های فطری و بهره‌مند شدن از گزاره‌های این حق در زندگی به

صورت واقعی و نه شعاری است. یعنی اگر انسان فقط به این قائل باشد که اگر زندگی می‌کند باید به فکر دیگران

باشد، آن‌گاه حجاب و خیلی موارد دیگر در این حیطه قابل تعریف است.

اگر کسی خواست روی بحث‌های فطری کار کند خیلی جالب می‌شود که بندهای مرتبط با فطرت را از لایحه

حقوق بشر استخراج کند.

ساعت دوم

برای سلامتی خودتان و همه کسانی که به اسلام خدمت می‌کنند، صلواتی ختم بفرمایید.

بحثی که خدمتان عرض کردیم، بحث مهمی است. این که همه مقدرات انسان وابسته به فهم اوست. اگر انسان از این موضوع آگاه شود بقیه زندگی خود را می‌تواند عوض کند. اگر این بحث احیا نشود روز به روز وضع انسان بدتر می‌شود. اگر بحث تفکر برای ما واضح شود هر کسی می‌تواند بفهمد که اهل تفکر هست یا نیست.

نشانه تفکر این است که زندگی انسان به سامان است. اگر تفکر نباشد زندگی انسان نابسامان است. با تفکر، برنامه‌ریزی بهتری در زندگی بوجود می‌آید. کارایی و نفع فرد برای دیگران بیشتر است. کسی که نفعش برای دیگران بیشتر شد، تفکرش فعال شده است. تفکر، شاخص دارد. هر قدر تفکر کمتر شود انسان بیشتر احساس پوچی می‌کند.

تفکر را چگونه فعال کنیم؟ با احساس‌ها و نیازها.

محور اول: اصلاح نیازها، اصلاح سوال‌ها، ارجاع مسائل به عالم و علم. سر خود و با رای خود پیش نرفتن. درست بودن کار و مسیر با یک مسیر حق بیرونی. عقل انسان به تنهایی نمی‌تواند تشخیص دهد. عقل انسان از اول کامل نیست. انبیا در کودکی عقل کامل دارند، این عمومیت ندارد. ما با انبیا قابل مقایسه نیستیم. ما مثل حضرت ابراهیم (علیه السلام) نمی‌توانیم از کودکی بگوییم انی لاحب الآفلین.

وجود مقدس انبیا (علیهم السلام) نشان می‌دهد که ما باید به ایشان اتکا کنیم. اگر کسی تفکرش را فعال نکند بدون این که بخواهد دچار لعب و لهو می‌شود، حتی اگر با لباس دین باشد. اگر چنین کسی دیندار سنتی هم باشد، دینش دچار لهو و لعب می‌شود.

اگر کسی تفکر نکند روضه امام حسین (علیه السلام) هم برای او کاری نمی‌کند. همه زندگی‌اش دنیا زده می‌شود. راهپیمایی اربعین را هم دنیا زده می‌کند. هر امر مقدس حتی نماز و قرآن را تبدیل به لهو و لعب می‌کند.

تفکر قدرت تطبیق و مقایسه به انسان می‌دهد. تعریف تفکر را از آیات استخراج کرده‌ایم. تعبیر تفکر نفس را به این خاطر انتخاب کرده‌ایم که نفس تفکر می‌کند.

سبک استخراج واژه از معنا بوده است و کلمات کلیدی آیات.

در قرآن تفکر بصورت فعل آمده است. بصورت اسم فاعل و صفت و... نیامده است. از این موضوع می‌فهمیم که تفکر کار نفس است و فرآیند است. برای ایمان هم فعل داریم و هم انواع اسم.

تفکر داشتن معادل رسیدن به هدایت است. تفکر فرآیندی است از «لعل» تا «لقوم یتفکرون». یک‌سری فعال‌کننده دارد و پس از فعال شدن یکسری بهره‌مندی دارد. تفکر توانمندی است که بصورت مستمر به انسان قدرت فهم حقایق می‌دهد. با اراده تغییر فعال می‌شود.

«ان الله لا یغیروا ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم». حتما فرد باید اراده تغییر داشته باشد. این اراده تغییر اولین چیزی است که شیطان و طاغوت جهانی از انسان می‌گیرد. شیطان به انسان می‌گوید تو هیچ چیزی نمی‌شوی. تو بزرگ نمی‌شوی. والدین هیچ وقت القائات منفی به فرزندان نکنند. نگویند تو هیچ کسی نمی‌شوی. این‌ها القائات شیطانی است.

ما اگر اراده تغییر داشته باشیم نمانان در روغن است. باید اراده تغییر در ما فعال شود. اراده تغییر همیشه به سمت مثبت است.

تفکر سه بخش دارد:

- برانگیختگی برای تغییر
- رجوع به حق
- دریافت حق

روایات این موضوع را آوردیم. که بسیار شگفت‌انگیز است. همه هم مربوط به امیرالمومنین (علیه السلام) است.

خصوصیت «نفس» این است که شبیه آینه عمل می‌کند. هر چه بیشتر نیاز داشته باشد بیشتر در معرض حق قرار می‌گیرد. حرکت نفس به سمت بالا را «قرائت» می‌گویند.

کتاب «تفکر نفس» و «توجه نفس» خیلی به هم مربوطند. دو قلو هستند. مقایسه در تفکر است. تفکر و تعقل دو روی یک سکه هستند، قسمت مشاهده مربوط به عقل است و قسمت حرکت دهنده مربوط به تفکر است. ذکر یا توجه نفس القاء الهی است. هر چه تفکر و تعقل فعال شوند بهره انسان از توجه بیشتر می شود. توجه بر تفکر و تعقل غلبه دارد.

در نفس بواسطه مرآتیت (آینه بودن) ذکر فعال می شود. حرکت از پایین به بالا را «قرائت» می گویند. تفکر مقدمه‌ای، لازمه‌ای، نتیجه‌ای داریم.

تفکر نتیجه‌ای: تفکر در آیات

تفکر مقدمه‌ای: تفکر در عبرت‌ها

تفکر لازمه‌ای: تفکر در نفس

مولفه‌های تفکر: حق، نیاز، علم متناسب با نیاز و سوال.

اصرار داریم که تفکر با رجوع به ذکر و ذاکر اتفاق می افتد. در واقع انسان تا نتواند حق را در بیرون ببیند و مصداقی پیدا کند، مرجع تقلید پیدا نکند، به ولی فقیه رجوع نکند تفکرش قادر به مرآتیت نیست.

نفس هم حجت بیرونی دارد و هم حجت درونی. حجت درونی وصل کننده به بیرون است.

مثل وقتی که انسان سرما می خورد. یک هفته‌ای صبر می کند اگر بهبودی حاصل نشد به دنبال پزشک می رود. خودش نمی تواند درمان کند. عقل این را می فهمد که طیب حاذق است یا نه. تفکر دوباره می پرسد که آیا طبیعی حاذق تر هست یا نه.

عقل دوباره انتخاب می کند. عقل در آخر یا بهترین طیب را انتخاب می کند یا می گوید از همه چهار طیب پرس. همین طور آزمون و خطا می کند و راه‌های جدید پیدا می کند تا به وضعیت مطلوب برسد.

انسان در مسیرهای دنیایی این راه را بخوبی طی می کند. مثلاً در کسب درآمد. از اهل بازار (اهل ذکر) سوال می پرسد و تحقیق می کند. ولی وقتی نوبت به تغییر صفت می رسد شانه خالی می کنند. مثلاً کسی می خواهد صفت بخلش را تغییر دهد. حاضر نیست سراغ کسی برود. از منبعی پرسد و خودش را درمان کند.

انسان اگر بخواهد تغییر کند می‌تواند. هزار بار هم شکست بخورد باز تلاش می‌کند. انسان اگر بخواهد به جایی برسد نسبت به هر چیزی که به آن موضوع مربوط باشد حساس می‌شود. در این مسیر مگر می‌شود منبع معتبری جز قرآن را انتخاب کرد.

هیچ متنی کامل‌تر از قرآن نیست. اگر کسی به قرآن نرسیده هنوز زمانش نرسیده است. چند سال دیگر می‌رسد. دانشگاه‌ها چنین چیزی را قبول ندارند و حتی علوم قرآنی‌ها! اگر کسی اهل تغییر باشد حتماً به قرآن می‌رسد. برای تغییر صفت‌ها در قرآن راه وجود دارد. خیلی صریح و راحت.

منذر بودن قرآن: اصلاح‌کننده سوال و نیاز است. به فعال‌کنندگی قرآن منذر می‌گویند.

هادی بودن قرآن: به جواب‌دهی قرآن هدایت‌گری می‌گویند.

فطرت: حظّ انسان از حق است. این که بدی، بدی است و جواب بدی، بدی نیست یک موضوع فطری است.

همه چیزهایی که ما می‌گوییم با غرب در تضاد است. غرب همه چیز را نسبی می‌گیرد. خوبی و بدی حقیقی برایشان وجود ندارد. حق با فرد تعریف می‌شود. اصالت را به انسان می‌دهد. و ما اصالت را به حق می‌دهیم. اصالت‌ها را به انسانی می‌دهند که متغیر است. ما حق و اخلاق را ثابت می‌دانیم.

تفکر بین تاثیرپذیری و الگوبرداری نقش‌آفرینی می‌کند. نفس متفکر متاثر می‌شود، توان الگوبرداری دارد. توان ادبیات‌سازی دارد.

ادعای قرآن این است که همه الگوهایی که همه انسان‌ها در تمام دوران زندگی از حضرت آدم(علیه‌السلام) تا خاتم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیاز دارند قابل الگوبرداری است. هر انسانی جوهره‌ای به نام تفکر دارد که قدرت هم‌راستا شدن با این الگو را دارد.

اگر انسان بواسطه توجه نکردن به این ویژگی قرآن، کاری را انجام نداد یا صفتی را تغییر نداد چوبش را می‌خورد. این را حجت و احتجاج می‌گویند. قرآن «عذرا او نذرا» است. «منذر» این موضوع را تحریک می‌کند تا انسان به قرآن رجوع کند و جواب بگیرد.

آیات اصلاح‌کننده نیازها و مسائل، آیات اصلاح‌کننده باورها و تعاریف، آیات اصلاح‌کننده افعال و اعمال.

انسان می‌تواند با متن قرآن تفکر کند، نه در متن قرآن تفکر کند. قرآن فعال‌کننده تفکر است. تفکر می‌کنیم چون قرآن هست. این برای کسی است که بخواهد عمل کند، نیازهایش را پاسخ دهد. تفکر انسان را از تشنگی نجات می‌دهد و هادی می‌شود. مبشر در قرآن شأنی از مندر است.

غور فعال‌کننده تفکر:

- قرار گرفتن در معرض حق و متاثر شدن از آن
- پرهیز از کلام بیهوده
- پرهیز از گفتن و شنیدن کلام باطل
- گفتن و شنیدن ذکر
- در مجالس ذکر بودن
- سوال از اهل ذکر
- مطالعه حکمت‌ها و حقایق (طبیعت و کتاب و...)
- پس تفکر سه وجه پیدا کرد: تأثیری، الگویی و عملیاتی.

کلام القا می‌کند و قسمت سوال و نیاز را تحریک می‌کند. با غیبت و تهمت نفس تأثیری نمی‌گیرد. القاء منفی ایجاد می‌کند و نفس تأثیرش را از دست می‌دهد. نفس را نباید خسته کرد. مثلاً همین تلگرام!.. این هجمه اطلاعاتی به چه درد می‌خورد؟! به چه کسی تأثیر می‌گذارد؟! کار بیهوده تفکر را تعطیل می‌کند. قبلاً می‌گفتیم تفکر مقابل لهو و لعب است.

کلام: غرض را انتقال دادن بصورت القایی چه با کلمه چه غیر کلمه.

تفکر به کلام خیلی نزدیک است. می‌توان با کلام، تفکر را شناخت. تفکر در مرحله تعریف و باور و عمل هر سه باید وجود داشته باشد. اگر تفکری به تقوا نیانجامد تفکر نیست. استدلال تفکر نیست. تفکر تقوا می‌آورد.

«تقوا» محصول تفکر است. تفکر را یک عمل خیالی تعریف کرده‌اند که انسان را به علم می‌رساند. تفکر حرکت نفس است که از سویی نیازها را، باورها را، تعریف‌ها را به عمل می‌کشاند. کسی که تفکر دارد می‌تواند «محسن» شود. «تدبر» وقتی است که در تفکر نگاه به عاقبت باشد. محصول تفکر، «تدبر» و «تقوا» است.

انواع تفکر: پرسشی، مشاهده‌ای، اجتماعی، بنیادی و موضوع حجت و حکمت.

تفکر اتمی: بررسی درون مایه تفکری فرد، سنجش میزان تفکری که در فرد به ودیعه گذاشته شده یا کسب شده است.

سنجش قدرت فعال شده تفکر در یک نفس است. همه در حدی این تفکر را دارند. متناسب با ابتلائات ذخیره در انسان نیست. عدم فعالیت دائمی تفکر بخاطر عدم وجود منذر است. سمع نداشتن، شلوغ بودن توجه انسان، نداشتن شتاب لازم.

راهکار بیرون رفتن از این حال: تفکر بصورت پیوسته بوسیله قرآن و آیات قرآن فعال نگه داشته شود. انسان نباید منتظر بماند تا اتفاقی بیفتد بعد دنبال راهکار بگردد. زمانی که ابتلا ایجاد شود باید سریعاً تفکر راه‌حل بیابد، نه این که در آن گیر بکند.

باید قبل از اتفاقات در زندگی، در قرآن کارآموزی داشته باشیم. قبل از ازدواج، بچه‌دار شدن و... آموزش و کارآموزی انجام شود. نه زمانی که انسان با این اتفاقات مواجه می‌شود.

همه لحظه‌های زندگی مرگ است. ساختار حیات همراه با موت است. چیزی می‌گیرند و چیزی می‌دهند. وقتی نفس در حال مرگ است ذخیره‌ای دارد. به میزان ذخیره‌ای که دارد به او حیات دوباره می‌دهند. اگر نفس قوه داشته باشد، قوه‌ناک است. اگر ضعف داشته باشد، ضعف‌ناک است. ظلمات و نور همین را بیان می‌کنند.

حیات جدید انسان بر پایه حیات قبلی است.

ابتلا جزئی از این بستر حیات است.

مثلاً یک نفر چلوکباب می‌خورد و لذت می‌برد و تمام می‌شود. یک نفر نصف چلوکبابش را به شخص دیگری می‌دهد. وقتی غذایش تمام می‌شود باز هم دارد لذت می‌برد. چون یک نفر دیگر را سیر کرده است. حس خوبی دارد که نمی‌داند از کجاست. اگر نفس نتواند از مراحل قبل ذخیره بگیرد، ضعیف‌تر می‌شود و دریافتش کمتر می‌شود.

هدیه به پیشگاه مقدس ام‌الائمہ حضرت صدیقہ کبری (سلام‌الله‌علیہا) صلواتی ختم بفرمایید.

امروز روز میلاد امام حسن عسگری (علیه‌السلام) است، برخی از دوستان مدرسه امروز بچه‌شان به یمن نسل توحیدی به دنیا آمده‌اند. برای اینکه نسل توحیدی حرکتش گسترده باشد و بتواند حرکتش را ادامه دهد و شاهد تولدهای مبارک در روزهای مبارک باشیم، صلواتی عنایت بفرمایید.

انشاء‌الله که این عید بر همه ما مبارک باشد و امروز از عیدی‌های خاصی که حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیہا) بابت میلاد فرزندشان به شیعیان‌شان می‌دهد به ما هم عنایت کنند، صلواتی بفرستید.

ما در جلسات قبل راجع به بحث تکاثر و لهو که شروع سوره تکاثر است بحث کردیم. که این دو واژه ما را به حیات دنیا منتقل می‌کنند و حیات دنیا یک شبکه مفهومی مشخصی دارد که بخشی از ویژگی‌های این شبکه را مطرح کردیم:

حیات دنیا درون ساختار ادراکی انسان معنا پیدا می‌کند و خارج از ساختار ادراکی او نیست. بهترین نمونه‌ای است که به اعتبار انسان شکل می‌گیرد حیات دنیاست و این برعکس تمدن غرب است. غرب می‌گوید به اعتبار انسان ارزش‌ها شکل می‌گیرد اما اسلام می‌گوید که به اعتبار انسان حیات دنیا می‌آید. اگر انسان را بردارید، لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر برداشته می‌شود و برای بقیه حیوانات مطرح نیست و ممکن است برای جنّ قدری معنا یابد. پس در ساختار ادراکی انسان معنا می‌شود.

نکته مهمی که در این زمینه هست این است که خود این‌ها عینیت خارجی هم پیدا می‌کنند یعنی واقعا در خارج چیزی به نام لهو و لعب داریم یعنی نه تنها در ذهن و اندیشه هستند بلکه به واسطه آن ساختار آن‌ها تبدیل به مصنوعات هم می‌شوند و عین بیرونی پیدا می‌کنند. صنعتش لهو، لعب و زینت است، باز این موارد عینا تفاخر آفرین است. «مُد» مصنوع بشر است، برپایه تفاخر معنا یافته است. تبلیغاتی که مربوط به کالاهاست روی تفاخر می‌چرخد.

برخی از امکانات بیع و شراع پیدا می کنند و لهُو و لعب اند. این نشان می دهد که انسان با یک عملیات مصنوعات را لهُو و لعب می کند.

در سوره های فلق و ناس می گوئیم که شرّ نتیجه بد اختیار کردن است ولی لزومی ندارد که به یک مصنوع اسم شرّ را اطلاق نکنیم. آن آواز غنایی که «یشتری لهُو الحدیث» است یعنی خودش شرّ است. مسکرات شرّند غیر از اینکه نباید توسط انسان اختیار شوند. بنابراین ما مصادیق لهُو، لعب، زینت و تفاخر زیادی داریم.

برخی قالب ها یعنی ادبیات ها، یعنی ظرف ها، حالت لهُو و لعب می گیرد. ادبیاتش لهُو، زینت و تفاخر می شود. پس این ها هر کدام قالبی دارند و قابلیت آموزش دارند.

اگر اطلاعات مان را راجع به این موضوع زیاد کنیم، هر قالب و هر مصنوعی برایمان نمی تواند لهُو و لعب باشد و این محدوده ها و حدّها توسط مومنین و کافرین شکسته می شود.

بحثی که مهم می شود پیرامون تکاثر است و لهُو.

لهُو + تکاثر = حیات دنیا را به زنجیره ای از مصنوعات و امکانات، قالب ها و ظرفیت های نسبتا پایدار تبدیل می کند و خیلی کار جالبی می کند.

با اینکه حیات دنیاست و ماهیتا فانی است ولی از ترکیب این دو شروع می کند و هر روز قلمروها را افزایش می دهد تا جایی که فکرمی کنیم که همه عالم را گرفته است. ترکیب این دو در لایه های دینی و انسان های مومن و فرهنگ های اسلامی هم رواج یافته است.

بنابراین کثرت در حیات دنیا را به اراده افراد در می آورد حال به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه. آگاهانه انجام می دهد ولی نمی داند که این مصداقی از کثرت گرایی حیات دنیاست.

فقط این زنجیره را با تفکر می توان شکست. هر خانواده و هر فردی باید یک لحظه توقف کند، به امکاناتش و مصنوعاتش و ادبیات گفتمانی اش توجه کند، این ها را در یک بررسی موشکافانه قرار دهد و از نبودن لهُو و لعب و موارد دیگر اطمینان حاصل کند. و اگر این کار را نکند، «الهاکم التکاثر...» یعنی این لهُو تا جامعه و انسان را به گور

نبرد او را رها نمی‌کند. تا همه عالم را به فساد نکشانند دست‌بردار نیست. یعنی «حتی زرتم المقابر»، خانواده‌ای که به طلاق می‌انجامد، به گسست می‌انجامد، جامعه‌ای که به نزاع می‌پردازد و این لهو و تکاثر رها نمی‌کند مگر تا گور.

لهو کارش مقصدسازی است، کار تکاثر، کثرت‌گرایی کاذب است. وقتی این دو تلفیق می‌شوند مانند چسب دوقلو عمل می‌کنند. مثل این است که یک کثرت‌گرایی کاذب را به صورت دائم قصد کند. تکاثر بر پایه زینت، تفاخر و لهو است. یعنی مصنوع شما یا لهوی، لعبی، تفاخر و زینتی است، همه این موارد در تکاثر وجود دارند. کثرت‌گرایی یعنی کثرت در حیات دنیا. همه این‌ها باید با حیات دنیا معنا شوند.

الها، لهو تبدیل به فعل می‌شود، تکاثر هم فاعل می‌شود.

ما کلا وقتی بحث حیات دنیا را مطرح می‌کنیم نباید حیات دنیا را منفک از این ۵ تا بدانیم و اگر روی لعب و لهو دست گذاشتیم نه اینکه بقیه نیستند. وقتی لعب و لهو با هم می‌آیند جدا معنا می‌شوند ولی همان حیات دنیایند. وقتی ۵ وجه می‌آورد باز همان حیات دنیا است و قاعده «اذا اجتماعا افتراقا» است. یعنی اگر یکی از آنهاست، همه معنا در آن است و اگر در ۵ تا بیاید باز همه معنا در این ۵ کلمه می‌آید. این که ما مرتب این را مطرح می‌کنیم برای ایجاد انس با این مفاهیم است. که یک لایه غیر قرآنی بیاوریم و دوباره قرآنی کنیم.

حیات دنیا در ساختار ادراکی انسان عینیت می‌یابد.

آیا حیات دنیا در خارج از انسان هم قابل مشاهده است؟ بله. در قالب امکانات، مصنوعات و ادبیات.

انسان مظهر اسم خالق خداست و شروع می‌کند این‌ها را تولید می‌کند. خود، نظام خانواده و چگونگی نظام خانواده را تغییر می‌دهد. یعنی وقتی شما در ذهنتان خانواده را تصور می‌کنید عمدتاً لهوی یا لعبی تصور می‌کنید و این روزگار خوبی نیست.

مثلاً سوره فاطر وقتی می‌گوید که شیطان کار را زینت می‌دهد و آن‌ها کار بد را حسن می‌بینند. فقط زینت را می‌گوید اما کارکرد تکاثر، تفاخر و لهو هم هست یعنی حیات دنیا را از زینت دیده است. مدخل ورود، زینت است ولی وقتی وارد شدید در آن تکاثر و لهو و تفاخر را خواهید دید. بنابراین مکانیسم حسن جلوه دادن سوء در سوره تفاخر توسط شیطان چیست؟ می‌گوییم زینت است.

این خاصیت حیات دنیا است که چنین شبکه مفهومی دارد و می تواند هر کلمه جایگزینی برای یک کل باشد.

ممکن است که در یک شهری ادبیاتشان شر بشود، یا ادبیات یک رسانه شر بشود.

ادبیات یعنی وقتی کلام قالب و شکل می گیرد. یعنی به گونه ای قابل انتقال می شود. آداب را ادبیات شکل می دهد. در عین حال که، این ۵ مورد هر کدام یک رقصی دارند هر کدام یک هنرنمایی هم دارند. همه شان کارشان رقص است ولی در ۵ مدل.

بحث تفکر

ارتباط «تفکر» با حیات دنیا چیست؟ تفکر چیزی خوب و مفیدی است و هر چیز خوبی مقابل حیات دنیا است. خداوند برای واژه های خوب، برخی شان را به صورت فعل می آورد، فعل مضارع، امر یا نهی است و تاکیدات متفاوتی دارد. از مواردی که خداوند به انسان دستور می دهد، یعنی انسان باید مهارت هایش را در این زمینه سامان دهد، و سامان او از این ناحیه هاست.

مثلا وقتی می گوید «اذکر» یعنی باید توجهش را جلب کند. وقتی می گوید «توکل» یعنی باید اعتمادش به چیزی جلب شود.

در مورد «تفکر» امر نداریم، «فکر» نداریم، «تفکر» نداریم. امری از تفکر آورده نمی شود. مورد سوال واقع می کند که چرا این ها این کار را نکردند، توبیخ می کند ولی امر نمی کند.

در مورد تعقل هم آن را بصورت فعل امر استعمال نمی کند.

سامان انسان از همین ناحیه ها باید شناخته شود.

یکی از دستوراتی که خدا به انسان داده است دستور به علم است، با اینکه علم از نظر ساحت نتیجه ای تر از تفکر است. می گوید «اعلموا». بحث فعل امر به علم است. اگر یک نفر بخواهد علم پیدا کند بایستی تفکر کند، برای رسیدن به علم باید تفکر کرد. به وسیله ذکر، فکر و عقل؛ علم بیابد. پس خداوند امر به علم می کند، انسان بایستی ذکر و فکر و عقلش را در خدمت بگیرد تا بتواند این امر را اجابت کند.

این نکته از آن جا گرفته شده است، که بدیهی می‌شمارد که اگر کسی به خطا رفته است به خاطر عدم به کارگیری ذکر و تفکر و در اثر نسیان و غفلت است. یعنی تفکر نکرده و عقل خود را به کار نبسته است به انحراف گرفتار شده است.

بحث ذکر با فکر و عقل متفاوت است. فکر و عقل وابسته به نفس است. و ذکر وابسته به غیر است.

شما وقتی تعقل و تفکر را می‌بینید:

(۱) «لعل» + تفکر: ارائه راه تفکر

(۲) استفهام + فعل تفکر: توبیخ

(۳) لقوم + تفکر و تعقل: محصول تفکر و تعقل

این ساختار هم برای تفکر و هم برای تعقل است

علمی که به انسان اعطا می‌شود به طور واضح در قرآن به صورت استقرائی یا در اثر تفکر و تعقل است یا در اثر ذکر. ذکر خودش به صورت مستقل یا وابسته برای دریافت علم عمل می‌کند. ذکر خاصیتش این است که هم مستقل اتفاق می‌افتد هم با تعقل و تفکر. یعنی با صرف اتصال یک نفر با حق، علم و حقایق عالم بر او نشان داده می‌شود و حتی نیازی به تامل و تفکر هم ندارد. ذکر دو جنبه در علم آفرینی دارد، هر علمی وامدار ذکر است و هیچ علمی بدون ذکر نیست، یا این ذکر به تفکر و تعقل فعال می‌شود یا به طور مجزا در ظرف انسان ریخته می‌شود.

آیا در حوزه علم می‌توانیم به واژه‌های دیگر هم اشاره کنیم؟ بله، تمامی واژگان مرتبط با دیدن و شنیدن زیرمجموعه علم می‌آیند.

برخی واژه‌ها مثل سمع و بصر در جاهای مختلف شناور است، مثلاً جایی ذکر می‌خواهد داشته باشد سمع لازم دارد، یعنی در آیات باید دید که سمع ذکری یا سمع عقلی است. البته یک نفری قرآن خوانده باشد فوری آیاتش به ذهنش می‌آید.

این بحثی که الان در حال مطرح کردن آن هستیم به چند دلیل است:

(۱) در سوره تکوین، الهاکم التکائر، حتی زرتم المقابر، کلا سوف تعلمون، ...

علم ۳ بار مطرح می‌شود، یعنی بیشترین تکرار علم به نسبت آیات در سوره تکاثر است باید ببینیم که علمی که تکاثرشکن است به دلالت سوره چیست؟

۲) وقتی ما سوره حدید را خواندیم اتفاقاً آن‌جا هم فعل «اعلموا» وجود داشت، یعنی اگر کسی که فعل اعلموا سوره حدید را نشنود به تکاثر و لهو سوره تکاثر دچار می‌شود.

مثل این است که یک نفری در یک دریایی غوطه‌ور است، هر کسی باید خودش باشد و قرآن. قرار نیست بگوییم که باید کار پژوهشی کنیم. یعنی هر کسی هر اندازه‌ای از این بحث را استماع کند و جاری کند یعنی به کشتی نجاتی دست یافته است، حالا اینکه غرق شود یا نشود دیگر کاری نداریم مهم این است که کشتی را پیدا کنیم، دست‌ها خسته شده است، باید با یاحسین (علیه‌السلام) و یا علی (علیه‌السلام) وارد کشتی شویم.

برایمان مهم است که سازه‌ای پیدا کنیم که هر کسی که سازه را دید از آن لهو تکاثری که ما و اراده ما را مشغول کرده نجات دهیم. بتوانم خانواده و شهرمان را ببینیم، غرق شدن خودمان را ببینیم و برای نجات تلاش کنیم.

نجات انسان برای خروج از لهو، در علم است. خداوند لطف کرده که فعل «اعلموا» را به ما نازل کرده است و علم باید به عمل درآورده شود. اعلموا یعنی علم را به عمل در آورید.

خیلی خوب است که ما یک جستجویی از «اعلموا»‌های قرآن و روایات داشته باشیم. نوعاً «اعلموا» مرتبط با بحث حیات و علم به آخرت می‌آید و روی جزئیات نمی‌رود. روایات هم به تأسی از آیات چنین هستند و در لایه حیات می‌نشینند.

علم چیست؟ چطور به دست می‌آید و چگونه حاصل می‌شود؟

تکاثر یکی از کارهایی که می‌کند این است که روی خود علم می‌نشیند، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به حضرت ابذر می‌فرماید که ای ابذر هر چه بگردد نمکش می‌زند و ای به روزی که بگردد نمک، یعنی هر چه فاسد شود به عالم رجوع کند، وای به روزی که عالم فاسد شود.

شما وقتی آیات را بررسی می‌کنید، در سوره جائیه آمده است که بعد از علمشان تبعیت از هوی کردند، یعنی علی علم این کار را کردند. علم روشنی بخش است. علم مثل عقل می‌ماند و طبعش ضدّ دنیاست.

اشکال کار این است که همه ما راجع به علم مطالعات فراوان داشتیم، از ابتدایی که رفتیم مدرسه در ذهنمان علم بوده است و همه زندگی‌مان را به سمت علم کج کردیم، شب‌های زیادی نخواستیم، مدرک‌های زیادی داریم و مدعی علم هستیم، حالا می‌خواهیم برویم سراغ قرآن. این علمی که «اعلموا» بوده است با علم ما چه ارتباطی دارد، اطلبوا العلم من المهد الی الحد بودیم، شما نمی‌خواهید بگویید که راهی که ما آمدیم علم نبوده است؟ نه. آیا علم ما ذاتش دنیایی شده است یا نه؟ آیا می‌شود این علم را ارزیابی کرد؟

وقتی این بحث مطرح می‌شود مثل تالار بورس است، نفت پایین و بالا می‌شود. هر کسی منتظر است که شاخص پایین و بالا شود و علم او بی‌ارزش نشوند و علت تمام نگرانی‌ها و اینکه می‌خواهد همه چیز را متوجه شود، آن است که عمری برای اجر و هدایت کیسه دوخته است ولی یک مرتبه متوجه شود که کیسه خالی است یا سوراخ بوده است!

قرآن می‌گوید، اگر علمی که دارید و به عمل در می‌آورید شما را از تکاثر و لهوگرایی خارج می‌کند، همان علم مورد نظر خداست، اما اگر ربطی به این‌ها ندارد و اساساً مقوله دیگری است، این علم نیست. مثلاً من علم طب دارم و بیمار را مداوا می‌کنم و چه ربطی دارد که از تکاثر بازداشته شوم یا نه. بنابراین شاید این علم نبوده باشد.

ساعت دوم

در سوره مبارکه بقره وقتی بحث احکام مطرح می‌شود، می‌فرماید: «اعلموا ان الله مع المتقین»

اگر در اجرای احکام با مشکل مواجه شدید بدانید خدا با شماست. چون طبعاً اجرای احکام در جامعه تبعاتی دارد. عده‌ای مخالفت می‌کنند. از پیشرفت‌های دیگران فریب نخورید که هرگز خدا پشت متقین را خالی نمی‌کند. اگر شکست ظاهری هم خوردید بدانید خدا با شماست.

«واعلموا ان الله شديدالعقاب» بحث حج عمره را مطرح می کند. طبیعتا در مسیر حق یک سری اتفاقاتی می افتد. حج عمره به استقامت نیاز دارد و کسی که در این مسیر سنگ اندازی کند خدا شديدالعقاب است. الان آل سعود مشمول این آیه هستند و حتما عقاب می شوند.

در سوره بقره تقوا و علم جزء غرض سورره است. ثمره تقوا است یا بستر تقوا، علم است. فرد احکام را اجرا می کند و به دستاوردهای جدیدی می رسد. «اتقواالله و اعلموا»؛ یا مقدمه علم تقواست و یا پس زمینه اش تقواست. به نظر می رسد که هر دو صحیح است. وقتی می گوید اذا طلقتم النساء طلاق محل آسیب و بی تقوایی است. اینجا اگر کسی نداند «ان الله بكل شیء علیم» یا «اعلموا انکم الیه تحشرون» نمی تواند درست عمل کند و کم می آورد. علم، مقدمه تقواست.

والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین...؛ احکام شیر دادن و دایه گرفتن را آورده است. پدر و مادر بخاطر اختلاف با هم حق ضرر زدن به کودک را ندارند. در انتها می گوید «وتقواالله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر». اگر علم داشته باشید که خدا شما را می بیند درست عمل می کنید. تقوا محصول علم است.

یکی از معانی «اتقواالله» های قرآن این است که به اوامر و نواهی عمل کنید. علمی که به تقوا منجر نشود، علم مورد قبول خدا نیست. گاهی اوقات حلم خدا باعث می شود فرد بی تقوا شود. چون خدا حلیم است زود عقاب نمی کند و ما فکر می کنیم که خدا بی تقوایی ما را ندیده است. الحذر الحذر فوالله قد ستر حتی كأنه قد غفر. حذر کنید که خدا می پوشاند تا جایی که گویا خدا بخشیده است.

خدا اغاثه انسان ها را می شنود. نترسید. همین که خدا می شنود، اجابت است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَهِ تَحْشُرُونَ. (آیه ۲۴ سوره انفال)

بچه های زیر دو سال وقتی از پدر و مادر دور می شوند اضطراب می گیرند. وقتی انسان ها اضطراب می گیرند، خدا سریع می گوید «واعلموا» تا انسان آرام شود.

ساختار کلی سوره حدید، جهاد است و اصابه مصیبت در آن زیاد است. انسان از مصیبت می ترسد و «اعلموا» مربوط به چنین فضایی است. انسان از هزینه برای انقلاب می ترسد. انقلاب، شهید دارد. مشکلات اقتصادی دارد. «اعلموا انما الحیاه الدنیا لعب و لهو و...». انسان برای چنین حیاتی غم و غصه می خورد. اگر پس زمینه سوره را نبینیم، نمی توانیم تعمیم بدهیم. یک نفر تحصیل کرده است و موافق جهاد نیست. علت مخالفتش سختی و هزینه های جهاد است. جایگزینش برای جهاد گفتمان فرهنگی است. فرهنگ جهاد می گوید فرعون باید خارج بشود تا مردم بتوانند فکر کنند. نمی شود با فرعون گفتگو کرد. باید با او جنگید تا مردم توان فکر پیدا کنند. حیات دنیا لعب و لهو است. پس از هزینه های جهاد، نباید ترسید. همه دنیا لهو و لعب است.

خاستگاه «و اعلموا» در قرآن جایی است که ممکن است سر انسان کلاه برود و فریب بخورد. الان باید ببینیم که در روایات هم همینطور است یا خیر.

بین ما مسلمانان رسم است که وقتی مسائل اجتماعی را تحلیل می کنیم، خودمان را شاهد قرار می دهیم و بقیه را تحلیل می کنیم. ما بر هدایتیم و بقیه در ضلالت هستند. روایات و آیات «و اعلموا» تک تک افراد را مورد خطاب قرار می دهد. فرد را به تفکر درونی سوق می دهد تا خود را ارزیابی کند و انحرافش را بفهمد.

ارزشمندترین، تکان دهنده ترین، موعظه ای ترین و واجب ترین امرها، امر «اعلموا» است. چون ساختار فکری روحی دینی را بار دیگر تجدید بنا می کند.

چندین سال قبل یک پژوهشی انجام شد و تمام اوامر و نواهی قرآن استخراج شد. امر «قل»، «اتقوا»، «اعلموا» بیشترین کاربرد را در قرآن دارد. این امرها دسته بندی شد. بنظر می رسد که هر کس می خواهد پیشرفتی در زندگی داشته باشد باید طبق دستورات خداوند در جامعه عمل کند. انسان نمی تواند منفک از اجتماع باشد.

همه روایات این موضوع از امیرالمومنین (علیه السلام) است. این روایات یا قبل، یا بعد و یا حین جنگ بوده است.

اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مَيِّتُونَ (شما مرده اید) وَ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ وَ مَوْفُوفُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَ مُجْزَوْنَ بِهَا وَ لَا تَغْرَبَنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْعَنَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَ بِالْعَدْرِ مَوْصُوفَةٌ وَ كُلُّ مَا فِيهَا إِلَى زَوَالٍ وَ هِيَ بَيْنَ أَهْلِهَا دُولٌ (می چرخد و به ارث می رسد) وَ سِجَالٌ لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ كَمْ يَسْلَمُ مِنْ شَرِّهَا نَزَالُهَا، بَيْنَا أَهْلِهَا مِنْهَا فِي رِخَاءٍ وَ سُرُورٍ إِذَا هُمْ فِي بَلَاءٍ وَ غُرُورٍ (همان موقع که انسان در خوشی است در بلا و غرور است)، أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا

مَذْمُومٌ (خوش گذرانی ممنوع) وَ الرَّحَاءُ فِيهَا لَا يَدُومُ (آسایشش ادامه ندارد) وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَعْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ فَتَرْمِيهِمْ سِهَامُهَا وَ تَقْصِمُهُمْ بِحِمَامِهَا وَ كُلُّ حَنْفَةٍ فِيهَا مَقْدُورٌ وَ حَظُّهُ مِنْهَا غَيْرٌ مَوْفُورٌ.

فَاعْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ وَ الْمُدْبِرُ يُدْعَى (کسی که برگردد دوباره دعوت می شود) وَ الْمُسِيءُ يُرْجَى قَبْلَ أَنْ يَحْمَدَ الْعَمَلُ وَ يَنْقَطِعَ الْمَهْلُ وَ يَنْقَضِيَ الْأَجَلُ [تَنْقِضِي الْمُدَّةُ] وَ يُسَدُّ بَابُ التَّوْبَةِ وَ تَصْعَدُ الْمَلَائِكَةُ فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَ أَخَذَ مِنْ حَيٍّ لِمَيِّتٍ وَ مِنْ فَنٍ لِبَاقٍ وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ وَ مَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ^۱ (نهج البلاغه (للصباحي صالح)؛ ص ۳۵۶)

با این روایت می شود سوره طور را خواند.

خدای ما هم غفران دارد و هم حلم.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ نَصَحَكُمْ (نصیحت را از هر کس که شما را نصیحت کرد بپذیرید.) وَ تَلَفَّوْهَا بِالطَّاعَةِ مِمَّنْ حَمَلَهَا إِلَيْكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَمْدَحْ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا أَوْعَاها لِلْحِكْمَةِ وَ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَسْرَعَهُمْ إِلَى الْحَقِّ إِجَابَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ الْجِهَادَ الْأَكْبَرَ جِهَادُ النَّفْسِ فَاشْتَغِلُوا بِجِهَادِ أَنْفُسِكُمْ تَسَعَّدُوا وَ ارْفُضُوا الْقَالَ وَ الْقَيْلَ تَسَلَّمُوا (اگر از قیل و قال دور بمانید سالم می مانید.) وَ أَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ تَغْنَمُوا وَ كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا تَسَعَّدُوا لَدَيْهِ بِالنَّعِيمِ الْمُقِيمِ^۲ «تصنيف غرر الحكم و درر الكلم؛ ص ۲۲۶»

هفته قبل بحث تفکر را مطرح شد. بنا شد گاهی اوقات از کتاب‌ها رونمایی شود.

کتاب «علم و تعلیم»، چند قسمت دارد. بخش اول معنا شناسی علم، تعریف علم و انواع آن، شعبه‌های آن. چند واژه کلیدی برای علم جستجو کردیم که تبدیل به فصل‌های کتاب شدند؛ حیات، قدرت، دین، نور.

^۱ شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه (للصباحي صالح)، اجلد، هجرت - قم، چاپ: اول، ۱۴۱۴ ق.

^۲ تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، تصنیف غرر الحكم و درر الكلم، اجلد، دفتر تبلیغات - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۶۶ ش.

علم با این چهار واژه ارتباط پیدا می‌کند. علم بنا بر نیازها، دوره‌های سنی و فهم انسان مرتبه پیدا می‌کند. انسان با چهار دریچه می‌تواند بسنجد چیزی که دریافت می‌کند علم هست یا نیست. این بحث‌ها، بنیادی است که می‌تواند مهارتی بشود و حتی می‌شود برای آن پرسشنامه طراحی کرد.

علم اگر کامل باشد با قدرت دیده می‌شود. قدرت چیزی جز علم نیست. اثبات این موضوع خیلی سخت است و مکاتب روانشناسی را زیر و رو می‌کند. در تعریف علم همه آیات گزاره‌نویسی شدند، که کار سختی بود. کسانی که می‌خواهند گزاره‌نویسی ذیل آیات را تمرین کنند این کتاب کمک‌کننده است. به یک نمودار رسیدیم که اصلش از آیه الکرسی است.

علم را از حضرت آدم(علیه‌السلام) گرفته شده. علم اسماء به حضرت آدم(علیه‌السلام) داده شده است. موضوعات مربوط به علم در داستان حضرت آدم(علیه‌السلام) گزاره‌نویسی شده است.

هر فصل روی یک سوره بسته شده است. علت هم این بوده است که بعدا این کتاب بعنوان یک کتاب آموزشی مورد استفاده قرار گیرد.

آنچه ما از علم خدا در قرآن مطالعه می‌کنیم، علم ذات او نیست. علم فعل اوست. علم جزء اسماء ذات خداست. ولی ما این موضوع را ذیل اسماء فعل خدا بررسی می‌کنیم. علم فعل علمی است که در ساحت نزول اتفاق افتاده و مخاطب می‌خواهد مثل رزق.

با توجه به مواردی که در کتاب آمده؛ «دین» همان چیزی است که انسان از علم خدا فهم می‌کند. انسان در هیچ حالتی نمی‌تواند از دین خارج باشد. ما چیز فرّا دینی نداریم. ما چیزی برون دینی نداریم. این جملات فلسفه‌های غرب را راحت و سریع از بین می‌برد و بی‌اعتبار می‌کند.

به اعتقاد امام خمینی(ره) خدا دو علم دارد. علم فعل و ذات. وقتی ما در مورد علم، قدرت و حیات خدا صحبت می‌کنیم در واقع چهار نظام را استفاده می‌کنیم. دانستن این موضوع برای شما لازم است.

- نظام ولایت
- نظام تدبیر
- نظام وساطت

• نظام مالکیت

شما قبلا کتاب‌های زیادی خوانده‌اید. ساختار وجودی و بقیه کتاب‌ها. ساختار اسماء خدا با ساختارهای دیگر فرق می‌کند. جاری شدن علم، قدرت و حیات در دنیا با این نظامات صورت می‌گیرد. خدا چهار نظام رونمایی کرده است.

تدبر آیه‌ای: یک آیه به منزله یک سوره در نظر گرفته می‌شود. آیه یک غرض دارد. هر چه برای یک سوره هست برای همان آیه هم هست. تعریف‌هایی که در این کتاب آمده بر همه زندگی تاثیر گذار است.

تعریف علم: علم وصف ذاتی وجود که هیچ چیز از او مخفی نیست و از ویژگی آن احاطه بر همه چیز است. این ویژگی به نسبت تجلی وجود ظهور یافته و کسی توان احاطه بر آن را جز به اذن او ندارد.

اگر من به چیزی علم پیدا می‌کنم وصفی از وجود در من تجلی یافته است. اگر وصفی از وجود در من تجلی نیابد علم پیدا نمی‌کنم. وجود همان علم است. به میزان وجود، از علم بهره می‌بریم. وجه علم، وجود بخشی و توان و قدرت اوست.

تعلیم یعنی انتقال علم از جانب خدا که با وساطت اسما و تنها با اذن او انجام می‌شود. هر قدر علم نافع‌تر باشد قدرتی که فرد می‌یابد بیشتر است. کارکرد علم آشکار بودن چیزی یا مخفی نبودن چیزی است.

وقتی کسی بگوید به آخرت علم پیدا کردم به این معنی نیست که به آخرت احاطه پیدا کرده است. به این معنی است که آخرت برایش آشکار شده است. ولی در ذات علم احاطه هم هست. هر چه علم فعال‌تر شود و حد موجودیتش کمتر شود احاطه در آن بیشتر می‌شود.

علمی که همراه احاطه باشد در قرآن رحمت نامیده شده است. علم می‌تواند حیات داشته باشد یا نداشته باشد. علم وصف ذاتی وجود است نه احاطه. با واژه علم بین وجود و موجود تفاوت قائل می‌شویم. اگر علمی به قدرت نرسید به نسبت موجود این‌طور شده است نه به نسبت وجود. بحث علم، بنیادی است و به حوصله زیادی نیاز داشته باشد.

انواع علم در قرآن:

- علم برای خدا (وصف خدا)
- علم انسان های مقرب مثل رسول
- علم ملائکه
- علم مومنین
- علم کافرین
- علم جنّ

وجود علم کافرین جهنم را آشکار می کند. «لترون الجحیم». جهنم چون حظّی از وجود دارد، هست. علم مومنین بهشت آور است. کار بدون علم که ثواب ندارد. خدا علم را در ساحت مومن و کافر حجت قرار داده است. تا بهشت و جهنم معنا پیدا کند.

ملائکه هم چون علم دارند می توانند واسطه شوند. به میزان علمشان واسطه می شوند. انسان های مقرب علم به وحی و کتاب دارند. «ربّ زدنی علما».

انسان ها در صورتی از علم حظّ می برند که بزرگ شوند. با حذف جهاد و سختی که انسان بزرگ نمی شود. دنیا دارالعلم است. انسان بزرگ می شود و علم دریافت می کند. اثبات این ها هم از آیه الکرسی امکان دارد و هم از بقیه آیات قرآن.

از علم های مختلف در قرآن می توان نظام سازی کرد. علم انبیا، ولایت است. علم ملائکه، وساطت است. علم خدا، حیات بخشی و رحمت، مالکیت است. علم مومنین؛ بهشت، جزا، هدایت و سیر کمال است. یک علمی هم هست که در همه چیز است. همه اشیا به نسبت وجودشان از علم بهره دارند. هیچ چیزی بی شعور نیست.

بعضی از آیات حکم سوره را دارند. اگر موضوع علم را در کل روایات و آیات احصاء کنید. خلاصه تمامی آیات و روایات؛ آیه الکرسی می شود. قدر آیه الکرسی را بدانیم. از این به بعد که این آیه می خوانیم نیت کنیم که همه حقیقت علم را بفهمیم و بدانیم کاری که می کنیم علم نافع دارد یا نه. آیه الکرسی مثل رسول خداست. به انسان آموزش می دهد.

قبل از هر کار و شروع روز، آیه الکرسی را به نیت تشخیص علم حقیقی بخوانید. به نیت این که حیات پیدا کنید و زندگی کنید و افسرده نشوید. به نیت این که قدرت پیدا کنید و کار را با قدرت ادامه دهید و رهایش نکنید.

با این آیه علم به سببیت هر چیز، پیدا می‌کنید. با این آیه می‌توانید به کارت وسعت دهید و علم ایجاد کنید و توسعه بدهید. انسان با علم از شرور مصون می‌ماند. انسان با علم؛ کار خوب می‌کند، پیشنهادهای خوب می‌دهد، درست دیگران را راهنمایی می‌کند.

روایات که خاصیت‌های آیه الکرسی را بیان می‌کنند از این جهات نیز بیان می‌کنند و همه‌شان حقیقت دارند. کتمان نکنید. هر کس چهار بار آیه الکرسی بخواند خدا از او محافظت می‌کند.

این کتاب (کتاب علم و تعلیم) نسخه عملیاتی مبارزه با فلسفه غرب است. یک کارگروه تحقیقاتی طی ۵ سال کار روی این کتاب می‌توانند تمامی فلسفه غرب را زیر سوال ببرند. به راحتی می‌شود فلسفه غرب را مورد تهاجم قرار داد. پیشنهاد می‌کنیم یک دور تمامی سوره‌ها این گونه خوانده شود.

مثلا سوره مبارکه حمد. «بسم الله» مربوط به مرتبه اسماء است. «الرحمن الرحیم» مربوط به حیات آفرینی است. «الحمد لله» مرتبه مالکیت و حیات آفرینی. «رب العالمین» مرتبه تدبیر و ولایت. «الرحمن الرحیم» مربوط به حیات آفرینی و تدبیر و ولایت است. (علم در حال نزول و پایین آمدن است). بین آیات تمایز قائل می‌شویم. «مالک یوم الدین» مرتبه مالکیت است. «ایاک نعبد و ایاک نستعین» مرتبه نزول دین است. «اهدنا الصراط المستقیم» مرتبه نزول دین و اخراج به نور است. «صراط الذین انعمت علیهم» مرتبه اخراج نور است.

ریزش علم در هر سوره‌ای به شما راهکار عملیاتی می‌دهد. این که باید اول رفتار را درست کنی و یا شناخت را درست کنی. مثلا در درمان افسردگی دو راهکار به شما می‌دهد. یکی از ساختارهایی که ما می‌توانیم برای خواندن قرآن و روایات استفاده کنیم تعیین مرتبه علم از بالا به پایین است.

اهلبیت (علیهم السلام) روی بعضی آیات تاکید کردند و آنها را تبدیل به عملیات هر روزه کرده‌اند. دلیلش این است که خواندن این متن که علمی درونش وجود دارد در عالم اثر می‌گذارد.

آیه الکرسی که بیشتر قرائت شود ملائکه بیشتر می آیند. وساطت بیشتر می شود و در عالم بیشتر اثر می گذارد. این عالم در تابش علم خداست. هر روز ظرفیت انسان‌ها بیشتر می شود و علم بیشتری را درک می کنند. جنگ عالم، جنگ علم و جهل است.

اگر کسی بخواهد راه اهل بیت (علیهم السلام) را پیروی کند باید از مسیر علم برود. علم، شأن پیدا می کند. علم، قلم عالم می شود. قلم عالم افضل از دم شهید می شود. قلم عالم خون ایجاد می کند و علم را به جریان می اندازد.

از امروز وقت، عمر و همه زندگی تان را با غیر این علم معاوضه نکنید. هیچ چیز دیگری ارزش ندارد. علم تنها چیزی است که ارزش آن را دارد که عمر انسان فدایش شود. به این علم رسیدن، یعنی به لقاء خدا رسیدن. این علم وجه الله است. بعد از رسیدن به این علم چیز دیگری وجود ندارد.

اگر بنا شد کاری انجام دهید یا زحمتی بکشید در صورتی قبول کنید که علم داشته باشد. اگر در خوابی علم بود، بخواید. اگر علم نبود، نخواستید. اگر در عملی علم نباشد نمی‌ارزد که انجامش دهید. رهایش کنید. بروید سراغ کاری دیگر. اگر بخواهید می‌تواندی با آشپزی هم به علم دست پیدا کنید. بخواه تا به علم برسی.

چرا خانم‌های خانه‌دار با آشپزی هر روز علم جدیدی به دست می‌آورند؟! چرا خانم‌های بچه‌دار به اندازه روز به روز بچه‌داریشان علم بدست می‌آورند؟! این‌ها همه «چرا؟!» دارد. چون نمی‌دانند علم چیست. چون نمی‌خواهند. وقتی بخواهند، طلب و دعا ایجاد می‌شود، اتفاق می‌افتد. «اذا سألك عبادي عني فاني قريب». «اجیب دعوه الداع اذا دعان».

«انما نطعمکم لوجه الله یعنی انما نطعمکم لعلم الله. لا نريد منكم جزاء ولا شكورا» از کسی جز خدا علم نمی‌خواهیم. با کسی معامله‌ای نمی‌کنیم. نور خورشید مثل علم است. منشور می‌گذاریم و این نور طیف پیدا می‌کند. در کارهای مختلف هم همینطور علم بدست می‌آید. کافی است که بخواهید. انسان می‌تواند آشپزی را به مثل تبدیل کنید و ربطش را با حقیقت بفهمد.

خانم‌ها می‌گویند از روزی که ازدواج کردیم، فقط کار کردیم و دریغ از یک تشکر! چرا انسان‌ها این قدر قدرناشناس هستند. همه مردها فقط به فکر پیشرفت خودشان‌اند. خانم‌ها باید روش‌شان را عوض کنند. برای شوهرتان غذا درست نکنید. برای خواندن آیه الکرسی غذا درست کنید. شما مثل شمع در حال سوختن هستید و

چند صباح دیگر تمام می شوید. کارتان را به خدا بدهید. شوهر که نمی تواند به شما بقا بدهد. او فقط می تواند تشکر کند. برای هر غذا مثلا می تواند یک سرویس طلا برایتان بخرد یا نهایتا اتاق را پر از طلا می کند! که این را هم نمی تواند. فایده ای ندارد. تمام می شود..

باید بگوییم: خدایا با همین آشپزی به من علمی را بده که به انبیا(علیهم السلام) می دهی، به ملائکه می دهی. همان علمی که به وقتی حضرت زهرا(سلام الله علیها) آشپزی می کردند به ایشان دادی. از خدا بخواهید. چرا اصرار دارید که نمی شود و نمی دهند؟! ما چرا گاهی اصرار داریم که نخواهیم..

رسیدن به علم فقط، جهت می خواهد. جهت که درست شد به علم می رسید. تشکر همسر فقط خوشحالت می کند ولی تو جزایت را از خدا گرفته ای. چرا ما از یک «موجود» جزا می خواهیم؟! باید مطبخ و محل غذایمان محل غذای اهل بیت(علیهم السلام) باشد. هر روز غذایتان را برای یک معصوم(علیه السلام) قرار دهید. دعواهای ما می تواند نقطه ثقل وحی شود. بو و رنگ غذا بهشتی می شود. و همسایه ها هم تفاوتش را می فهمند. اینها واقعا امکان دارد.

برای سلامتی خود و خانواده و همه کسانی که مجاهد راه خدا هستند، صلوات

برای آموزش گناهان بالاخص گناهایی که بخاطر اهمال و نواقص ما در دنیا ایجاد شده و برای اینکه بقیه الله (عج) تعالی فرجه) واسطه آموزش شوند، صلوات

در بحث‌های قبلی ما شاکله حیات دنیا مطرح شد و مختصات تکاثر در این شاکله مشخص شد. در بخش دوم برای شکستن این شاکله، بحث علم از سوره مطرح شد. طبق سوره مبارکه تکاثر چیزی که گرفتار شدن به حیات دنیا را می‌شکند، علم است.

دلیلش این آیه است که «کلا سوف تعلمون». به زودی علم بکار می‌افتد. زمانی که کار از کار گذشته است. وقتی انسان‌ها به آخرت بروند متوجه می‌شوند که حیات دنیا چه بوده است. در آخرت چنین علمی برای انسان درجه و پیشرفتی ایجاد نمی‌کند. اگر انسان در حیات دنیا غوطه‌ور باشد، درکات جهنم برایشان بیشتر شده و حسرت بیشتری در آخرت دارند. این بخاطر دوام و بقای آخرت است. در دنیا تغییر امکان دارد. مثلا بخل و حسد و ... را می‌توان درمان کرد ولی در آخرت دیگر چنین امکانی نیست. همه انسان‌ها به علم می‌رسند، یا در دنیا و یا در آخرت.

دلیل دیگرش آیه «کلا لو تعلمون علم الیقین» است. که می‌گوید انسان می‌توانست به علم الیقین برسد. «لو» در این آیه می‌توان این‌طور هم معنا کرد که «ای کاش انسان به علم می‌رسید». دچار لهو و تکاثر نمی‌شد.

علم در حیات دنیا بحث کلیدی و مهمی است. اگر کسی پرسد که ما چه کنیم که در حیات دنیا عاقبت بخیر شویم، صفاتمان را تغییر دهیم. جوابش رسیدن به علم است. سوره تکاثر می‌گوید که علم چرخه تکاثر و حیات دنیا را می‌شکند.

این سوال مطرح می‌شود که چه علمی چنین توانی را دارد؟ خیلی‌ها علم داشتند اما مشغول حیات دنیا شده‌اند.

- این علم چیست؟

- از کجا باید بدست بیاید؟

- شاخص‌های این علم چیست؟

فایل مبحث «علم» برای شما رونمایی شد و امروز ادامه‌اش را بیان می‌کنیم. غالب مطالب کتاب علم آیات قرآن است. کتاب ۳۶۴ صفحه است. ۲۰۰ صفحه کتاب آیات است. در بخش آخر کتاب، همه کاربردهای واژه علم در سوره‌های قرآن آورده شده است. در این کتاب، بیان قرآن با بیان هیچ فیلسوف و دانشمندی مخلوط نشده است. هر فصل کتاب با یک سوره بسته شده است. سوره بقره ۵۰ صفحه از کتاب را در بر گرفته است. محورهای علم در سوره بیان شده است. موضوعات هر سوره متناسب با آن تطبیق داده شده است. در این سوره ۱۰۲ بار واژه علم آمده است. حدود ۷۰ آیه، کلمه علم را در خود دارد.

انگیزه ما این است که ذهنیاتی که در مورد «علم» وجود دارد را پاکسازی کنیم تا «علم» را آن‌گونه که قرآن می‌خواهد ببینیم.

علم از چند منظر بررسی شده است. به همین خاطر می‌توانیم نسبت به ماهیت «علم» اطلاع پیدا کنیم. علم اگر حیات معنوی ایجاد کرد، علم است. اگر حیات معنوی ایجاد نکرد علم نیست. علم باید حیات ایجاد کند و انسان را احیا کند. اگر قرآن خواندم باید بلافاصله آثار حیات را در خودم ببینم.

حال باید بدانیم حیات چیست؟

امام معصوم علمش مصادف «حیات» است.

«إِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَّهَىٰ بَصَرِ الْأَعْمَىٰ لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَّرَاءَهَا شَيْئًا وَ الْبَصِيرُ يُنْفِذُهَا بَصَرُهُ وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ وَ الْأَعْمَىٰ إِلَيْهَا شَاخِصٌ»^۳

دنیا، نهایت دید، انسان کور است. پشت آن را نمی‌تواند ببیند. بصیر کسی است که نگاهش به دنیا بانفوذ است و پشتش را می‌بیند. مثلاً حادثه را ابتلا و رحمت می‌بیند. مشکل و بیچارگی نمی‌بیند. بصیر چشمش از حوادث دنیا سو می‌گیرد. دنیا بهانه مشاهده آخرت می‌شود. «اعمی» تمام دینش می‌شود دنیا. علم در این روایت معادل چشم بینا و آخرت‌گرایی است. «الیها» شاخص است یعنی از آن سو می‌گیرد و قوت نور می‌گیرد.

^۳ نهج البلاغه ص ۱۹۱

از آیه الکرسی فهمیدیم که علم به حیات ربط دارد. حی القیوم. بعد در روایت دیدیم که امیرالمومنین (علیه السلام) هم می فرمایند:

«بالعلم تكون الحیاة»^۴

«العلم حیاة الایمان نجاة»^۵

«ثمره العلم الحیاة»^۶

بحث «بصیر» و «اعمی» در علم خیلی مهم است. مدل زندگی اعمی و بصیر فرق می کند و هر کدام سبکی دارد. اعمی قدرت ادراک ندارد. یعنی قوای ساختار وجودی اش خاموش است. یعنی مرده است. بعضی وقت ها، نه همیشه علم را با حیات می شناسیم. چون روایات و قرآن هم علم را از منظرهای دیگر مورد توجه قرار داده اند. براساس ویژگی های حیات می توان ویژگی های علم را شناخت.

جنس علم مثل جنس روح و رحمت است. علم، افاضه ای از جانب خدا که اگر به انسان نازل شود، می تواند ببیند و بشنود و زندگی اش عوض می شود.

در بررسی این موضوع سوره یاسین را مطرح کردیم. علم و حیات را در سوره یس دیده ایم. اگر کسی می خواهد علمش حیات دار باشد سوره یاسین را زیاد بخواند. مندر در سوره یاسین انسان را احیا می کند. بوسیله انذار، علم حیات دار به انسان نازل می شود. انسان، عالم که بشود زنده می شود. عالمی که به شهری برود و شهر را تغییر دهد مندر است. قرار نیست که خشن باشد. با ورودش نماز را در محله احیا می کند. محرم را احیا می کند. این شخص، مندر است.

^۴ غرر الحکم و درر الکلم؛ ص ۲۹۸

^۵ تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص ۶۲

^۶ عیون الحکم و المواعظ؛ ص ۲۰۷

هر محله‌ای اگر یک قاری، امام جماعت و مداح خوب داشته باشد، احیا می‌شود. حتی اگر یکی از این‌ها هم باشد، احیا می‌شود. اگر کسی حتی قاری هم نباشد، روخوانی قرآن بلد باشد، می‌تواند در خانه‌اش را یک روز در هفته باز کند و دیگران بیایند با هم قرآن را روخوانی کنند. همین جلسه مثل چشمه‌ای می‌جوشد و نور را پخش می‌کند.

در وقوع انقلاب اسلامی همین جلسات خانگی نقش مهمی داشتند. بیوت نورانی، انقلاب اسلامی را شکل دادند. این علمی است که حیات ایجاد می‌کند و وضعیت یک شهر را عوض می‌کند. اگر کسی علم داشته باشد، یعنی زنده باشد نمی‌تواند زنده بودنش را مخفی کند. زنده بودن مخفی کردنی نیست. جمع ایجاد کردن نتیجه چنین حیاتی است.

مواردی که در دانشگاه می‌خوانیم اغلب فاقد حیات هستند و حیات را انسان سلب می‌کنند. وقتی انسان وارد دانشگاه می‌شود نمازهایش عوض می‌شود. خودش تفاوت سبک زندگی‌اش را احساس می‌کند. براساس مدل «علم» و «حیات» باید وضعیتمان را روشن و مشخص کنیم. باید بسنجیم که چقدر علم‌هایمان به حیات منتهی می‌شود.

انذار عبارت است از علمی که حیات ایجاد کند. **معلم** کسی است که علم را تعلیم می‌دهد. انذار، معلم حیات‌بخشی است. اگر معلم قرآن شدید علم را با بُعد ببینید. انذار همان علم است از منظر حیات. همه واژه‌های منذر قرآن را علم ببینید.

از فقدان علم نگران نباشید، از فقدان عمل نگران باشید. در تهران ما، نیز منذر وجود دارد. علمی که در ما حیات ایجاد کند هم هست. فقط کافی است بپذیریم.

با شعار کسی زنده نمی‌شود. باید با صحبت‌های منذر، زندگی کرد نه این که فقط تبدیل به شعار شود. یک نفر مثل شهید آوینی وارد کار مستند می‌شود. به کار مستند حیات می‌دهد. معنای مستند را تغییر می‌دهد.

تلویزیون کسی را نشان داد که بازی‌های رایانه‌ای تولید می‌کرد، با بازی یارانه‌ای تاریخ انقلاب را زنده کرده بود و کسی که این بازی را پیگیری کند در واقع با تاریخ آشنا می‌شود.

چگونه باید این علم در دانشگاه‌ها و جامعه بروز یابد؟

در مرحله اول باید مبانی بحث علم، مُنقَّح شود. مبانی فکری ما در مورد علم تبیین شود. موضوع فهم شود.

مرحله دوم تبدیل علم به بسته‌های قابل ارائه است. تبدیل موضوع به کتاب یا مستمعین علم بشوند عامل به علم و الگوی آموزشی. یعنی چند نفر باشند که هر چه می‌فهمند را عمل کنند تا بقیه از آن‌ها الگو بگیرند. پس عده‌ای باید علم را عمل کنند. وقتی این اتفاق بیفتد بطور طبیعی جامعه مندر دار می‌شود. باید انواع مندر در لایه‌های مختلف جامعه وجود داشته باشد.

باید شخصی که علم قرآن را دارد طور دیگری برخورد کند. همه تفاوت او را با خودشان بفهمند. ما الان اینطور نیستیم. باید تعدادی انسان ساخته شوند. مهمترین بحران کمبود آدم است، کمبود چنین نمونه‌هایی است.

عالم شدن نوعی از مبارزه است. همه این کار را سپرده‌اند به شورای عالی انقلاب فرهنگی. اصلا فکر کنید شورای عالی انقلاب فرهنگی وجود ندارد. نمی‌تواند چنین کاری بکند. اگر از هر رشته یک نفر به دنبال علم نافع می‌رفت، دیگر نیازی به شورا نبود. مثلا استاندار و شهردار نمی‌تواند شهر را عوض کند. توده مردم باید کاری را رقم بزنند. یک عالم می‌تواند شهر را تغییر دهد و نیازی به پست و مقام نیست.

یک بچه روستایی که ریاضی می‌خواند. پدر و عمویش هم دامداری و کشاورزی می‌کنند. چه کسی باید در کشاورزی و دامداری تحول ایجاد کند؟ همان پدر و عمویی که مشغول این کار هستند. پس این بچه روستایی چرا ریاضی می‌خواند؟ چرا درس می‌خواند؟ برای چه کسی درس می‌خواند؟ هیچ کس نمی‌داند چرا؟ شما نمی‌دانید در روستا بچه‌ها چطور درس می‌خوانند. اگر بخواهند ادامه تحصیل دهند باید از ۱۲ سالگی به مدرسه شبانه بروند و این یعنی جدایی از خانه و خانواده.

این طور نه آن بچه به جایی می‌رسد و نه کشاورزی و دامداری تحول پیدا می‌کند. نه زمین احیا می‌شود، نه سبک زندگی احیا می‌شود. این بچه دانشگاه هم می‌رود و درسش تمام می‌شود و کار پیدا نمی‌کند. یعنی باید در شهر بماند و کار پیدا کند.

اگر در شهر کار نباشد تحصیلاتش را ادامه می‌دهد و مثلا می‌رود خارج از کشور. این سیکل معیوب ادامه پیدا می‌کند. نه زمین احیا شد نه مشکلی رفع شد. فقط این چرخه معیوب در حال حرکت است.

حالا باید چه کرد؟

در هر رشته‌ای هستید رشته‌تان را تبدیل به علم و حیات کنید. مثلا ریاضی می‌خوانی، برگردی از اول به رشته‌ات نگاه کنی و ببینی کجای این رشته می‌تواند زندگی را تغییر دهد. باید بدانی چه بخش از ریاضی به کار زندگی می‌آید، به زندگی کمک می‌کند. هیچ‌کس نمی‌داند. بعد از دو سال باید از این رشته اشتغال دریاورم، نفع در بیاورم، ثروت و پیشرفت دریاورم و به بقیه انتقال دهم.

الان خیلی دردناک است که در هیچ رشته‌ای هیچ‌کسی نیست که این توانایی را داشته باشد. کار ما شده است کشور گردی. زمین آماده است. نیروی انسانی هست. کار هست ولی هیچ‌جا علم نیست. دانشگاه‌ها علمی را آموزش می‌دهند که به درد نمی‌خورد. چرخه علم و حیات پیوست ندارد.

این که می‌گویند جامعه غرب پیشرفت علمی کرده است چطور اتفاق افتاده؟ چرا ما مثل غرب پیشرفت نمی‌کنیم؟ علم غرب قابل اعتماد نیست و ضرر علم‌شان از نفعش بیشتر است. به دلیل عدم وجود توحید در آن‌ها به هر چه تولید می‌کنند باید با شک نگاه کرد.

جهش ژنتیکی ایجاد می‌کنند، سرطان ایجاد می‌شود. بخاطر این که علم‌شان جزیی است. اعتماد به نفس و ادعایشان بالاست. از هیچ، همه چیز می‌سازند. اگر کسی گفت علم غرب پیشرفت محسوسی کرده است حتما اشتباه می‌کند. مطالعه دقیق نداشته است.

الان در آمریکا بر علیه همین علم پیا خواسته‌اند. به داروهایشان نمی‌توان اعتماد کرد. به صنعت کشاورزی شان نمی‌توان اعتماد کرد.

آقای دولابی می‌گفتند غربی‌ها کاری می‌کنند و ما ۳۰ سال بعد تقلید می‌کنیم. بعد می‌فهمند اشتباه بوده است و اصلاح می‌کنند. ما هم می‌فهمیم و اصلاح می‌کنیم. بعد ۳۰ سال می‌فهمند اصلاحشان هم اشتباه بوده و ما ۳۰ سال بعد از آن می‌فهمیم اصلاحش هم اشتباه بوده است. ما همیشه از نسخه اشتباه ۳۰ سال قبل غرب تقلید می‌کنیم.

همین تکنولوژی غرب که همه برایش سر و دست می‌شکنند، مفسد اجتماعی است. رجوع، مطالعه و اصلاح دستاوردهای غرب اشکال ندارد ولی اعتماد به این دستاوردها خطاست. نباید اعتماد کرد اما می‌توان تحقیق کرد.

روایات فضیلت علم بسیار زیادند. ما این روایات را براساس انواع علم تفکیک کرده‌ایم.

علم حیاتی، علم نوری و ...

مَا مِنْ عَبْدٍ يَغْدُو فِي طَلَبِ الْعِلْمِ أَوْ يَرُوحُ إِلَّا خَاضَ الرَّحْمَةَ وَ هَتَفَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ مَرْحَبًا بِزَائِرِ اللَّهِ وَ سَلَكَ مِنَ الْجَنَّةِ مِثْلَ ذَلِكَ الْمَسْلُوكِ.^٧

علم به انسان روح می‌دهد و چنین عالمی زائر خداست.

الْعَالِمُ بَيْنَ الْجُهَالِ كَالْحَيِّ بَيْنَ الْأَمْوَاتِ وَ إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حَيْتَانُ الْبَحْرِ وَ هَوَامُّ الْأَرْضِ وَ سِبَاغُ الْبُرِّ وَ أَنْعَامُهُ فَاطْلُبُوا الْعِلْمَ فَإِنَّهُ السَّبَبُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِنَّ طَلِبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.^٨

برای طالب علم همه اشیا استغفار می‌کنند، حتی درندگان. علم سبب است. سبب مثل آسانسور است. که انسان را به خدا می‌رساند. عالمی که نتوان بر او اطلاق مجاهد کرد، عالم نیست.

اگر بخواهیم بفهمیم طبق آیه «کلا لو تعلمون علم» علم در ما هست یا نه! یک شاخصش حیات است. اگر علم ما ثمره‌ای برای زندگی معنوی داشت، علم است.

ساعت دوم

بحث علم و قدرت و آن حدیثی که حضرت آقا رویش بسیار حساب باز می‌کنند که «العلم سلطان» است.

^٧ بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ١؛ ص ١٧٤

^٨ بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ١؛ ص ١٧٤

وقتی که بنای شما بر بحث حیات است، حیات یک معنای مشخص دارد، حیات معنوی یک معنای مشخصی دارد که ما در منظومه رشد شاخص‌هایش را طیب، خیر، حسن و... گذاشتیم، حتی به صورت کمی نیز قابل احصاست. گاهی شما می‌گویید که این موجود (فلان فرد) زنده است، چقدر زنده است؟ شاخص داریم، اگر کار خیر انجام می‌دهد می‌گوییم که زنده است به اندازه کار خیر، کار حسن و... انجام می‌دهد زنده است.

هم در دستاوردها، هم در مصنوعات و هم در وضعیت ادراکی انسان می‌توان حیات را دید. گاهی مفهوم حیات را با صدق و حسن، خیر و ایمان می‌گیرید، مثلاً می‌گویید که این نوزاد در مرحله طیب است و حیاتش در مرتبه طیب است. وقتی ما می‌توانیم حیات را شاخص‌بندی کنیم، در مصنوعات هم می‌توانیم این ساختار را داشته باشیم. به جای اینکه علوم دیگر، ریاضیات و دستاوردهای بشر را نفی کنیم می‌آییم فرد را مختار در نظر می‌گیریم که می‌تواند انتخاب کند، نفع‌ها را می‌گیرد و ضررها را کنار می‌گذارد. اصلاً ما ورود پیدا نمی‌کنیم که بگوییم که ریاضی یا شیمی تا اینجا درست و از اینجا غلط است. بلکه وقتی ساختار تعقل و تفکر و ایمان درون فرد فعال شود او قدرت تشخیص می‌یابد و می‌تواند هر چیزی را با وضعیت مطلوب مقایسه کند و منافع را قبول کند. آن‌هایی که می‌آیند و می‌گویند که پایه علم بشری بر تجربه است ما رد نمی‌کنیم اما این امر زمان‌بر است و این زمان‌بر بودن با هلاکت انسان همراه است، بنابراین ما روی خود آدم‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنیم.

جایگاه قرآن، ایجاد یک انسان متفکر عاقل است که در مواجهه با مسائل و موضوعات می‌تواند بیندیشد و بهترین حالت را از طریق الهام دریافت کند. قرآن در مرحله اول انسان را درست می‌کند، جای تفکر و تعقل را درست می‌کند. یعنی به جای ساماندهی علم، عالم را سامان می‌دهد و عالم را پشتیبانی می‌کند. یعنی نرم‌افزار نصب می‌کند و او را همیشه به روز نگه می‌دارد.

از قرآن باید آدم تولید کرد، نه علم. یعنی با هر مسئله‌ای الهام الهی سرریز شود. ولی کسی فکر نکند که در قرآن علوم نیست، بلکه قرار نیست ما فیزیک و شیمی و روان‌شناسی از قرآن در بیاوریم بلکه فیزیکدان، شیمیدان، روان‌شناس باید عالم به علم قرآن شود یعنی مثل قرآن ببیند و بشنود و وجودش مثل قرآن شود. وقتی مثل قرآن شد یعنی واقعا مثل قرآن شد، می‌تواند با اینکه زبان قومی را نمی‌داند، با قرآن تحدی کند و درس نخوانده زبان را از خودش بروز دهد.

با قرآن خواندن باید چه چیزی در ما حاصل شود؟

باید به انسانی که خدا می‌خواهد تبدیل شویم، با غرض سوره‌ها همانی شویم که خدا می‌خواهد؛ ۱۱۴ سوره است، ما عندالزوم به هر چه که لازم باشد از این سور باید برسیم.

مثلا سوره یس را حفظ هستید، شاخص‌های علمی که حیات دارد در این سوره آمده است: «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ» (۱۱)... «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» (۷۰) خشیت و حیات شاخص هستند و خودشان هم شاخص‌هایی دارند، کسی که حی است یعنی به رحمت الهی وصل است و وجودش هر کجا که هست راهگشاست. مثلا وقتی راجع به قدرت صحبت می‌کنید می‌گویید «ملک». باید و نبایدها حاکم می‌شوند.

یک بخش اول کار ثابت کردیم که علم و قدرت ارتباط دارند. اول راجع به مالکیت صحبت کردیم و مالکیت علم و قدرت را بیان کردیم. مالکیت علم، مالکیت قدرت. یکی مالک یک علم است و یکی می‌تواند مالک یک قدرت باشد.

حدّ وسط‌های این کتاب واقعا اذیت کننده است! این که ما حد وسط علم و قدرت را چگونه مالکیت قرار دادیم، خودش ماجرای دارد.

حضرت علامه در کتابهایشان به طور واضح می‌گویند که علم و قدرت با هم ارتباط دارند، ولی اثباتش را نمی‌آورند و ما در کتابمان به طور کامل حدّ وسط‌ها را و چگونگی این اثبات را بیان می‌کنیم.

علم، نور است ولی طیف‌های مختلفی دارد مثلا قدرت، مالکیت و غیره.

مثلا کسی می‌گوید که من به کلاسی رفتم که مهارت‌های خانه‌داری یاد می‌دادند، من فهمیدم که از این به بعد باید با بچه‌ام این‌گونه صحبت کنم، یعنی قدرت پیدا کرده که چگونه با بچه‌اش صحبت کند، یعنی حیاتی از جنس قدرت پدید آمد. مثلا من فلان کلاس را رفتم و دگرگون شدم، فلان فرد را دیدم و دگرگون شدم، این‌ها حیات است.

مثلا من بخیل بودم ولی یکی از مهارت‌های حُسن‌گزینی را کار کردم و از آن به بعد بخل را کنار گذاشتم، یعنی علم به شما قدرت داده است یعنی علم برای شما قدرت ایجاد کرده است. نشانه قدرت، مالکیت است و نشانه

مالکیت باید و نباید است. یعنی من می‌توانم باید و نباید این موضوع را تشخیص دهم، یعنی وقتی فقیری آمد بدانم که چقدر به او بدهم که تکدی‌گری ایجاد نشود و این طور نباشد که بگویم که ای کاش کمتر یا بیشتر می‌دادم.

اینجا این را می‌گوییم که وقتی قدرت را مطرح می‌کنیم، همه به توان جسمی اهمیت می‌دهند. به کرمانشاه رفته بودیم که در مغازه‌ای یک تابلویی از نیاکان فروشنده بود که همه پشت به پشت هم با قدرت ایستاده بودند و قدرت را در این دیده‌اند. ولی وقتی بچه‌ای با بلبل زبانی پولی از جیب پدر در می‌آورد هم قدرت است. و کسی نمی‌داند که رفتن به سمت هدایت، بالاترین قدرت را می‌خواهد.

ممکن است که یک نبی زور زیادی نداشته باشد اما همین مقدار که می‌تواند راه درست را به انسان‌ها نشان دهد، خودش قدرت است. مثل یک انسان جا افتاده‌ای در یک فامیل است که وقتی این پیرمرد و پیرزن از میانشان می‌رود می‌فهمند که او چه قدرتی داشت، وقتی بودند هیچ‌کسی حق بی‌احترامی به دیگری را نداشت و این‌ها تسلط در قلوب است و ما این‌ها را قدرت نمی‌دانیم.

کسی وارد جمعی می‌شود در ۳ دقیقه با همه دوست می‌شود، این یک «علم» است. می‌خواهم جنس «قدرت» را نشان دهیم و بعد به «جهت» برسیم.

یک نفر حتی خودش را نمی‌تواند معرفی کند و نمی‌تواند با دانش آموزان خوب ارتباط برقرار کند اما همین معلم در دل همه بچه‌ها چنان جا می‌گیرد که همه او را دوست دارند، این قدرت است. اینکه خودش را جای آن‌ها می‌گذارد و با آن‌ها همدلی می‌کند قدرت است. اینکه یک‌طوری بشنوی که حس کنند هم‌دردشان هستی قدرت است.

این مهم است که بدانیم به اندازه قدرت، می‌توان سیطره داشت. البته باید دانست که ممکن است انبیاء (علیهم‌السلام) قدرت داشته باشند اما دیگران زیربار نروند. اما ما بیاییم روی قدرتمان کار کنیم.. لحنمان را و.. تغییر دهیم.

«العلم سلطان»؛ علم سلطه می‌آورد. می‌گویند که من روی بچه‌هایم سلطه ندارم این یعنی علم ندارم، مگر آن که بچه‌ای موضع‌گیری اعتقادی پیدا کند که نمی‌توانیم کاری کنیم. ما روی برخی‌ها نمی‌توانیم سیطره پیدا کنیم اما باید برویم راهش را پیدا کنیم.

علم مساوی با قدرت است.

مثلا رفتیم کلاس یکی از اساتید و باید و نبایدها را یاد گرفتیم. همین که یاد گرفتیم، «توانستم». یعنی بین این دو فاصله نیست، دانستن معادل توانستن است و این دو یکی است. به میزان علم توانایی به وجود می آید. اگر کسی در موردی احساس ناتوانی می کند برای این است که علمش را ندارد. مثلا می گوید که سیگار می کشم اما می دانم نباید بکشم! به او می گوئیم که علم تو هنوز به حد قدرت نرسیده است. در واقع چیزی که تو از ضررهای سیگار می دانی، علم نیست. می گوید که من یک مقاله از ضررهای سیگار می نویسم ولی نمی توانم سیگار را ترک کنم! به او می گوئیم که تو از علم تنها صورت آن را داری. او را به اتاقی می بریم و به او می گوئیم که اگر سیگار کشیدی هفت تیر به تو شلیک می شود. یعنی فاصله بین سیگار و مرگ را از بین می بریم.. وقتی بداند که سیگار کشیدن معادل مرگ است دیگر نمی کشد. علم این آدم روزنه دارد! مثل بادکنک است که سوراخ شده و ترکیده است. یا مثل سخن حضرت آقا که حوضی است که نشتی دارد و پر نمی شود. کسی که می داند سیگار ضرر دارد اما می کشد، این علم نیست. این را علم بخوان و حجت معنا کن.

در سوره مبارکه جاثیه آمده است که اینها با وجود علمشان خیلی کارها را انجام دادند، یعنی حجت بر آنان تمام شد. یعنی روز قیامت وقتی به پیشگاه الهی رسیدند، نمی توانند انکار کنند. علم می نویسیم و حجت ترجمه می کنیم. علم هر جایی بیاید با قدرت همراه است.

علم را به واسطه ویژگی هایش می توان شناخت. علم مثل روح است. اگر بگوئیم که علم قدرت است، باید شاخص های قدرت را بفهمیم. مثلا ما سوره ناس را خواندیم، آیا به آن علم پیدا کردید؟ چطور می توان فهمید که دانشجویان سوره ناس را خوانده اند؟ ما شاخص ها را فهمیده ایم:

(۱) حیات؛ یک شاخص حیات است. حیات یعنی زندگی تغییر کرده است. مثلا من دیگر به فلان عروسی نمی روم.

(۲) قدرت؛ سوره ناس را خواندم چگونه بفهمم که به آن علم یافته ام یا نه؟ باید بگوئیم که آیا در به تاخیر نیانداختن امور خیر مسلط تر شده ای؟ اگر در به تاخیر نیانداختن امور خیرش تسلط یابد یعنی قدرت یافته است و این یعنی علم پیدا کرده است. اگر گفت نمی دانم یا گفت باید فکر کنم مانند معدوم بودن آن است. آیا سوره فلق را خوانده ای؟ یعنی مقابله من در مقابل حاسد و غاسق و نفاتات بیشتر شده است یا نه؟ آیا مسخره های مردم در مقابل کارهای خوب مرا هم چنان از کار خوب باز می دارد یا نه؟ وقتی حاسد با من

برخورد می‌کند، باید بگوییم که نباید حسد حسود من را از کار خیر باز دارد. من نباید به چیزی یا کسی حسد ورزم. من حسد را در خودم کور کردم، چون فلق خوانده‌ام. حتی اگر قرار است غبطه بخورم با احتیاط غبطه بخورم که حسد نشود.

این سوره‌ها باید عملیاتی شوند. در غیر این صورت یعنی فرد آن سوره‌ها را نخوانده است. لذا کسی که سوره فجر را در نماز صبح بخواند با ابا عبدالله محشور می‌شود، پس بخواند، یعنی خودش جزء «کلاً»های سوره نباشد. می‌گوید وقتی من سوره فجر را خواندم می‌توانم تشخیص دهم که در زندگی یتیم و مسکین وجود دارند. این سوره مجاهدت آدم را بالا می‌برد. قدرت پیدا می‌کند که یتیم و مسکین را پیدا کند. قبلاً این گونه نبود اما الان که سوره را خواندم به این موضوعات حساس‌تر شده‌ام. این یعنی «قدرت»، یعنی یتیم‌شناس شدن. یتیم را باید تکریم کرد و این گونه قدرت می‌دهد. شما فکر کنید که به یک نفر بگویند که لذت‌بخش‌ترین چیز در دنیا چیست؟ غیرممکن است که علم‌آموزی را بیان نکند زیرا در هر بخش از این علم‌آموزی قدرت جدیدی دیده می‌شود. حیات جدیدی دیده می‌شود. تغییر می‌کند. علم قدرت می‌آورد و این نکته خیلی جالبی است.

۳) حکمت؛ به علم‌هایی گفته می‌شود که مبنایش روی قدرت است. یعنی به اندازه آن علم باید و نباید می‌داند و می‌تواند اجرا کند. یعنی همان حکم است. وقتی می‌گوییم که علم مساوی قدرت است یعنی حکم را بدانیم. حکمت اسمی است برای علمی که عین قدرت است.

ما به ابن سینا حکیم می‌گوییم، زیرا با علمش قدرت داشته است. حتی آنقدر است که در دهات‌ها هم هنوز چنین است که اگر حکیمی بگوید که نمی‌دانم، آنقدر او را می‌زنند و می‌گویند: تو بلدی اما نمی‌گویی!

دو شغل مهم در زمان قدیم در روستاها، یکی حکیم بوده است و یکی قابله. اگر قابله نمی‌توانست بچه‌ای را سالم به دنیا نمی‌آورد به او می‌گفتند: تو می‌توانستی سالم به دنیا بیاوری و نیاوردی! این‌ها مشاغل پر خطر در روستا است. اما در شهر چنین نیست. قدیم قابله از طبابت مهم‌تر بوده است، زیرا وجهی نبوده که یک بچه سالم به دنیا نیاید. برای همین است که در روایات قابله حکم مادر را دارد و یک کرامتی دارد چون با جانش بازی کرده که قابله شده است. برخی چیزهایی که در روایات است وقتی از بسترشان خارج می‌شود، قابل تحلیل نیست. برای همین مثلاً این روایتی که گفته شده است راجع به آن قابله‌ها است و نه قابله‌های امروزی.

خیلی از روایاتی که در باب علم آمده‌اند از جنبه قدرتشان آمده‌اند. علم مثل نوری است که منشور می‌گذاریم و آن را متمایز و در وجوه مختلف می‌بینیم.

«أول الحكمة ترك اللذات و آخرها مقت الفانیات»^۹

این حکمت جنبه دنیازدگی را از انسان می‌گیرد و جنبه آخرتی را به او می‌دهد. یعنی اول حکمت این است که فرد از یک لذتی عبور کند و به لذتی تن ندهد، و آخرش یعنی بیزار از فانیات شود. یعنی آنقدر این علم نازل شده است و آنقدر تاخیر نسبت به خیر برایتان بزرگ شده است که به هیچ‌وجه حاضر به ترک نیستید و در مرحله آخر که به کمال حکمت رسیدید این است که از تاخیر بیزار شده‌اید. یعنی مرحله اول ترک لذت است و مرحله آخر یک موضع‌گیری شدید است.

سوره مبارکه کافرون:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ (۱) لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (۲) وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۳)

وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ (۴) وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۵) لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (۶)

این یعنی موضع‌گیری کاملاً روشن و واضح.

اولش سخت است مثلاً اول صبح است و می‌خواهم کوهنوردی بروم اما خواب خوش صبح لذتی دارد که ترک آن سخت است اما علم به آن آنقدر زیاد است که من از لذت خواب صبحگاه می‌گذارم. اما در کمال حکمت من احساس بیزاری از خواب صبح دارم.

این‌ها به همین ترتیب است و ان‌شاءالله ادامه را خودتان می‌خوانید.

«بالحكمة يكشف غطاء العلم»^{۱۰}

^۹ غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۹۶

یعنی حکمت می تواند پرده های علم را بشکافد.

علم همراه با حکم و همین طور باید و نباید، حکمت است.

«أَلَا حِكْمَةٌ إِلَّا بِعِصْمَةٍ»^{۱۱}

در خود حکمت یک قدرتی نهفته است. عصمت یک حصن است، عصمت یک سرمایه است که به حکمت می رساند. به طور طبیعی این دو مورد، دوطرفه است، علم «انما»یی و علم «این است و جز این نیست» حکمت است و این یعنی عصمت. عصمت یعنی حصنی دارد که این حصن روزنه ای برای شکاف ندارد. مثلا سیگار. علم بدون درز و بدون خلل حکمت است، علم بدون هوا حکمت است. علمی که هوا گرفته باشد یعنی حکمت نشده است. علمی که عصمت دارد و «انما»یی شده است به حکمت می رسد.

شما فقط همین یک روایت از امیرالمومنین (علیه السلام) را در نظر بگیرید، کافی است. ما خیلی از واژه ها را اشتباهی به کار برده ایم. یعنی اگر به کسی بگوییم که تو عصمت داری می گوید که عصمت فقط برای انبیاء (علیهم السلام) است. ولی حضرت امیر (علیه السلام) می گویند که اگر عصمت نداشته باشید که علمتان به حکمت تبدیل نمی شود.

ما چگونه به عصمت می رسیم؟

نوع اول: علم

نوع دوم: حکم

وقتی که علم ما آنقدر باشد که بتوانیم به عمل برسیم، عصمت است.

^{۱۰}. غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۳۰۱

^{۱۱}. عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۵۴۵

لو تعلمون علم یقین، تیر می خورد. هر چیزی که ما می فهمیم باید بتوانیم «انما» بیاوریم. یعنی سوره ناس را خواندم و خناس و تاخیر خیر را فهمیدم، و اگر در عمل به خیر روزنه‌تی ایجاد شد و هوای نفس حاکم شد، پس علم‌ام به حد قدرت و حکمت نرسیده است.

اولین علم، علم همراه با حکم است و با تاسی از قرآن آن را حکمت نگرفته‌ام. در قرآن برای حکم و علم هر کدام شأن جداگانه قائل است. این شأن انبیاء (علیهم السلام) است که تمایز علم و حکم داشتند، و در آدم‌هایی امثال ما، حکمت می‌شوند. علم همراه با حکم در جه‌اش با حکمت متفاوت می‌شود.

نوع سوم: یقین

نوع چهارم: فهم

نوع پنجم: فقه

فهم و فقه مدل قدرتی‌اند. فهم علم حاصل از عقل است.

مثلاً سوره ناس را برای دانشجویان دوره تدبیر مقدمات ارائه می‌دهیم، یکی برای تخصصی و یکی برای فوق تخصصی و امتحان هم مطابق این دو متفاوت می‌شود. تفقه در سوره ناس هم متفاوت می‌شود. اگر کسی تفقه کرد، می‌تواند حکم باید و نبایدی کلی برای مردم از سوره ناس بدهد.

تقاضایی که دارم این است که ذیل هر کدام یک سری روایت است. الان فرصت نیست که خوانده شود اما به نظرم خواندن این روایت‌ها با مفاهیمی که گفته شد، بسیار جالب است. جالب است که فهم و فقه در روایات بسیار دقیق طبقه‌بندی شده است.

نوع ششم: معرفت

این روایات مربوط به معرفت نیز بسیار جالب است.

«من عرف کف.»

معرفت قدرت منع و کنترل به انسان می‌دهد. مثل خطاطی است، حد و حدود را می‌شناسد.

در نتیجه توان‌ها متفاوت است، فهمی، فقهی، معرفتی و غیره. یعنی ده‌ها حالت قدرت داریم و این به ما امیدواری می‌دهد. وقتی بشناسیم قدرت‌ها را کمتر توی سر خودمان می‌زنیم.

«مَنْ عَرَفَ الْأَيَّامَ لَمْ يَغْفُلْ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ»^{۱۲}

مثل همان کاری که بچه‌های گروه صحیفه حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) متناسب با روزها انجام می‌دهند. مثلاً قبلاً نمی‌دانستیم شنبه و یکشنبه یعنی چه، اما الان یاد گرفته‌ایم.

چگونه بفهمیم که بچه‌های صحیفه موفق‌اند یا نه؟ اینکه همیشه برای کادرسازی و انقلابی‌بودن و مجاهده حاضرند. یعنی به اندازه «عرف الایام» نیروی تازه نفس داریم.

استعداد نبودن یعنی چه؟ یعنی هر کاری که انجام می‌شود، ان شاءالله خوب است و همین. حرف دیگری نمی‌توانیم بگوییم. اسمش عرف نیست. مثل قرآن خواندنمان. باید حتماً عرف باشد. از این ۷۰۰ نفری که ثبت نام کردند، اگر ۵ نفر عرف الایام باشند، کافی است. استعداد در روایات به معنای آمادگی برای امکانات است.

نوع هفتم: برهان

«الْمَلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمَلُوكِ»^{۱۳}

منظورمان علم قدرتی است.

«قَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ طَلَبَ عِلْمًا فَأَدْرَكَهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كِفْلًا مِنْ الْأَجْرِ»^{۱۴}

^{۱۲}. عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۴۳۳

^{۱۳}. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص: ۱۸۳

کسی به دنبال علم است و به آن می‌رسد، خداوند برایش دو اجر می‌نویسد. ولی طبق دستگاه حیات، کسی که علم را طلب کند، آن را درک می‌کند. ولی در دستگاه قدرت دو حالت دارد، ممکن است که کسی وسط کار بوده است و آمده بوده ولی نشده است، (مثلا استاد خوبی در دسترس نبوده است) در این حالت به او اجر داده می‌شود. یعنی به حکمت و معرفت نرسیده است اما مأجور است. حیات یک مفهوم نتیجه‌ای‌تر و قدرت یک مفهوم مقدماتی‌تر و راهبردی‌تر و جزئی‌تر است.

ما در این کتاب یک سری چیزهایی مثل این روایت آوردیم که خیلی هم ممکن است سوال در مخاطب ایجاد کند که این روایت را چرا در این فصل آوردید. دلایل اصلی فهم روایت است به همین جهت هر کس هر جا که بخواند می‌تواند آن را فهم کند.

«وَقَالَ صَ مِنْ أَحَبِّ أَنْ يُنْظَرَ إِلَى عُتْقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْمُتَعَلِّمِينَ فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ الْعَالِمِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَبَنَى اللَّهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ وَهِيَ تَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيُمْسِي وَيُصْبِحُ مَغْفُوراً لَهُ وَشَهِدَتِ الْمَلَائِكَةُ أَنَّهُمْ عُتْقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ»^{۱۵}

اگر کسی دوست دارد کسانی را که از بند آتش رها شده‌اند را ببیند؛ این آزاد شدن از نار دلیل دارد. قسم به کسی که نفسم به دست اوست، و او در علمش سماجت دارد (یختلف). خدا برای هر قدمش عبادت یک سال را می‌نویسد. علم قدرت بخش است. می‌تواند هدایت آورد و عدم عمل به آن می‌تواند ضلالت بار باشد. شیطان کارش مشابه‌سازی است و از مدل حق اخذ مسیر می‌کند. علم در آن مسیر شیطانی، حجاب اکبر می‌شود. بنابراین این‌ها را باید دو سوویه خواند. یقین و حکمت همیشه مثبت آمده است اما برخی واژه‌ها نه.

^{۱۴}. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص: ۱۸۴

^{۱۵}. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص: ۱۸۴

۱) علم همراه با حکم انعکاس دهنده اسم علیم حکیم خداوند است که شأن حکمرانی انسان و شأن پیامبران عظام است.

۲) حکمت علم برطرف کننده نیاز است.

۳) یقین، را بعدا باید بخوانیم و کار کنیم، یقین در این کتاب همان یقین در سایر کتب علامه است. یقین اتقان علمی است که با توجه به علم حقیقی است و کارکرد آن باور و عمل آفرینی است.

۴) فهم، قدرت در تحلیل و تصمیم گیری. فهم پایه فقه است.

۵) فقه، به نوعی تخصصی شدن تصمیم گیری در علم است. فقه تخصصی شده فهم است.

۶) برهان، وضوح علم است. واضح ترین و آشکارترین است.

۷) معرفت علمی است که در اثر تصدیق است و مسبوق به سابقه است. به ذخیره های علمی قبلی برمی گردد و تجربه داشتن خیلی مهم است. در بین این علوم، معرفت تجربی ترین واژه است.

فقه و فهم را جدا می دانیم. در حکمت، علم و حکم به هم چسبیده اند. یقین یعنی یک حقیقتی است که اتقان دارد و بروز آن است و بیشتر معطوف به معلوم است. در فهم، فرد می نشیند و با عقلش حقیقت را می فهمد و آنچه که ناشی از ذهنیت و عقلانیت ورزی است فهم است. فقه یعنی همین کار را در یک کار تخصصی انجام دهی و جریان سازی اجتماعی داشته باشی. در واقع فهمش روی تحلیل مسائل و موضوعات می رود.

معرفت یعنی علمی که دقیق، تجربی و کار آزموده است، در گذر زمان شکست هایش را خورده است. جایی که می گوید «من عرف نفسه، عرف ربّه» به عبارتی یک فرآیند است.

برهان کاملا واضح است. برهان به عصمت نزدیک است.

در فقاقت دو سو داریم، استفاده از عقل و دریافت وحی.

همین که وحی در جامعه با باید و نبایدها مطرح شود یعنی اجتماعی شده است. همین که به وسیله رسول متصل به وحی شود جامعه درست می شود، به طور طبیعی افراد نقش پیدا می کنند. مثلا شما این کار را انجام بده و دیگری فلان کار.

اگر فقاہت به سمت وحیانی شدن نرود و تنها بر تعقل تاکید کنند این فقیه نیست و نمی تواند جامعه را به وحی اتصال کند. اولین کاری که مردم می توانند انجام دهند این است که فقیه را بشناسند، و احساس کنند که بدون اتصال به فقیه نمی توان کاری انجام داد. فقاہت بدون مراجعه مردم به فقیه احیا نمی شود و این نکته بسیار مهمی است. زیرا فقاہت از یک سمت به نیاز مردم گره خورده است.

فقیه خلف امام است و شبیه ترین فرد به امام است. فقیه مثلاً می تواند فقیه در مهندسی باشد یعنی نظام مهندسی اش تابع نظام ولایی است.

یکی از بدترین کارهایی که انجام شده این بود که فقه تنها در امور دینی واقع شد. اگر احکام فقهی تنها با تعقل انجام شود، دایره اش محدود می شود اما اگر احکام فقهی کل زندگی را در بر می گرفت، هر کسی نقش آفرینی خود را پیدا می کند.

همین مقدار که برای هر انسانی علم (حکمت، برهان، یقین، قدرت و ...) قائل باشید این انسان به عرش می رسد و هم وزن ملائکه می شود. می تواند این انسان بالاتر از ملائکه باشد و بدون واسطه حکم دریافت کند. کار ملائکه ریزش حکم است و این انسان با ساختاری که درون خودش به پا کرده است قدرت اتصال به وحی را پیدا کرده است.

رسول را که ببینی او ملک و پادشاهی ندارد، او تنها یک چیز دارد و این است که با خدا ارتباط دارد و می تواند حکم را دریافت کند. می گوید: ای مردم طعام حلال بخورید! ممکن است که خیلی ها با تجربه به این برسند که طعام حرام عقل را زایل می کند ولی رسول بدون تجربه و تنها با اتصال به وحی به این نکته رسیده است.

فقاہت و فقیه شدن معادل ملک شدن است. می گویند که وقتی فقیه راه می رود مثل این است که جبرئیل در زمین راه می رود. (برخی جاها گفته شده)

ما نتیجه علم و قدرت را فضل می دانیم، فضل در روایت شریف پیامبر آمده است.

«قَالَ: «فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يُضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ، ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ، وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»^{۱۶}

فضل قرآن نتیجه علم و قدرت است.

براساس روایت پیامبر(صلی الله علیه و آله) یک دستگاه سه بخشی داریم، چه علم، چه دین و چه قدرت. وقتی می خواهد پیاده سازی شود قسمتی روی باورهاست که «آیه محکمه» است، بخش صفات روی «سنت قائمه» است و بخش عمل روی «فریضه عادل» می رود. یعنی روی ساختار وجودی می نشیند.

انسان شامل باور، صفت و عمل است. در باور باید محکم شود، در صفت قائم شود و در عمل عادل شود. علم و قدرت، علم و دین، علم و نور. حد وسط نور است.

اگر من بخواهم یک فرم پرسشنامه درست کنم تا متوجه بشوم علمم زیاد شده یا نه، سوالات چهار دسته دارد؛ علم و حیات، علم و قدرت، علم و دین، علم و نور.

شاخص ها در آورده می شود و من می خواهم بینم که حرکت های من در علم ام افزایش یافته یا کاهش یافته است. می رسم به روایت، بنابراین علم و حیات را به حیثیت باور، صفت و یا عمل بیان می کنیم. از این روایت مدل می گیریم که این موضوع را کاربردی تر کنیم.

^{۱۶}. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۱، ص: ۷۶

برای شادی ارواح دوستانمان که در حادثه پلاسکو به شهادت رسیدند و نمادی از ایثار و شهادت را به یادگار گذاشتند صلواتی ختم بفرمایید

درباره سوره تکاثر به علم رسیدیم. نکته مهم این است که سوره می گوید: «کلا سوف تعلمون»

در قرآن هر جا جهان بینی غلطی وجود دارد، خدا از «کلا» استفاده می کند. در این سوره هم با «کلا»، آن جهان بینی را رد می کند. اگر کلاهای قرآن را جمع کنیم، مجموعه جهان بینی های اشتباه از نظر خداوند را جمع کرده ایم.

«سوف» مربوط به آینده کمی دورتر است، شاید هم برگردد به مرتبه فرد. این فرد آنقدر به تکاثر گرایش پیدا کرده که به این زودی ها به علم نمی رسد. باید دستش از دنیا خالی شود تا به این علم برسد.

«تعلمون» اشاره به فرآیند ایجاد علم دارد. «فعل مضارع» نشان می دهد که حتما فرآیند دارد. مقدماتی فراهم می شود، به علمی رسیده و در نهایت به نتیجه می رسد. چرخه ایجاد می شود و این چرخه، فهمی ایجاد می کند که منجر به عذاب می شود.

این علم نه مطلق علم است و نه علم مطلق. **علم مطلق** یعنی علمی بدون قید و مشخص. ولی این علم قید دارد و مربوط به دنیاست. **مطلق علم** یعنی علم توحید یا علم مربوط به هستی شناسی. ولی در این جا منظور از تعلمون یعنی علم به این که جهان فانی است.

به قرینه کلامی «کلا سوف تعلمون» برمی گردد به «الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر» نه به مطلق علم یا علم مطلق. بلکه به یک علم مقید برمی گردد. مقید به آن که؛ دنیا چیست و آخرت چیست؟ آخرت وجود دارد؟

کسی که قبض روح بشود می‌فهمد که هیچ‌چیز را نمی‌تواند تغییر دهد. علم به قطع اسباب دارد. علمش نسبت به تکاثر، لهو و لعب و... تفصیلی نیست. علم در این مرحله علم، بشر را به جهنم هدایت می‌کند. چون کار علم هدایت است.

خدا بارها حقایق را به انسان نشان داده است. یکی از این حقایق قطع اسباب است و انسان فهمیده که سبب کاری نمی‌کند. در واقع برای هر انسانی ماکت قیامت را فعال کرده است. طبق آیات قرآن انسان نمی‌تواند بگوید که برای من قیامت کوچک اتفاق نیفتاده است.

پس همه در یک زمانی به جایی رسیده‌اند که در دنیا «کلا سوف تعلمون» را دیده‌اند. وقتی زمان مرگ می‌رسد، همه این اتفاق‌ها را به یاد می‌آورد.

ما باید از تجربیات خود و دیگران استفاده کنیم برای این که فانی بودن سرای دنیا را فهم کنیم. سوره تکاثر می‌تواند انسان را تا نزدیک مرگ ببرد و او را دارای علم کند و برگرداند. ای کاش می‌شد قبل از این که بطور کامل سبب‌ها بریده شود، بتوانیم ببینیم که سبب کاری نمی‌کند. در این مرحله است که قدرت فعل و اراده انسان هر کاری می‌تواند بکند. خدا این توان را به ما داده است.

این روایت امیرالمومنین (علیه‌السلام) که می‌فرمایند: «کفی بالموت واعظا» با این آیه تطبیق دارد. «قل انما اعظکم بواحدہ ان تقوموا لله مثنی و فرادی»^{۱۷} یعنی اگر کسی بوسیله مرگ یا توجه به مرگ واعظ درونی را فعال کند به قیام در راه خدا و تفکر می‌رسد.

به همین دلیل می‌گویند کسانی که در روز ۲۰ مرتبه یاد مرگ کنند، شهید هستند. منظور از ۲۰ مرتبه این است که هر ساعت آن را به یاد داشته باشیم. یاد مرگ هم یعنی توجه به این که سبب کاری نمی‌کند، نه این که انسان برای خودش آرزوی مرگ کند. **مرگ** یعنی فهم فانی بودن دنیا و قطع اسباب.

هر کس در روز در هر ساعتی «ارتکاز» کند که اسباب قطع شده است به قیام می‌رسد و تفکرش فعال می‌شود. **ارتکاز** یعنی به جریان انداختن کمترین ذکر. ارتکاز سطحش از قرائت پایین‌تر است. ارتکاز کمترین حد از ذکر

^{۱۷}. سوره مبارکه سبأ، ۴۶

است. رکز در سوره مبارکه مریم به معنی کمترین یاد و ذکر است. مدیریت ارتکاز می شود فرهنگ سازی. لباس و بیان مبلغ ایجاد ارتکاز می کند.

«شبه علم» در انسان چیزی درست می کند که علم نیست اما شبیه علم است. شبه علم می تواند شبه تفکر و شبه ذکر درست کند که این ها القائنات شیطانی هستند. در سوره مبارکه شعرا و ملک در مورد شبه علم و شبه ذکر صحبت شده است. این خیلی خطر ایجاد می کند. خیلی وقت ها سراغ شبه علم می رویم در حالیکه فکر می کنیم علم است. این می شود «الهاکم التکاثر». سراب است نه حقیقت. هر چه پیش می رویم، از حقیقت دورتر می شویم. حجاب نورانی همین است.

بین علم و شبه علم تمایز وجود دارد. بشر عاشق علم است و شیطان از همین موضوع استفاده می کند و انسان را به سمت شبه علم می کشاند. گفتیم که هر خاصیتی برای علم در شبه علم هست.

هفته قبل دو خاصیت علم گفته شد و امروز هم دو خاصیت دیگر گفته خواهد شد تا بحث علم تمام شود.

گفتیم علم حیات آفرین است. عامل تغییر مثبت است. قدرت آفرین است. توان تسلط و سیطره به انسان می دهد.

شبه علم هم عامل تغییر است. عامل تغییر مثبت است. تسلط و سیطره به انسان می دهد. خیلی از علم ها عامل شان ذکر است و اتصال به غیب دارند. خصوصیات علم و شبه علم بسیار به یکدیگر شبیه است.

علم، سهولت و اصلاح در امور می آورد، ارتقاء اخلاق و اصلاح اخلاق (صفات) می آورد. گسترش و اصلاح روابط (اجتماع) می آورد.

شبه علم؛ سهولت در امور، اصلاح من وجه و غفلت از جهت های دیگر را به همراه دارد. رشد آن یک سویه است. ارتقاء و اصلاح اخلاق در یک جهت اتفاق می افتد. بُعد ندارد. گسترش و اصلاح روابط نیز از یک جهت. جهت؛ معادل با منفعت تشخیص داد شده ی خود بشر است.

خیلی ها ژاپن را بهترین الگو می دانند. ژاپنی ها از خاک به افلاک رسیدند. همه این پیشرفت هایشان از جهت منفعتی است که خودشان تشخیص داده اند و جلو رفته اند. آیا ژاپنی ها می توانند جلوی استکبار را بگیرند؟ دانش آموزان شان ضد استکبار بار می آیند؟ فقر جهانی برایشان اهمیت دارد؟ خیلی موارد وجود دارد که در این مدل وجود ندارد.

حالا می‌گویید خودمان چه؟ ما برای خودمان و جهان چه کرده‌ایم؟ ژاپنی‌ها حداقل اوضاع خودشان را درست کردند. بنده می‌گویم خودمان که هیچ. ما خسر الدنيا و الآخرة هستیم.

ما داریم بحث علم را مطرح می‌کنیم. کاری به روش کار خودمان و ژاپنی‌ها نداریم. علم باید اینطور همه جوانب را در بر بگیرد. ژاپن کشوری است که به تمام معنا رام استکبار است ولی مردمش خوب زندگی می‌کنند.

شبه علم هرچه که پیشرفت کند در جهت انحلال تمدن خودش پیش می‌رود. شبه علم قدرت می‌آورد و تغییر ایجاد می‌کند اما هر چه پیشرفت کند از علم دورتر می‌شود. در علم سهولت همه جانبه است. سهولت در امری، عسر در امر دیگر ایجاد نمی‌کند.

یکی از سوره‌هایی که این موضوع را دربردارد سوره مبارکه جاثیه است. علم انسان حتی در نوع مرگ و پوسیده شدن جسم اثرگذار است.

خیلی چیزها علم است و ما اسم آن را عمل می‌گذاریم و خیلی چیزها عمل است و ما اسم آن را علم می‌گذاریم. این یکی از مشکلاتی است که ما داریم. کسی که در دانشگاه پزشکی می‌خواند، ما می‌گوییم علم پزشکی می‌خواند در حالی که پزشکی بیشتر عمل است تا علم. آقای دکتر علم جراحی ندارد. عمل جراحی دارد. علم نیست، مهارت است. ۴۰ سال خودش را به بهانه علم هدر داد. علم بدست نیاورد. عمل بدست آورد.

علم چیزی است مثل آب نه مثل ظرف. آب در ظرف شکل می‌گیرد اما خودش شکل ندارد. جریان اتصال‌دهنده به حقیقت است. نه ظرف نزول حقیقت. این‌ها حالت شعار دارد اما حقیقت است. حظاً فرد از حقیقت بوسیله یک ظرف نمایان می‌شود. کسی که پزشکی می‌خواند، فقط ظرف کسب کرده است.

شبه علم، علم نیست. عمل، ظرف علم است. فن، مهارت، کسب و کار بهانه برای نزول هستند. علم‌هایی که ما با آن‌ها سروکار داریم نوعاً ظرف هستند. عمل‌هایی شبیه علم هستند. علوم انسانی هم علم نیستند، ظرف و فن هستند. حتی اگر تفکر و جامعه‌شناسی باشد. فقط علم وحیانی، علم است.

اگر ما مانند آمریکا، علوم انسانی بخوانیم صددرصد اشتباه کرده‌ایم. آن‌ها علم را از ساحت اجتماعی جدا کرده‌اند.

تمدن غرب تا چند سال دیگر به شدت افول می‌کند. چون انسان نمی‌تواند با علم تجربی زندگی کند. چون تجربه‌ها همدیگر را نقض می‌کنند. نسبی‌گرایی بوجود می‌آید و خودش در این در نسبی‌گرایی غوطه‌ور می‌شود.

در نظام دانشگاهی امروز این صحبت‌ها کفر است. علم نمی‌تواند غیر وحیانی باشد. در هر دانشگاهی در کشور این جمله را بگویی، طرد می‌شوی.

آن چه علم را از شبه علم متمایز می‌کند، جهت علم است. این که جهت علم، منفعت بشری باشد یا حکم الهی. اگر جهت علم منفعت بشری باشد، به شبه علم گرفتار شده و دچار انواع نسیبت و هرمنوتیک می‌شوند.

علم‌های امروزه دانشگاه، نیاز و مسئله هستند. موضوع نیستند. اگر جهت علم، کشف حکم الهی باشد، همان علم حقیقی است.

یکی از کلاس‌هایی که می‌روید را نشانه‌گذاری کنید. در نظام محاسبه وارد کنید. فعالیت‌های علمی که در این کلاس روزانه، هفتگی و ماهانه دارید احصاء کنید. احصاء در نعمت مهم است و تمایز ایجاد می‌کند. مقطعی از زمان را به عنوان محاسبه انتخاب کنید. در هر دوره سیر و روند پیشرفت خود را از جهت مسائل زیر ارزیابی کنید.

۱. سیر و روند تغییرات مثبت که حاشیه‌ساز نیستند. یعنی از همه وجوه مثبت و برکت داشته باشد و در اثر تغییر من کسی ضربه‌ای نبیند.

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در منافق‌شدن منافق، نقش و تاثیری ندارد. حضرت یعقوب (علیه‌السلام) برای حسد برادران یوسف (علیه‌السلام) القای منفی نکرده است. این‌ها حاشیه‌سازی نیست. حاشیه‌سازی مثلا این است که به خاطر خرج تحصیل یک نفر والدین مجبور شوند خانه‌شان را بفروشند.

مثلا این است که من بخاطر حل تمرین‌های کلاس به فرزندم رسیدگی نکنم و نیازهای او را پاسخ ندهم و یا به همسر رسیدگی نکنم. تغییرات مثبت دارد اما آسیب هم دارد. اینجا منظور تغییرات مثبتی است که سلام و ایمن از آسیب باشد.

۲. با سهولت بیشتر به انجام امور خیر مبادرت شود. یعنی از حساسیت نسبت به دیگران کاسته شده، بردباری و مدارا بودن با دیگران و درک از اطرافیان بیشتر شده است. می‌شود این مطالب را از دعاهای روزانه حضرت زهرا (علیها سلام) بدست آورد.

خاصیت علم این است که وقتی بیشتر شود، فتنه بیشتر نمی‌شود. اگر احساس کردیم فتنه بیشتر شده است، علم ما علم نیست. هر چه علم بیشتر شود، حیطة قدرت بیشتر و مشکلات نیز بیشتر می‌شود. چون نگاه انسان بزرگتر می‌شود. وقتی علم زیاد شود، حیطة کار انسان بزرگ شده و دشمنش بزرگتر می‌شود. احساس فرد اگر این طور باشد که من خیلی دشمن دارم به این معناست که دارای علم نیست.

یکی از محرومیت‌های ما ندیدن عالم است. وقتی با یک عالم زندگی کنی، مجد او را می‌بینی، نورانیت را حس می‌کنی. عالم حتی اگر با شما مخالفت کند، شما حس امنیت دارید. حاکم جائز هم کنار عالم باشد، احساس امنیت دارید.

اگر کسی کلاس قرآن رفت و خوش اخلاق تر نشد، علم بدست نیاورده است. شبه علم بدست آورده است. خواندن همه سوره‌ها برآیندی ثابت در وجود انسان دارد. انسانی که با قرآن خواندن مشکلاتش را حل نکرد، سوره‌ها را نخوانده است. با قرآن خواندن مشکلات که بزرگتر شود، توان انسان هم بیشتر می‌شود. مدیریت و حس رضایت انسان بیشتر می‌شود. این است که مرز علم حقیقی و غیر حقیقی را مشخص می‌کند. با این که مشکلاتی که در زندگی مشاهده می‌کند بزرگتر شده اما توان مدیریتی او هم بیشتر شده است. جالب است که برای ترم‌های تدبیر پرسشنامه‌ای طراحی کنیم که میزان علم حقیقی که هر شخص بدست آورده را بسنجیم. چون علم برآیندی دارد که قابل مشاهده است. علم آبی است که در هر ظرفی قرار می‌گیرد.

علم اجتماعی: علمی که در اثر کنش و واکنش‌های انسان‌ها در جامعه جاری می‌شود و در حافظه فرهنگی جامعه قرار می‌گیرد.

بیت عالم می‌شود. در این بیت مجموعه‌ای از روابط حاکم است که بواسطه علمی که جاری می‌شود، شکل می‌گیرد و حقیقت در این بیت جاری می‌شود. «فی بیوت اذن الله...»
در این بیت مرد سمبل تفکر است و زن سمبل ذکر است.

زُن: دریافت کننده علم از غیب

مرد: دریافت علم از طریق تجربه، قیام

این ایمان است. اگر متلاطم باشد، ارتباط با غیب قطع می‌شود. علم اجتماعی در چنین بیتی اتفاق می‌افتد. علم در ظرف وجودی انسان و جامعه (بیت) اتفاق می‌افتد.

امام، وحی و رسول هم در حاکمیت وجود دارند. خدا می‌توانست حاکمیت را از ابتدا این‌طور قرار دهد اما می‌خواست که انسان به اختیار خودش حاکمیت را تغییر دهد. حتما باید علم در ساحت اجتماع فعال شود تا به امت واحده دست یافت. رحمت و سکونتی که به بیت نازل می‌شود از جنس علم است. منتها اسم آن رحمت و سکونت است. هر خیری به انسان برسد از جنس علم است.

فی بیوت اذن الله یعنی حکومت. حکومت از بالا به پایین نداریم. باید از بیوت شروع شود تا حکومت درست شود.

اگر در جایی بیمارستان نباشد، ضعف عمل وجود دارد و نه ضعف علم.

در واقع عمل از تولید به وساطت انتقال پیدا کرده و این ضعف بزرگی است. اگر در جایی بیکاری باشد، علم نیست. حد علم به نساب نرسیده است. اسرائیل توانسته است شبه علم را در عالم فراگیر کند. به این‌ها می‌گویند بنی اسرائیل.

ساعت دوم

تمایل دارم با اینکه بحث علم بنیادی است اما به گونه‌ای کاربردی مطرح شود. به خاطر همین اگر لطف کنید مطالبی که در این زمینه به دست می‌آورید به صورت نکته نکته برای خودتان ثبت کنید و بعد با خودتان مرور کنید بسیار خوب است زیرا وقتی که بحث به سمت بنیادی می‌رود، فرد بعد از جلسه احساس می‌کند که مطالب برایش گسست داشته است، اما مباحث سیر مشخصی دارند؛

(۱) همه زمانیکه از اسباب قطع شوند، به علم می‌رسند. علم یک ساحت ملکوتی و معنوی است. یعنی «سوف

تعلمون»

۲) ماهیت علم: در راستای اینکه ما چگونه شبه علم را از علم جدا بدانیم، جهت را مطرح کردیم و گفتیم چیزی که مهم است، جهت دار بودن علم است.

۳) قسمت بعدی که فصل ۳ و ۴ کتاب است. در فصل ۳ موضوع مان علم و دین است.

راجع به اینکه مبنای این بحث صرفاً آیه الکرسی است؟ بله. اما اینکه چطور به دست آمده مهم است. از همان آیه اول شروع کردیم. آیه اول حیات و قدرت دارد که مشخص است. بقیه را ذیل دین بردیم مانند شفاعت و ولایت. یعنی شفاعت و ولایت را تجمیع کردیم و در ذیل دین قرار دادیم. آیه آخر که بحث خروج از ظلمات به نور است را کارکرد علم دانستیم، علمی که قدرت و حیات است را معادل دین گرفتیم. زیرا خروج انسان از ظلمات به نور را مطرح کرده است و آیه قبلش را که علم و شفاعت و حیات و قدرت بود، با نور ارتباط دادیم. مثل اینکه علم را خود آیه الکرسی «نور» دانسته است. البته دلایل ویژه تری نیز هست که باید خودتان مطالعه کنید.

برای تفکیک علم حقیقی از غیر حقیقی نیز دلایلی آمده است. در حال بررسی رابطه علم و دین هستیم به نحوی که می‌خواهیم بدانیم که علم مان حقیقی یا غیر حقیقی است.

نیاز انسان محرک او به سمت کمال است. مشکل انسان این است که در نیازهایش ماندگار می‌شود و نیازهای جسمی و مادی بر معنویات او غلبه می‌کند. برخی نیازها او را به حیرت و ضلالت می‌کشاند و از حق منحرف می‌کند. یعنی انسان از همین نیازی که منشا کمال اوست ضربه می‌خورد.

نیاز کاذب برایش ایجاد می‌شود و اگر او را جهت ندهد، نیازها او را به سمت و سوهای مختلف می‌کشاند. یعنی منشا همه آسیب‌های انسان نیازهای جهت نیافته است. اگر طفلی را رها کنیم و کاری با او نداشته باشیم، هیچ‌گاه به سمت خواندن و نوشتن نمی‌رود. او دوست دارد راحت و آزاد باشد. او در طفولیت‌اش چیزهایی را می‌بیند که برایش زحمتی ندارد مثل خوردن و خوابیدن.

خداوند علمی را در انسان قرار داده که علم فطری است. همراه با نیازها شکل می‌گیرد و در طبع هر انسانی است. فطرت ریشه و اساس هر انسانی می‌شود و جوهره‌ای است که او را به خدا وصل می‌کند. ماهیت فطرت، علم است. یعنی به طور طبیعی هر کسی با علم طبیعی و فطری به دنیا می‌آید و این همان بدیهیات است. بعداً این‌ها تبدیل به مباحث شخصیت‌شناسی می‌شود.

فطرت همراه دائمی اوست و موجب تمایز او از سایرین است. در واقع این علم است که موجب تمایز انسان از سایرین می شود. «علم فطری» علمی است که در همه عالم و در طبع همه انسان‌ها وجود دارد. مثلاً فرض کنید مفهوم بلندی و کوتاهی، عرض و طول، میل به خوبی، گریزان بودن از بدی و غیره در هر انسانی وجود دارد و خداوند علم فطری را همان «دین» معرفی می کند.

ما از نیاز به سمت بحث فطرت رفتیم و از فطرت به بحث عمومیت رسیدیم و از عمومیت نیز به دین می‌رسیم. علم فطری بدون زوال است و پایه همه علوم است. مثلاً علمایی مانند فلاسفه مثل حضرت علامه (ره) در کتاب برهان‌شان، مطرح می‌کنند که پایه همه علوم «عدم ارتفاع و اجتماع نقیضین» است، و اتفاقاً می‌گویند که «یقین» از این جا صادر می‌شود و این نکته مهمی است. هر علمی که تولید شود به همین امر فطری برمی‌گردد.

ویژگی‌های علم فطری

- ۱) حضوری است، اکتسابی نیست و در ذات انسان است.
 - ۲) سبب بهره‌مندی از سایر قوا می‌شود. یعنی دیدن و شنیدن به واسطه اوست.
 - ۳) باعث یکپارچگی در فهم است.
 - ۴) سعادت و شقاوت وابسته به آن است.
 - ۵) سبب تحقق امت واحده در سطح اجتماعی است.
 - ۶) به توحید می‌رسد.
- یعنی اگر ما بتوانیم علم فطری را در انسان احیاء کنیم مثل این است که توحید را در او احیاء کرده‌ایم. زیرا ما نمی‌توانیم بگوییم که خدا هم هست و هم نیست. اگر دو تا باشد دوباره یکی هست و یکی نیست. علم توحید، نظام یکپارچه در علم است. یعنی همه هستی در عالم در هستی‌شان مشترک‌اند.
- پس به جای آنکه بیاییم تک‌تک علوم را ثابت کنیم که وابسته به دین هستند یا نه، ارتباط و وابستگی علم فطری به دین را ثابت می‌کنیم. این مسیری است که ظرف دو دقیقه می‌توان اثبات کرد.
- در ابتدا ارتباط همه علوم را با فطرت اثبات می‌کنیم و بعد ارتباط فطرت با دین. پس علم نمی‌تواند از دین جدا بماند زیرا از جنبه فطری خودش رها می‌شود.

مثلا هسته اتم شکافته می‌شود، این دستاورد بشری است و خیلی خوب است اما همان یک مرتبه به بمب اتم تبدیل می‌شود. یعنی نه تنها از نظام دین عدول می‌کند، بلکه از نظام فطری نیز عدول می‌کند و به کشت و کشتار می‌رسد. فطرت ثانویه باید به دین عرضه و بررسی شود. همه پروتکل‌های سازمان ملل، هلال احمر و... فطرت ثانویه‌اند. اشکالی ندارد، باید با دین انطباق پیدا کنند. اما چنانچه این کار نشود ممکن است در دوجا ضربه وارد کند:

(۱) در مفاد فکری همان بندها

(۲) در عملکرد

یعنی مفاد در بندها آمده است اما عمل نمی‌کنند. حقّ و تو فطری است؟! باید از آنها پرسید که حق و تو را از منفعت خودت استخراج کرده‌ای یا فطرت؟! یعنی با آن حکم به پلید بودن و پست بودن انسان می‌دهد. حکم قتل یک کشور می‌دهد. این حکومت باید از بین برود چون معادل قتل ده‌ها هزار بشر است. این‌ها از کجای فطرت آمده است؟!

اگر علم امروزه ما به فطرت نزدیک شود چقدر شفاف خواهد شد و این یعنی تمدن جهانی و «امت واحده». یعنی یک امت تلاش می‌کند یک قوم را از فقر نجات دهد. ما حتی در کشور خودمان هم یک علم فطری جاری نداریم به خاطر همین آسیب‌های قبیله‌ای داریم و هیچ کاری برایش نمی‌کنیم. همین ۳ هفته پیش در بلوچستان چند نفر به خاطر دعوای خانوادگی کشته شدند زیرا مبنای فکری این است که تا یک تعدادی را نکشند دست بر نمی‌دارد و می‌کشند و می‌کشند... تا به تفاهم برسند و بگویند که یکی دیگر را بکش تا تمام کنیم!

علم فطری ما هنوز نتوانسته امنیت منطقه‌ای ایجاد کند. می‌خواهیم مفهوم «أقم وجهک للدين حنیفا» که قیام فطری است را بگوییم. مثلا ازدواج یک دختر ۱۴ ساله با یک مرد ۶۰ ساله، ضدّ فطرت است.

علم فطری آسیب‌های اجتماعی را به صورت هشدار عمومی بیان می‌کند و یک بسیج عمومی برگزار می‌کند، شبیه یک اردوی جهادی. ما باید به سمت احیای علم فطری برویم. یک پروتکل با ۲۰ بند است. بندهای ساده‌ای که همه عالم آن‌ها را قبول دارند اما منظور اقامه‌شدن است. اجرایی و اقامه‌شدنی است.

دین اگر نباشد دو ضربه می‌خوریم، متاسفانه دین در ما نظام تولید نکرده است:

۱) مفاد علم فطری به صورت امری بدیهی ظاهر می‌شود مثل کتاب لحظه‌ای درنگ، یعنی ۷۰ روایت امیرالمومنین (علیه‌السلام) پایه می‌شود.

بدترین محل آسیب در کشور همین شهر تهران است. کلکسیون همه آسیب‌ها در تهران است. لازم نیست که کاری برای شهرهای دیگر داشته باشیم. بهتر است از بیوت و مدارس همین‌جا شروع کنیم. به نظر می‌رسد بهترین‌جا برای عملیات همین تهران است زیرا آسیب‌هایش کمپلکس است. شما گول ظاهر تهرانی‌ها را می‌خورید در صورتی که فهم‌شان از روستایی‌ها کم است. آسیب، آسیب است، فرقی ندارد. می‌خواهم بگویم که شرایط مقابله، شرایط فراگیری علم فطری است، زیرا راحت است و همه مفادش را همه قبول دارند اما در اجرا راحت نیست، علمای دین و اندیشمندان دینی و نخبگان دینی باید بیایند و به اقامه پردازند.

هیچ انسانی در این دنیا پرخاشگری، اختلاف خانوادگی، حتک حرمت و... را سزاوار نمی‌داند. اما این‌ها کجاست؟ چقدر ما به علم فطری‌مان عمل می‌کنیم، یعنی اگر تنها روی علم فطری‌مان دست می‌گذاشتیم، گلستان می‌شد. چه کسی است که از ظلم و بیداد خوشش بیاید؟!

دین مداخله می‌کند و اعمال مداخله جویانه و تزریق حکمت و مهارت دارد. «أقم وجهك للدين».

اصل‌اش این است که چون همه از خدایند، همه پاک‌اند پس سزاوار نیست که کسی آلوده شود.

شیطان یک پروتکل می‌نویسد و از پروتکل استنساخ می‌کند و تبصره می‌زند. مثل ما که می‌گوییم ربا حرام است، تبصره می‌زنیم و دیگر حرام نیست. می‌گوییم ظلم حرام است اما مقابله به مثل دفاع است و فطرت ثانویه می‌سازیم. درست است که ظلم مذموم است ولی این دفاع از خود است. دوم آن را به سمت اجرا می‌برد که اجرا را منطبق بر هواهای نفسانی‌اش می‌کند.

«دین» دو کار می‌کند، دین در جایی وارد می‌شود که فطرت وارد می‌شود. دین کجا به‌علم می‌رسید؟ در فطرت.

این برای «مبلّغین» خیلی مهم است. یعنی مبلّغ باید مفاد علم فطری را بشناسد و آن‌ها را به علم فطری دلالت بدهد و علم فطری، لسان عربی مبین است. در هر دهاتی که بروید خوبی را می‌فهمند، کافی است علم فطری را بدانید و آن وقت هر جا باشید مبلّغ هستید. باید علم فطری را بلد باشید.

براساس آموزه‌های دیگران، خوب و بد برایشان مطرح می‌کند یعنی اگر بگویند که با پسر و دخترم مشکل داریم مثل یک روان‌شناس تهرانی صحبت نمی‌کند بلکه خوب و بد های سطح خودش را می‌گویند. یکی از مشاوره‌هایی که داشتیم در زابل جالب بود. با اینکه در روستا بود از هر تحصیلمکرده‌ای، تحصیل کرده‌تر بود! در عرض ۵ دقیقه ۱۰ راهکار خودش را بیان کرد. بچه اولش را فکر کرده بود که بیش فعال است و جلویش را گرفته بود و مشکل ایجاد شده بود و برای بچه بعدی‌اش فهمید که نباید جلوی او را می‌گرفته است.

گزاره فطری این است که بیش فعال بودن خوب است، بچه‌ای بیش فعال است که؛ بیش فعال است در عین توازن قوای دیگرش. بچه‌ای که بیش فعال است، بیش فعالی‌اش باید به تناسب توازن سایر قوایش برسد. یعنی این‌ها باید در ادبیات آن فرد گفته شود.

یکی در گزاره‌ها و یکی در اجرا مهم است. در اجرا باید مثل حرف‌های خودش بگوییم که عصبی نشود و خودکنترل باشد.

خلاصه اینکه دین، شکوفاکننده فطرت است.

یکی از مشکلات اصلی شهرها این است که همه دارند تهرانی می‌شوند! پاره شهری است کوهستانی و اغلب اهل تسنن‌اند و خیلی آدم‌های بهتری از ما شیعیان دارند. فهیم و باهوش‌اند. خانه‌هایشان مثل ماسوله اما زیباتر و عریض‌تر است. در آنجا یک‌باره چشم‌مان به مسکن مهرها خورد که یک‌جایی از کوه را طبقات زدند. به رئیس آموزش پرورش گفتیم این‌ها به شما ضربه وارد نکرده است؟ گفتند: بله. ذهنشان روی خانه حیاط‌دار و جمع و جور است. بعد آمده‌اند در همان محل آپارتمان زده‌اند. این عقل را از کجا آورده‌اند؟! جمعیت را می‌خواهند اسکان دهند در ازای از دست دادن فرهنگ این قوم؟! بماند که مدرسه و مسجد هم ندارند.

مسکن عامل اصلی در فرهنگ‌سازی یک قوم و قبیله است. بماند که در این تهران هر گونه معماری‌ای را اعمال کرده‌اند.

دلیلش کمبود حضور انسان‌های قرآنی در جامعه بوده است. همه‌اش به خاطر عزلت ما بوده است. علم پیدا نکرده‌ایم که رو بیاییم. رشته علوم اجتماعی و روان‌شناسی نیامد قرآن بخواند، علوم اجتماعی و روان‌شناسی، علم نشد، همه صنعت شدند. قصد ما عیب گرفتن نیست، خدا از سر تقصیرات ما هم بگذرد. قصد ما، خودمان است.

فطرت شبیه عقل است. در واقع متن گزاره‌ای انسان، عقل است، لوح انسان است.

احکام فطرت اولیه که در آمد مثلا حریم‌ها باید در بیت حفظ شود، حریم در هر اقلیمی یک تعریفی دارد. مردم برای حریم یک تعریف دارند، خیلی راحت می‌شود حریم یک شهر را شکست و این یعنی آن شهر شکسته شد. «معماری» در اولین مرتبه و بعد «لباس» و سپس روی «اَکَل» باید سرمایه‌گذاری کرد. وقتی در یک شهر حاصلخیز فست فود بخورید، عین شکستن شهر است!

روایت‌هایی که در اینجا راجع به دین آمده است بسیار شبیه فصل‌های قبل است.

كُلٌّ عَزَّ لَا يُؤَيَّدُهُ دِينَ مَذَلَّةٌ.^{۱۸}

مَنْ أَفْسَدَ دِينَهُ أَفْسَدَ مَعَادَهُ

مَنْ لَا دِينَ لَهُ لَا نَجَاةَ لَهُ^{۱۹}

این روایات همه از امیرالمومنین (علیه‌السلام) است.

أَفْضَلُ السَّعَادَةِ اسْتِقَامَةُ الدِّينِ^{۲۰}

در ابتدا آمدیم رابطه علم و دین را مطرح کردیم، از دین فطرت را گرفته، فطرت را به علم تبدیل کردیم.

چرا دین علم است؟ چرا علم دین است؟

نمی‌گوییم که دین با علم ارتباط دارد، بلکه می‌گوییم علم خود علم است. بین این‌ها دوئیت نداریم.

^{۱۸}. غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۵۰۸

^{۱۹}. عیون الحکم و المواعظ (للشی)، ص: ۴۳۸

^{۲۰}. غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۸۶

هفته پیش سفری به شیراز داشتیم، به نظرم آمد «خیرگزینی» را به گونه‌ای بگوییم که هیچ اشاره‌ای به خدا و هیچ پیغمبری در آن نباشد. آن را تنها با مولفه‌های فطری توضیح دادیم، گفتیم رشد عبارت است تولد توان، تقویت توان و متوازن بودن توان. یک فردی از آن جایی که فکر می‌کرد من فردی دینی باشم، گفت که شما با ایدئولوژی آمده‌اید جلو و علت نقص ما در فرهنگ و اقتصاد همین است، منظورش این بود که شما مملکت را خراب کرده‌اید، تو و بزرگتر از تو همه اوضاع را بدتر و خراب‌تر کرده‌اید...! گفتیم که شما یک مولفه ایدئولوژیکی از این متن دریاور. من می‌گویم تولد توان، تقویت توان و متوازن بودن توان، و این کدامش ایدئولوژیک است؟! تمام و خالص دینی است اما نمی‌تواند غیر فطرت بداند. دین برای آن‌ها تنها احکام دینی است.

جایی که می‌روید شیعه و سنی هستند، باید فطری پیش بروید. خاصیت علم فطری همین است، در عین اینکه می‌فهمد که دینی است و باید خوب شود؛ ولی هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

فطرت علمی است درونی، همه قرآن علمش فطری است. لسانش عربی مبین است یعنی ساختش فطری است. سوره مبارکه ناس را باید فطری بگویید. باید عربی مبین بگویید. هر مسیحی، شیعه یا سنی نمی‌تواند آن مطلب را رد کند. نمی‌تواند بگوید که دینی حرف زدی! اگر ریگی به کفشش باشد برایت فتنه ایجاد می‌کند. کاری به آن‌جا نداشته باشید اما اگر کسی اهل باشد برایش فرقی نمی‌کند که چه مطلبی را گفتید.

لازم نیست که تشیع را جایی ببرید، باید علم امیرالمومنین (علیه‌السلام) را ببرید، باید فطرت را ببرید. اگر کسی بخواهد تشیع را به شکل امام حسن (علیه‌السلام) و امام حسین (علیه‌السلام) ترویج دهد، اشتباه است. شما می‌توانید ادعا کنید، که مبلغ به خارج کشور می‌فرستیم و حرفی از قرآن هم نمی‌زنیم و تنها از فطرت حرف می‌زنیم. بیشترین مبلغین در جهان از مسیحیت است.

بین فطرت و دین رابطه دو سویه وجود دارد و علم هم می‌آید. یک منشور ۳ وجهی است. اگر شریعت را حذف کنید، بین این‌ها گسست ایجاد می‌شود. بنابراین ما شریعت را هم وارد می‌کنیم اما در جایی که حالت مدیریت دارد. فطرت یک بستر را بین انسان‌ها فراهم می‌کند.

انشاءالله که بتوانیم بحث را به خوبی پیگیری کنیم. در بین افکار و صحبت‌هایتان، به دنبال بندهای فطری بگردید.
نگاهی هم به کتاب لحظه‌ای درنگ بیاندازید. این علمی است که در همه عالم فراگیر است.

جلسه گذشته بحث ما پیرامون موضوع علم بود و از کتاب علم صحبت کردیم. امروز بحث علم را به اتمام می‌رسانیم و موضوع یقین را مطرح خواهیم کرد. اصل این بحث، دینی بودن ماهیت علم است. حالا باید ثابت کنیم که علوم مختلف به دین ارتباط دارند یا خیر. در صورتی که اگر علم، علم باشد نمی‌تواند دینی نباشد.

بعد از آن رسیدیم به بحث رابطه دین و علم. رابطه بین دین و فطرت سرمنشأ همه اتفاقات زندگی انسان شد. شکل اولیه فطرت، علم است. جنس فطرت، علم است. دین، ساختار و نظام جهت‌دهی به این وضعیت است. یکی از معناهای دین، جزا و پاداش است، یعنی منتهی‌الیه این ساختار است. فطرت علمی درونی و غیرقابل تبدیل در ذات هر موجودی است. علمی که در فطرت شکل می‌گیرد بر پایه بدیهیات است. بدیهیات یعنی موضوعاتی که نوع انسان به آن آگاهی دارد.

در مبحث یقین با این مطالب خیلی کار داریم، به این دلیل که جنس یقین برمی‌گردد به علم‌هایی که انتظار می‌رود بدیهی باشند. از احکامشان، این انتظار می‌رود که بدیهی باشند. علمی که از ناحیه فطرت بروز می‌یابد در حکم دین است. رابطه علم و دین را می‌توان در رابطه فطرت و دین جستجو کرد. ماهیت علم همان دین است. زیرا غیر از التزام چیز دیگری نیست.

شریعت که بایدها و نبایدها را بیان می‌کند زمینه کشف هست و نیست و باید و نباید را برای انسان فراهم می‌کند و انسان را به دین فطری‌اش سوق می‌دهد. شرایع احیاء‌کننده علم دینی و دین فطری هستند. شریعت می‌آید تا هیچ علمی جدای از دین معنا پیدا نکند و هیچ دینی جز دین فطری جاری نباشد.

پس سه کلمه فطرت، دین و شریعت به اتصال به خدا اشاره دارد. هر سه در یک وجه مشترک هستند به نام علم. اتصال‌دهندگی دین در سرشتی است که در نهاد همه هستی و زندگی انسان وجود دارد و بواسطه آن سرشت ساختار و چارچوب هدایت شکل گرفته و موجود را به سمت رب العالمین سیر می‌دهد. وجه اتصال‌دهندگی فطرت در سرشت هماهنگ موجودات به ویژه انسان با فاطر خودش است.

دین، فطرت و شریعت انسان و جامعه را به خداوند متصل می‌کنند که البته هر کدام از وجهی این کار را می‌کنند. شریعت احکام قابل انتقال دارد و برنامه‌ریزی جزئی می‌کند. دین انسان را با همه هستی هماهنگ می‌کند. نظام یکپارچه بین انسان و هستی ایجاد می‌کند. (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) در ساختار دین تعریف می‌شود. اگر کسی خوبی کند، عالم به او خوبی می‌کند. اگر کسی خیرخواه باشد، هستی خیرخواه اوست. شریعت احکام را بیان می‌کند. دین قواعد را بیان می‌کند اما شریعت تفصیل دارد.

فطرت یعنی انسان می‌تواند خدایی فکر کند و از الهام بهره ببرد. جنس آن به گونه‌ای می‌شود که مثل خدا عمل می‌کند و رحمه للعالمین می‌شود. صفات خدا را جلوه می‌دهد. فطرت جهتی است که انسان با فاطر ارتباط برقرار می‌کند.

توآب خدایی است که اجازه داده است انسان با او همسو بشود. توبه یعنی هم‌راستایی با فاطر به نحوی که فطرت از آن نور و ضیاء تولید می‌کند و صفات خدا را نشان می‌دهد.

هر چه از فطرت به دین و شریعت برویم، تفصیل بیشتر می‌شود. هر چه از شریعت به دین و فطرت برویم، احکام بیشتر می‌شود اما جنس هر سه آن‌ها علم است.

اتصال هر موجودی با فاطرش با ثناگویی است، حمدگویی است. نماز در دین عبادت‌گری هر مخلوقی است.

برخی روایات علم را فقط علم دینی تعریف کرده‌اند. ما سه دسته روایت داشتیم.

- یک دسته فضیلت علم را از منظر حیات بخشی مطرح کرده است.
- یک دسته علم را به قدرت ربط داده است.
- یک دسته هم به علم ربط داده است.

وقتی امام (علیه‌السلام) ۴ دسته‌بندی ارائه می‌کنند ما باید بینیم علم ما در کدام دسته قرار می‌گیرد. اگر عمل ما در هیچ دسته‌ای نباشد، یعنی ما بهره‌ای از علم نداریم.

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلَّهُ فِي أَرْبَعٍ أَوْلَاهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ وَالثَّانِي أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ وَالثَّلَاثُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ وَالرَّابِعُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ.^{۲۱}

بشناسی پروردگارت را و بدانی با تو چه کرده است و ساختار وجودی ات چیست. یا بدانی خدا از تو چه می خواهد. یا بدانی چه چیزی تو را از دین خارج می کند.

شناخت دین و این که چه چیزی تو را از دین خارج می کند، مهم است. از روایات علم یکی را هم که یاد بگیریم، کافی است.

راوی می گوید امام (علیه السلام) روی منبر این خطبه را فرمودند.

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي كَلَامٍ لَهُ خَطَبَ بِهِ عَلَى الْمُنْبَرِ أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَغْظَمُ وَالْحَسْرَةَ أَذْوَمُ عَلَى هَذَا الْعَالِمِ الْمُسْلَخِ مِنْ عِلْمِهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْمُتَحَيِّرِ فِي جَهْلِهِ وَ كِلَاهُمَا حَائِرٌ بَائِرٌ (بی محصول) لَا تَرْتَابُوا فَتَشْكُوا وَ لَا تَشْكُوا فَتَكْفُرُوا وَ لَا تُرْخَصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتُدْهِنُوا وَ لَا تُدْهِنُوا فِي الْحَقِّ فَتَخْسَرُوا وَ إِنَّ مِنَ الْحَقِّ أَنْ تَفْقَهُوا وَ مِنَ الْفِقْهِ أَنْ لَا تَعْتَرُوا وَ إِنَّ أَنْصَحَكُمْ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُكُمْ لِرَبِّهِ وَ أَعَشَّكُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاكُمْ لِرَبِّهِ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ يَأْمَنُ وَ يَسْتَبْشِرُ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ يَخِيبُ وَ يَنْدَمُ.^{۲۲}

وقتی علم پیدا کردیم خلاف علم عمل نکنیم که در این صورت مثل جاهلی که به هوش نمی آید خواهیم شد. انسان چه جاهل باشد و چه عالم بی عمل، هر دو «حائر بائر» هستند. یعنی بی محصول و بی خاصیت اند. تفاوتشان این است که آن کسی که علم دارد، حجت بر او تمام است و حسرتش بیشتر است. این روایت را برای بحث یقین باید استفاده کنیم.

✓ «ترتابوا» یعنی بددل نشدن. اگر انسان بددل شود، یقین از او سلب می شود.

^{۲۱} الکافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۵۰

^{۲۲} الکافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۴۵

- ✓ یقین مقابل شک است. شک هم موجب کفر می‌شود.
- ✓ نفس‌هایتان را رها نکنید که خسران زده می‌شوید.
- ✓ فقه یعنی علمی که باعث بشود انسان فریب نخورد.
- ✓ کسی که خودش را بیشتر دوست دارد، اطاعتش از خدا بیشتر می‌شود.
- ✓ کسی که با خودش غل و غش دارد، عصیان می‌کند.
- ✓ ماهیت تفکر قدرتی است که انسان را به علم دینی و فطرت الهی ارتباط می‌دهد.

تفکر را با علم و دین مرتبط کردیم. دلایلش هم بیان شده است. هر کس تفکر کند به حیات می‌رسد. هر کس تفکر کند به قدرت می‌رسد. هر کس که تفکر کند، مسائل و مسیر برایش باز می‌شود. نسبت عبد و فکر با علمی که مرتبط به دین است، متصل می‌شود.

آخرین مبحث بحث علم و نور است. علم و نور جمع‌بندی مطالب مباحث قبل است. نور در قرآن کلمه عجیبی است. به عنوان مقصد غایی انسان معرفی شده است. نور دارای مراتب نیست. بلکه ظلمت دارای مراتب است. اگر انسان یکی از این مطالب را بفهمد برایش کفایت می‌کند. علم اگر نور شد، پس مراتب نخواهد داشت. انسان است که مراتب دارد. بهره انسان از نور و علم مراتب دارد.

حدوداً ۵۰ گزاره درباره نور است. اگر کسی بخواهد راجع به توحید کار کند، نزدیکترین کلمه به این موضوع نور است. (الله نور السماوات و الارض)

اولین چیزی که بصورت ایجابی به خدا نزدیک است، نور است. مفهوم نور با آنچه از تعریف علم بدست آمد، منطبق است. ویژگی‌های نور در قرآن با علم انطباق دارد. این همان روایت (العلم نور یغضفه الله فی قلب من یشاء) است.

مفهوم نور برای انسان از مفهوم علم قابل فهم‌تر است. در منطقه ثبوت علم است. در منطقه ابراز و وجود نور است. از ثبوت تا ابراز یک مفهوم است که واژه‌های مختلف دارد. در قیامت مراتب رویت انسان وجود دارد و از بین نرفته است.

«الله نور السماوات و الارض»: اگر آسمانی وجود دارد، خالقش خداست.

نور مثل علم است. در مفهوم هر دو شبیه هستند. در بروز، نور قابل فهم تر است. (المعرفة نور القلب). ما از ابتدا می توانستیم از روایت این را بفهمیم. ولی چنین کاری نکردیم. اول به خاطر این که سند روایت را نمی توانیم بررسی کنیم. یعنی علمش را نداریم. دوم بخاطر این که اگر بخواهیم با سند از روایات استفاده کنیم باید اکثر روایات را آرشو کنیم. چون اکثر روایات سندشان ضعیف است. پس ما از متن قرآن مطالب را استخراج می کنیم و بعد روایت را هم در کنارش می آوریم.

اخیرا بحثی به نام «خانواده روایت» مطرح شده است. به این معنا که روایاتی که محتوایی شبیه هم دارند را در یک خانواده قرار می دهند. ممکن از از یک خانواده روایت، ۲ روایت سند درست داشته باشند. همین کافی است تا همه روایات این خانواده قابل قبول شوند.

اگر انسان با علمش در زندگی نور بدست آورد که علم بوده است اما اگر با علم برای او نورانیی حاصل نشد، علم نبوده است.

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَّجٌ رَعَاغٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجُئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.^{۲۳}

عالم ربانی یعنی کسی که به روح القدس وصل است، به الهام الهی وصل است. مربوط به معصومین (علیهم السلام) و شبه معصومین است. کار ربوبیتی می کند. اعضاء و جوارحش همان اعضاء خداست. «همج رعاع» یعنی استوار نیستند و جو زده هستند. نور علم ندارند و نمی توانند تکیه گاه محکم داشته باشند. عالم ربانی لازم نیست روایت بخواند، به روایت عمل می کند. ماهیت نور را دانشمندان فیزیک هنوز کشف نکرده اند. نور جزء رموزات هستی است و خیلی شبیه آب است.

«الحلم نور جوهره العقل».^{۲۴}

^{۲۳} نهج البلاغة (للصحي صالح)؛ ص ۴۹۶

علم حقیقت نور و نور نمود بیرونی یا کارکرد حقیقی علم است. نور همان علم است به اعتبار هدایت بخشی اش و علم همان نور است به اعتبار روشنگری اش. نور بیان عظمت و عزتی است که در علم وجود دارد. علم بیان جوهره و حقیقت نور است.

هر جایی که در قرآن هدایت آمده، همان علم است. ضلالت یعنی فقدان علم. (اهدنا الصراط المستقیم) یعنی هدایت و نوری که مرا به مقصد برساند. (لاریب فیه هدی للمتقین) نور در کسی که تقوا دارد، قرار می گیرد.

روایات برای بنده خیلی جالب و عجیب است. وقتی روایات را شبکه ای می خوانی می بینی که ائمه (علیهم السلام) همه چیز را به هم ربط داده اند. جنس هدایت علم است.

فَاَزَّ مِنْ اسْتَصْبَحَ بُنُورِ الْهُدَىٰ وَ خَالَفَ دَوَاعِيَ الْهَوَىٰ وَ جَعَلَ [جمل] الْإِيْمَانَ عُدَّةً مَعَادِهِ وَ التَّقْوَىٰ ذُخْرَهُ وَ زَادَهُ.^{۲۵}

هر کس طلب راه راست کند از کسی که منحرف است گمراه می شود.

مَنْ عَدَلَ عَنْ وَاضِحِ الْمَسَالِكِ سَلَكَ سُبُلَ الْمَهَالِكِ.^{۲۶}

مَنْ زَلَّ عَنْ مَحَجَّةِ الطَّرِيقِ وَقَعَ فِي حَيْرَةِ الْمَضْيِقِ.^{۲۷}

لَنْ يَضِلَّ الْمَرْءُ حَتَّىٰ يَغْلِبَ شَكُّهُ يَقِينَهُ.^{۲۸}

اهل بیت (علیهم السلام) قائل به مدلی از تفکر برای انسان اند که او را تا مرز عصمت حفظ می کند. نبودن یقین فرد را به ضلالت می کشد و بودنش نیز عصمت می آورد.

^{۲۴} غرر الحکم و درر الکلم؛ ص: ۶۳

^{۲۵} تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص: ۹۴

^{۲۶} تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص: ۹۵

^{۲۷} تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص: ۹۵

^{۲۸} تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص: ۹۵

در کتاب نظام‌سازی خیر نزدیک به ۴۰ تبیین وجود دارد.

بیان، همان چیزی است که انسان گره‌ها را باز می‌کند و تمایز ایجاد می‌کند. وقتی بیانی در فرد، به اندازه‌ای واضح شود که اتمام حجت کند، بینه می‌شود. علم و ذکر در این‌جا همراستایی پیدا کرده است. البته در این موضوع اختلاف است.

ساعت دوم

اگر بخواهیم بحث را جمع‌بندی کنیم، این‌گونه است که علم باید بتواند تبدیل به ذکر شود. از هر مسیری که اخذ می‌شود، از هر مسیری که دریافت می‌شود و هر مقداری که دریافت می‌شود باید به ذکر تبدیل شود. این یعنی چه؟ یعنی انسان را به خدا نزدیک‌تر کند. یعنی انسان نسبت به خداوند احساس قرب کند. روایاتی از این دست آمده است. همه آن‌هایی که برای علم گفته می‌شود برای ذکر هم می‌آید. علم باید به هوشیاری ما نسبت به توانمندی‌ها و آسیب‌هایمان کمک کند. علم شرح صدر می‌آورد. شرح صدر دهد یعنی پذیرش بیشتری برای دیگران داشته باشد. نباید خلقش تنگ شود بلکه باید واسع الحال باشد. مجلسی مجلس علم است که شرح صدر برای ما ایجاد کند.

«الذکر یشرح الصّدر»^{۲۹} بایستی علم شرح صدر بیاورد و انسان را نسبت به توانمندی‌هایش آگاه کند.

یک مرتبه علم داریم که علم قرآن است که خودش ذکر است.

هوشیاری یک مفهوم وسیع‌تری از بصیرت دارد. بصیرت یعنی مشاهده درست یک حقیقت. ولی هوشیاری یعنی فرد به غیب و الهامات الهی متصل است. دیده‌اید می‌گویند این بچه بسیار هوشیار است، انعکاس و فعالیتش زیاد است. کسی که غفلت دارد در بسیاری از مواقف از خیر بی‌خبر می‌ماند. هوشیاری امری بسیار خوب در انسان است که او

^{۲۹}. غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۴۸

را نسبت به خدا هوشیار و نسبت به غیر خدا ناهوشیار می‌کند. مثلاً وقتی می‌گویند به تو تهمت زدند، می‌گویند: تهمت زدن یعنی چه؟! و نسبت به آبرو ریختن گیج است اما نسبت به خدا هوشیار است..

هر چقدر هوشیاری انسان نسبت به روابطش با مردم بیشتر شود، غافل‌تر می‌شود. برایش مهم است که چه کسی برایش چه گفته است. وقتی مدحش را می‌کنند شاد می‌شود، از مدح و تشویق خوشش می‌آید. نزد مردم حضور دارد اما نزد خدا حاضر نیست. نزد خدا حاضر بودن یعنی هر جایی که هست، خدا هست. می‌گوید که مردم غیبت را کرده‌اند یعنی چه؟! مثلاً به من فلان نسبت را داده‌اند.. باشد.. اما من که این‌گونه نیستم! یعنی هر مقدار که نسبت به خدا هوشیار است، نسبت به مردم ناهوشیار است.

کافی است که فقیری وارد مسجد شود، انعکاس دارد و انگشترش را به او می‌دهد. بلافاصله به او الهام شده است. فردی سریع الانعکاس است.

ذکر و هوشیاری عطیه الهی است که انسان‌ها را متمایز می‌کند. اگر ذکر نباشد غفلت می‌آید و این طرف می‌شود حساس، زودرنج، افسرده. سریع غم‌برک می‌زند. ثبات حال ندارد. فقدان ذکر، مصیبت بالایی است و اگر علم را در مسیر ذکر به دست نیاوریم به غفلت تبدیل می‌شود. به جای اینکه گیجی‌اش را برای خدا ببرد، برای مردم می‌برد. برای مردم عجیب است که او چقدر گیج است اما در واقع نزد خدا هوشیار است.

علم با صراط مستقیم، خشیت و قرائت ارتباط دارد. صراط مستقیم در قرآن نوعاً با نور و واژه‌های نورانی بالاخص با هدایت آمده است. یعنی یک جهتی که انسان قوام پیدا می‌کند و راهی است که روشن است و به خصوص با شرح صدر آمده است.

جمع بندی:

ظهور رحیمیت یعنی خروج از ظلمات به نور.

علم نوری، علمی است که انسان را هدایت می‌کند. او را در صراط مستقیم قرار می‌دهد. به او خشیت می‌دهد که ویژگی‌هایش را در ادامه بیان می‌کنیم.

حرف این است که اگر کسی می‌خواهد بفهمد:

(۱) علم به دست آورده؟

(۲) نافع بوده؟

(۳) منجر به هدایتش می‌شود؟

علم اگر به درد نخورده است، یعنی علم نوری نبوده است.

(۱) علم نوری دائم با هدایت قرین است و به خدا نزدیک می‌شود، نشانه نزدیکی به خدا جانشینی در صفات خداست یعنی مثلا انسان بخشنده‌تر، مهربان‌تر، رزاق‌تر می‌شود. انسان خشن‌تر می‌شود. (اشد المعاقبین فی موضع النکال و النقمه) مجاهدتر و انقلابی‌تر، فعال‌تر (فعال لما یرید)، با اراده‌تر می‌شود. ذاکرتر، هوشیارتر و شهیدتر است.

(۲) همراه با ذکر و یاد خداست و هر لحظه مشغول علم است، گویی در حال و هوای خدا در حال تنفس است. حواسش پرت نمی‌شود.

(۳) هر قدر فرد عالم‌تر می‌شود، اخلاق فردی و اجتماعی اش ارتقا می‌یابد، خوش اخلاق‌تر می‌شود. این علومی که ما داریم و ما را اخلاقی‌تر نمی‌کند، مهندس و دکتری‌ای که اخلاقی‌تر نمی‌شود، پس چه به دست آورده می‌شود؟ ما که قرآن می‌خوانیم و خوش اخلاق‌تر نمی‌شویم پس چه می‌کنیم؟ خدا کند ما درست شویم، ذکر نور است، پس نمی‌شود که ذکر زیاد شود و نور کم شود! کسی که ذکرش بیشتر شود، نور روابطش بیشتر می‌شود، (اشدًا علی الکفار رحماء بینهم) می‌شود.

اساسا علمی که به هدایت منجر نشود، اسم آن علم نیست.

گاهی این سوال برایم مطرح بوده است؛ فکر کن که الان تو را در قبر گذاشته‌اند و می‌خواهند ملائکه بپرسند که چه خواندی و چه نخواندی و ما حالا قبل از حسابرسی مان می‌خواهیم حساب رسی کنیم. این‌ها را نوشتیم. حداقل خودم حساب و کتاب کردم که این‌ها که کسب کرده‌ایم علم است یا نه؟

(۴) با افزایش علم نوری، فرد وسعت صدر می‌یابد، یعنی آیا بقیه را می‌توانید تحمل کنید؟ یک ترم، یک سال، ۴ سال کلاس شما چه تاثیری روی شما گذاشت؟ اگر واسع‌الحال نشده‌ای، باید کاری کرد.

۵) علم نوری با حس و صورت ظاهری به دست نمی‌آید، به همین دلیل زایل‌شدنی نیست و به سختی از بین نمی‌رود. از جنس اینکه من این نکته را در فلان کتاب خواندم نیست. در قلب جای می‌گیرد. در خواب هم می‌توانم به سوال جواب دهم. گوشش به جای دیگری است. با اینکه کتاب می‌خواند اما صوتش از ملائکه است. در دلش ثبت می‌شود.

۶) فرد را به الهام متصل می‌کند و به میزان اتصال به وحی، فرد قدرت ابداع پیدا می‌کند. اگر کسی در علمی قدرت ابداع نداشت یعنی علمش نوری نیست. یعنی مثلا بتواند علمش را این طرف و آن طرف کند. مثلا یک نفر می‌آید مشاوره، سوالش در هیچ کتابی نیست، ولی با این طرف و آن طرف کردن می‌تواند به جواب سوال برسد.

نام مطلق آن چه که شما یاد می‌گیرید را علم نمی‌گذاریم، اگر با این برچسب‌ها همراه باشد نامش علم است و گرنه علم نیست و برای این‌ها تدریج قائل هستیم مثلا من قبلا یک ابداع به ذهن من می‌رسید و الان ۳ تا. یعنی خودم را با خودم مقایسه می‌کنم. من که «عالم ربّانی» نیستم یا «متعلم علی سبیل نجاح»، نمی‌گوییم که دانشگاه نروید، نمی‌گویید از همان اول ابداع داشته باشید، بلکه بروید و در مسیر ابداع باشید.

سوال: اگر این ابعاد را با رشد و سن رشد پیش ببریم بهتر نیست؟ خیر از نظر بنده خوب نیست. بگذارید افراد همینطور بالا بروند. خداوند تواب رحیم است و نواقص گذشته را جبران می‌کند. اینکه کسی در حال پیشرفت است، به یک مرتبه به یک (لیله القدر خیر من الف شهر) می‌رسد و این در ارزیابی‌های شما نمی‌ماند. علم خاصیت ترمیمی عجیبی دارد. هیچ چیزی در این عالم بهتر از علم نیست.

علم نور است و همه چیز را درست می‌کند. اما کافی است که آن

۷) تقوا و خشیت با عمل نوری افزایش می‌یابد.

۸) انسان را برای دست یافتن به استعدادهای خاص‌اش آماده می‌کند. کسی خودش را با دیگری مقایسه نمی‌کند. استعداد خاص همان معنای فضل است. البته برخی همه استعدادهای خاص را دارند که این خودش یعنی استعداد خاص (آنکه خوبان همه دارند تو یک‌جا داری)

۹) علم نوری انسان را برای اخذ مسئولیت‌های اجتماعی و فضل‌رسانی در جامعه آماده‌تر می‌کند. بی‌تفاوتی نسبت به دیگران در شأن علم نوری نیست، حضرت امیر(علیه‌السلام) در ذیل «رجال لا تلهيهم تجارت و لا بيع عن ذكر الله» روایتی آورده‌اند که آن را بخوانید. ما الان فقط همین قسمت آخرش را می‌خوانیم.

« مِنْ كَلَامِ لَهُ عِنْدَ تِلَاوَتِهِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ۳۰..... فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ وَيَأْمُرُونَ بِالْفِسْطِ وَيَأْتِمِرُونَ بِهِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فَشَاهِدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ فَكَأَنَّمَا أُطْلِعُوا عُيُوبَ أَهْلِ الْبُرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةَ وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةَ وَقَدْ نَشَرُوا دَوَابِنَ أَعْمَالِهِمْ وَفَرَعُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أُمُرًا بِهَا فَقَصَرُوا عَنْهَا وَنُهُوا عَنْهَا فَفَرَطُوا فِيهَا وَحَمَلُوا ثِقْلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا فَنَشَجُوا نَشِيجًا وَتَجَاوَبُوا نَحِيبًا يَعْجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدِمَ وَاعْتِرَافٍ لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَمَصَابِيحَ دُجًى قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَنَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ فِي مَقَامِ اطَّلَعِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِي سَعِيهِمْ وَحَمْدَ مَقَامَهُمْ يَتَسَمَّوْنَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ رَهَائِنُ فَاقَهُ إِلَى فَضْلِهِ وَأَسَارَى ذِكْرِهِ لِعَظَمَتِهِ جَرَحَ طَوْلُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ وَطَوْلُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدُ قَارِعَةٍ بِهَا يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ وَلَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ»^{۳۱}

ذکر خدا اهلی دارد که همانا ذکر خدا را به جای دنیا پذیرفته‌اند. هیچ تجارت و خرید و فروشی برای آن‌ها جای ذکر را نمی‌گیرد.

این‌ها وقتی ذکر را دارند، بیع و تجارت آن‌ها را از ذکر خارج نمی‌کند. می‌گویند که این آدم همیشه دو کار می‌تواند بکند؛ یک کار ثابت ذکر است که انجام می‌دهد و یک کار ارتباط با دیگران است که این همزمان است.

۳۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۶، ص: ۳۲۶

عظمت این آیه را زمانی می فهمیم که وقتی ما مطالعه می کنیم از خدا غافل می شویم، چه برسد به آن زمان که بیع و تجارتی بکنیم! در بیع و تجارت، مردم می گویند که این چند است، آن چطور است.. هر کسی مراقب است کلاه به سرش نرود! بعد ما می بینیم که وقتی نماز را هم می خوانیم از یاد خدا غافل هستیم! چقدر گرفتار هستیم..

«يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ»

«يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتِمِرُونَ بِهِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ»

اجتماعی شدن مهم است.

«فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فِشَاهِدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ»

این ها با سوره مبارکه تکوین ارتباط دارد (کلاسوف تعلمون...) تا اینکه برسد به (لترون الجحیم).

«ذَلِكَ فَكَأَنَّمَا أَطْلَعُوا عُيُوبَ أَهْلِ الْبُرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَامِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ»

این انسان اتصالی دارد که هیچ ارتباطی او را غافل نمی کند. یعنی مملو از عشق و محبتی است که هیچ گاه از آن جدا نمی شود. البته خودمان این گونه نبودیم اما در دیگران این را دیده ایم. روابط جمعی سیستم این ها را به هم نمی زند. خودشان هم آن قدر مراقبت دارند که نمی گذارند درونشان به هم بریزند. در یک جمع حتی زمانی که بقیه او را می بینند، می فهمند که او جای دیگری است. وجودشان امنیت و سلام است. اما اگر کسی بخواهد گناه کند به شدت به هم می ریزند. کأنَّ خدا هستند! چون این ذکر است که خدا را به زمین آورده است..

حضرت (علیه السلام) می گویند: بیا این ها را پیش خودت با عقلت تمثیل کن (هر چند ندیده باشی). وقتی این ها را تمثیل می کنی..؟

«وَقَدْ نَشَرُوا دَوَابِّ أَعْمَالِهِمْ وَفَرَعُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أَمْرًا بِهَا فَفَقَصَرُوا عَنْهَا وَنُهُوا عَنْهَا فَفَرَطُوا فِيهَا وَحَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْمَالِ بِهَا فَنَشَجُوا نَشِيجًا وَتَجَاوَبُوا نَحِيْبًا يَعِجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ»

نگاهشان کن، خودش را برای محاسبه صغیر و کبیر آماده می‌کند. آماده جبران همه نواقص خود است، با این حال همه در حال غبطه خوردن به اویند. ماهیت اتصالشان عجب نیست، این فکر نیست که قرب او بیشتر شده است بلکه قرب او خشیت او را بیشتر کرده است. اگر کسی ادعای ذکر کرد اما در خودش محاسبه و ضجّه نداشت، ذکر نداشته است. این انسان وقتی خدا و عظمت او را می‌بیند، همیشه در این فکر است که چگونه می‌شود قدر نعمت‌های خدا را دانست. مثل دعای عرفه حضرت اباعبدالله (علیه السلام).

«لَرَأَيْتَ أَغْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجَى قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَ نَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِي سَعِيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ»

آنان نشانه‌های هدایت‌اند. چراغ‌های روشن تاریکی‌اند. خودشان علم شده‌اند (الله نور السماوات والارض). این‌ها «مشکات» شده‌اند. درهای آسمان به رویشان گشوده شده است.، از تلاششان خشنود... دست به دعا برداشته... و غیره. حضرت (علیه السلام) یک جنبه از خدا و یک جنبه از آن‌ها را بیان می‌کند. دست آن‌ها به طرف تمام درهای امیدواری خدا دراز است.

«قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَ نَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»

به خاطر این حالت شکستی که در برابر خدا دارند، برای هر بابی که فکر می‌کنند خدا در آن است. دست دق‌الباب دارند، در می‌زنند که آیا خدا در این کار نیست؟.. در این کار چطور؟...؟

«وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِي سَعِيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ رَهَائِنُ فَاقَهُ إِلَى فَضْلِهِ وَ أُسَارَى ذَلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ وَ طُولُ الْبُكَاءِ عْيُونَهُمْ لِكُلِّ بَابِ رَعْبَةٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ بِهَا يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيْقُ لِدَيْهِ الْمَنَادِحُ وَ لَا يَخِيْبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنْ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيْبٌ غَيْرُكَ».

و اما مورد آخر:

۱۰) علم نوری باید بلافاصله منجر به عمل شود.

علم چسبیده به عمل است. هر کسی که بداند، عمل می‌کند. پاداش عمل هم علم است (دو روی یک سکه‌اند) و این خیلی عجیب است.

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَابِرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عِلْمًا وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ».^{۳۲}

هاتف به بلندی صدا می‌زند و ندا می‌دهد. شب امتحانی بودن یعنی علم به عمل نرسیده است.

«هل جزاء الاحسان الا الاحسان»: یعنی اینکه احسان، «اجر غیر ممنون» است و این دوباره احسان است. زنجیره علم و عمل هم، چنین است. مثل ژنراتور است که برق تولید می‌کند. علم و عمل همراه با هم است که نور تولید می‌کند.

ما ضعف عمل داریم. بیشترین چیزی که داریم ضعف علم است. در کتاب حُسن‌گزینی که در حال نوشتن بودیم در قسم اول آن به ذهنمان رسید که راجع به علم و عمل بنویسیم. یک تمرینی دارد که خیلی تکان‌دهنده است، آنقدر که هر وقت خودم گذرم به آن می‌افتد، می‌خوانم و زود از آن می‌گذرم!

این تمرین برای فاصله‌یابی علم و عمل است. ما این را در جایی اجرایی کردیم؛ ۵ تا سوال دادیم و گفتیم «اغلب» را ۱۰ بدهید، «گاهی» را ۵ بدهید و «اصلاً» را صفر.

مثلاً:

(۱) بین علم و عمل من فاصله نیست.

(۲) مطالعه کردن، کلاس و کارهای مفید را به بعد موکول می‌کنم.

(۳) ...

اگر کسی ۵۰ شود یعنی بین علم و عملش هیچ فاصله‌ای نیست. این در افراد مختلف، متفاوت هم نیست.

^{۳۲} الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۴۴

نکته: همراهی علم و عمل شعار نیست. آدم را در پل صراط متوقف می کنند (ان ربك لبالمرصاد). ذیل سوره فجر است که ۳ پل است و یک پل از رب العالمین است. همه ماجرای قیامت (جهنم و بهشت و غیره) ماجرای علم و عمل است. همه طبق همین سیستم سوال می شوند. کافر و مسلمان ندارد. تمامی این ها را از روایات استخراج کردیم، این سخنان از زبان انسان نمی تواند باشد.

هر کار و هر عملی درونش معنایی دارد. من هر کاری که می کنم و هر عملی که انجام می دهم به دنبال علمش می روم، مثلاً من اگر به فرزندم غضب کردم دو حالت دارد، یا از هوای نفس است یا به خاطر خداست. هر کاری که آدم انجام می دهد، بازتاب یک علم است. مثلاً فرد می آید و در یک بازه زمانی عمل هایش را مشخص می کند، مثلاً ۵ تا عمل. (این به درد آن هایی که ۱۱ رکعت نماز شب شان را خوانده اند و نمی دانند چه کار کنند، می خورد! این مربوط به آن موقع است که هم تمرکز باشد و هم با فرد با خودش روراست باشد) در تاریکی قرار بگیرد، در یک قبر بدون فشار وقتی همه جا تاریک است و نور نیست، سمع قوی می شود. اگر شب نداشتیم سمع ما، کر می شد. زن هم معادل شب است. اگر کسی با زنش خوب باشد معادل شب زنده داری است. گوش دارد می شنود، ۴ کارش را که در روز انجام داده انتخاب کند، علمش چه بوده است؟ مثلاً بگوید که من با دوستم مباحثه کردم و جدال کردم، جدال یعنی من بیشتر از دوستم می فهمم، آیا تو حس می کنی بیشتر از دوستت می فهمی؟ (حاشا که چنین باشد) پس من فردا دیگر جدل نمی کنم که معلوم نشود که من می خواهم خودم را برتر بدانم. در کلاس یک سوالی انجام شد و من جواب دادم، می خواستم بگویم که من خیلی می دانم؟ اگر بله، این وضع بدی است.

برای بررسی توافق علم و عمل همان بررسی «یعنی ها» اهمیت دارد. خدا رحمت کند به کسی که فقط خودش را تحلیل کند و عمل دیگران را ارزیابی نکند. «نیت» کارها و «یعنی» کارهاست که خیلی مهم می شود. مثلاً من به ظاهر با بچه جدل کرده ام، ولی در واقع در حال فعال کردن تفکر آن ها هستم.

معلوم است که کسی می خواهد خودش را مطرح کند یا جلسه مصاحبه داشته باشد. این مهم است که هیچ چیز از خدای لبالمرصاد پنهان نمی ماند.

ظاهرها خیلی شبیه هم است، اما خود افراد می فهمند که مثلاً نمازشان با سهو است و «یمنعون الماعون» دارند. (بل انسان علی نفسه بصیره) نفس لوّامه بهترین نفسی است که باید پر و بال بگیرد. نفس لوّامه کارش این است که هر شب، بلکه هر ساعت، بلکه هر دقیقه و هر لحظه، انسان خودش را به نفسش عرضه می کند، آیا این کار را برای خدا

کردی؟ بله. پس چرا قدردانی مردم برایت مهم است؟ من برای خدا این کار را کردم اما قدردانی مردم برایم مهم است! نفس لوّامه کارش این است که مردم باید قدردانی کنند..خب قبول، پس باید شما بیشتر باید تلاش کنی تا مردم بفهمند و قدردان شوند. یعنی نفس لوّامه بالاخره یک چیزی روی دست آدم می‌گذارد که آدم «آدم» شود.

توزیع بعد از محاسبه اتفاق می‌افتد. یعنی اینکه من فلان کار را خواهم کرد و فلان‌طور انجام می‌دهم.

خدا طبق آیات و روایات این‌گونه می‌گوید که همه انسان‌ها که روز قیامت به محشر می‌آیند، همه به خوب و بد و خیر و شرشان واقف بوده‌اند و هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که محیط و پدر و مادر بر من اثر گذاشتند و من مقهور شدم: «الم نجعل له عینین؟ و لسانا و شفقتی؟ و هدیناه النجدین؟»

انصافا اگر کسی بتواند فاصله علم و عملش را کم کند، حالا هر کسی هم که می‌خواهد باشد، او مرضی رضای خداست. هر کسی می‌خواهد باشد! هر کسی عالم باشد، حاکم باشد، مرجع تقلید باشد و یا هر کس دیگری، اگر بین علم و عملش فاصله داشته باشد، او جهنمی است. جهنم برای فاصله علم و عمل است.

أولی العلم بک ما لا یتقبل العمل إلیا به.^{۳۳}

اگر علمی به عمل کشیده نشود، وزر و وبال می‌شود. علم دارد که باید به خدا ایمان داشته باشد، اگر ایمان ندارد پس این عمل ندارد.

من دنبال چه علمی بروم تا یاد بگیرم؟ می‌گویند آن علمی را یاد بگیر که بدون آن نمی‌توان زندگی کرد، مثلا اگر تربیت فرزند را بدانم خیلی بهتر می‌توانم با فرزندانم کار کنم، من می‌خواهم رزق طیب در بیاورم، اگر بلد باشم.

اول باید محاسبه کنیم (محاسبه اول) یعنی آن علم لازم است که من زندگی کنم. ولی ما الان این کار را نمی‌کنیم. زندگی ما قرار است سعادت‌مندانانه و بدون اختلاف و شقاوت باشد، به حیات طیبه برسیم، چه لوازمی لازم دارد؟ زندگی شرافتمندانانه و بدون اختلاف عمل است، پس باید عمل منطبق با آن را پیدا کنیم.

أوجب العلم علیک ما أنت مسئول عن العمل به.

^{۳۳}. غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۲۱۵

واجب‌ترین علم چیست؟ علمی که روز قیامت از ما نسبت به آن سؤال می‌کنند.

چرا شما نسبت به جامعه‌تان کاری نکردید؟ چرا راجع به بیکاری جوانان کاری نکردی؟

ألزم العلم بک ما دلک علی صلاح دینک و أبان لک عن فسادہ.

لزم، یعنی چسبیده‌تر. لازم ما با عربی متفاوت است. یعنی ملحق‌تر چیست؟

اگر «اوجب» را بخواهیم آن است که از آن می‌پرسند. «الزم‌تر» یعنی آن‌چه که قلب تو را به صلاح نزدیک می‌کند.

أحمد العلم عاقبه ما زاد فی عملک فی العاجل و أزلک فی الآجل.

علمی که در آن به تو مدال دهند و احمد ست آن است که سرعت تو را در انجام عمل زیاد می‌کند. تو را چابک و سریع می‌کند. تفاوت آدم‌ها در توانمندی این «زادک فی عملک عاجله» است.

وقتی می‌خواهند آدم‌ها را بستایند روی عمل‌شان در یک بازه کم ستایش‌اش می‌کنند. سرعت عمل مهم است و همه انسان‌ها در مورد همین سرعت یا لطمه می‌خورند و یا پیروز می‌شوند. به علمی که به درد نمی‌خورد، مشغول نشو و به علمی پرداز که هر چه بیشتر ندانی، نسبت به آن جاهل‌تری.

فاصله انداز میان علم و عمل: دغدغه‌ها، امیال و آرزوها، خیال‌پردازی‌ها، عجله‌ها و... که در کتاب حُسن‌گزینی آمده است.

خیال‌پردازی یعنی چه؟ شما می‌خواهید یک عمل انجام دهید، مثلاً نماز صبح سر وقت بخوانید، ببینید چه موانعی بوده که آن کار انجام نشده است؟ من می‌دانم که اگر ساعت ۱۰ شب دیرتر بخوابم دیرتر بلند نمی‌شوم، پس چرا نخوابیدم؟ آیا هر کسی ۱۰ شب خوابید، صبح برای نماز بیدار شد و هر کسی که ۲ شب خوابید و برای نماز بیدار نشد؟ نه. این «وابستگی به زمان» نوعی خیال است. اگر بلیط هواپیما داشتی و ۲ می‌خوابیدی ۳ بار تا ۵ ساعت از جایت می‌پریدی! پس ربطی به ساعت ندارد. باید بگویی که بقیه علت‌ها چیست؟ یکی این است که شما برای نماز صبح چقدر ارزش قائلی؟ آیا به اندازه امتحان کنکور؟ ارزش قائلم اما نه به اندازه یک کنکور چون آن یک‌بار در

سال است! پس این موضوع برمی گردد به اینکه ما قدر نماز صبح را به اندازه یک بلیط هواپیما نمی دانیم.. این ها ایجاد تفکر است. تفکر ما را به علم می رساند.

قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ خَيْرٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرَةٍ^{۳۴} تَرَوِيهِ إِنَّ لِكُلِّ حَقِيقَةٍ حَقًّا وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا ثُمَّ قَالَ إِنَّا وَ اللَّهُ لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مِنْ شَيْعَتِنَا فَقِيهَا حَتَّى يُلْحَنَ لَهُ فَيَعْرِفَ اللَّحْنَ.^{۳۵}

یک روایت را که تدبیر آن را متوجه شوید، بهتر است از ۱۰ خبری که روایت کنید. برای هر حقیقتی یک حق به گردن شما است. یعنی اگر یک روایتی از امیرالمومنین (علیه السلام) پیدا کردید که سنگین است، حق سنگینی برگردن شماست که حفظش کنید، انتقالش دهید و به آن عمل کنید و اگر بر اساس آن حقیقت عمل کنید به شما نور می دهند. (حدیث تدریه خیر من ألف حدیث ترویه)

«و قسم به خدا ما برخی از شیعیانمان را فقیه نمی دانیم مگر آن که کسی از لحن به قصد پی می برد». این نتیجه ای از اول روایت است. اگر لحن امیرالمومنین (علیه السلام) را در «مادرت به عزایت بنشیند» با لحن و حَقَّش بفهمید، دیگر نمی گوید که حضرت امیر (علیه السلام) خواسته اند تا کسی را کوچک کنند!

من اگر روزی خودم را به امام صادق (علیه السلام) عرضه کنم، چگونه مرا می بینند؟

عَنْهُ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ آبَائِهِ عَنِ عَلِيِّ عَ قَالَ: إِنَّ عَلِيَّ كَلِمَةٍ حَقِيقَةٌ وَ عَلِيٌّ كَلِمَةٌ صَوَابٌ نُورًا فَمَا وَاقَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوا بِهِ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ^{۳۶}

این روایت برعکس قبلی است. در واقع شما بایستی حق و حقیقت را از قرآن بفهمی و روایت را براساس آن شناسایی کنی اما الان بالعکس است. کتاب الله پشت روایت نیست بلکه الان روایت پشت کتاب الله است. این

^{۳۵}. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص: ۲۱۰

^{۳۶}. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۶۹

روایت می‌گوید که اگر شما نتوانستی حق را از کتاب الله متوجه شوی، در متشابهات رفتار ائمه گرفتار خواهی شد و نمی‌دانی باید چکار کنی.

خدا را شکر که ما به قرآن اعتقاد داریم. شما اگر استعاده را از فلق و ناس خواندی به نور می‌رسی، و بعد می‌فهمی که این روایت از امام (علیه‌السلام) بوده است یا نه.

برای سلامتی خودتان و همه انقلابیون عالم بالاخص کسانی که نقش موثری در پیروزی انقلاب دارند و برای استمرارش جان فشانی می کنند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه ان شاء الله ما قدر دان شهدا و انقلاب باشیم و روز به روز از این نعمت بیشتر استفاده کنیم، صلواتی بفرستید. برای شادی روح شهدای اسلام، هم چنین حضرت امام (ره) حمد و توحید را قرائت کنیم.

بحث ما در سوره مبارکه تکاثر و شاکله حیات دنیا بود. در این شاکله حیات دنیا تغیر و بی ثباتی را پیدا کردیم که ۵ وجه داشت؛ لهُو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر.

و مطرح کردیم که این حیات وضعیتش به گونه ای است که انسان را بی مقصد و پوچ (خفت موازین) می کند و بعد در این بین بحث علم را به عنوان عامل بهره مندی از دنیا و برون رفت ایمن از حیات مطرح کردیم. گفتیم؛ به دلیل اینکه علم خاصیتش وضوح و اکتشاف است یک نوع نورانیی ایجاد می کند و انسان وقتی این نورانیت را در زندگی اش می بیند می تواند این تغیرها را ببیند و مقصد حقیقی اش که خدا و آخرت و حقیقت است را ببیند و بعد به طور طبیعی ثقلت موازین بشود.

علم با توجه به این ساحت یک جریان مثبت است و اگر مثبت نباشد به طور طبیعی در این شاکله غرق می شود. پس اگر انسان به سمت علم پیش نرود شاکله حقیقی اش را از دست می دهد.

دو بحثی که باید در ادامه مطرح کنیم شامل موارد زیر است:

(۱) چگونگی دستیابی به علم است؛ که اسمش در قرآن «تعلمون»، «اعلموا» است به معنای به فعلیت رساندن

علم در ظرفیت وجودی است یعنی علم در ظرف وجودی او ریزش کند.

(۲) چگونگی رهایی از بی ثباتی و تغیر. در این جا «یقین» مطرح است.

وقتی می گوید (تعلمون علم الیقین) یعنی علمی که انسان را به ثبات می رساند. یقین مقابل تغیر و بی ثباتی است. علم واسطه رهایی از آن تغیر است.

به سه واژه اصلی دست یافتیم:

(۱) حیات دنیا

(۲) تعلمون، علم

(۳) یقین

جایگاه یقین دقیقاً مقابل حیات است و علم واسطه بین این دو است. این دو بحث جداست که نمی‌توان آن‌ها را با هم پیش برد. به نظرم بهتر است از یقین شروع کنیم بعد می‌توانیم دستیابی به علم را توضیح دهیم. در آینده اگر راجع به تفکر صحبت کردیم و تفکر نتوانست ما را از وضعیت متغیر به ثبات برساند اسمش تفکر نیست. مثلاً کسی برود علم توحید بخواند ولی از وضعیت بی‌ثباتی رها نشود اسمش علم توحید نیست. فکر می‌کنم که ابتدا و انتهایش را که بدانیم وسطش به طور طبیعی روشن می‌شود.

پس سوره مبارکه تکاثر یک وضعیت تغیر، یک وضعیت ثبات و یک وضعیت انتقال را بیان می‌کند و این مهم است که همه چه مؤمن و چه کافر به ثبات می‌رسند ولی برخی در این دنیا و برخی در آخرت. ثبات کافر وجود دارد ولی در حالت خفت موازین. بنابراین سوره تکاثر یک سرش در دنیا و یک سرش در آخرت است و در بستر آخرت همه به علم و یقین می‌رسند. می‌گوید: (کلا سوف تعلمون). ولی آن موقعی است که کار از کار گذشت است.

پس این بحث اول ما که اگر بخواهیم در یک گزاره یک خطی بنویسیم چنین می‌شود؛ خداوند انسان را با هبوط در وضعیتی متغیر به نام حیات دنیا قرار داده است که او باید با جوهره علم یا با نور علم از این وضعیت متغیر به وضعیت ثابت انتقال پیدا کند.

اگر چنین رخدادی اتفاق نیافتد همراه با تغیر دنیا، به پوچی می‌رسد، زیرا دست او از ثابت عالم که به آن حقیقت می‌گویند خالی است.

این بحثی است که می‌خواهیم برای معناشناسی تعریف یقین داشته باشیم. من در واقع مدت‌هاست که به بررسی معنای یقین پرداخته‌ام زیرا فهمیدم که معنای یقین بسیار مهم است، معنای ای هم که در این حیظه بوده‌اند جامع و کافی نبوده‌اند.

فعلا به بحث یقین می پردازیم و بعد بحث علم و چگونگی دستیابی به یقین را بررسی می کنیم. به هر حال علم سبب یقین است.

آن چه که در لسان روایات و قرآن درباره یقین داریم موارد زیر است:

- مقام یقین مقام انبیا و اولیای الهی است.
- افراد اهل یقین خیلی کم هستند، همانطور که می گویند بندگان شاکر کم اند بندگان اهل یقین هم کم اند. اینقدر کم اند که هر عارف عالم بزرگ را اهل یقین می گویند.

با توجه به آیات بنظر می رسد که این حرف ها درست هستند ولی خیلی دقیق نیستند. در روایات است که یقین لقب حضرت ابراهیم (علیه السلام) است و اولیای خاص خدا. ولی از سوره نمل می توان فهمید که یقین نمی تواند فقط این باشد. با اینکه این موارد درست است. وقتی تحلیل کلی را می شنوید متوجه می شوید که با آن صحبت های دیگر منافات ندارد، ولی وقتی به ما می گویند یقین کو؟! نمی دانیم، نه از آن جهت که کم است بلکه از آن جهت که نمی توانیم تعریف کنیم و تبیین کنیم.

برخی دوستان دوره تدبر مکی مثل آقای چیت چیان هم روی بحث یقین کار کردند که خوب است ما را از نتایج آن بهره مند کنند.

۲۸ آیه در رابطه با یقین آمده است و به همین جهت معناشناسی یقین برایمان به نسبت سایر معناشناسی ها اختصاصی تر آمد. روش به این سبک است که آیات را براساس دسته بندی زیر بررسی می کنیم:

(۱) برخی بیان کننده مصادیق یقین هستند. نوعا حالت قید دارند؛ مثلا ما آیات را برای قوم یوقنون تبیین کردیم. یا می گوید: (بالاخره هم یوقنون). پس «باء» نشان دهنده آخرت وسیله ای برای رسیدن به یقین است.

برخی آیات ممکن است که در دو دسته باشند.

(۲) آیات تبیین کننده سیر تحول یقین اند. للموقنون، نشان دهنده سیر تحقق یقین هستند.

آیات را که می خوانیم از همان ابتدا گزاره نویسی نمی کنیم، برعکس معناشناسی های قبلی مان. پس در ابتدا تنها آیات را تقسیم بندی می کنیم.

۳) معرفی کننده موقنون، به گونه‌ای ویژگی‌های فکری و صفاتی و باوری این افراد را نشان می‌دهد. همه آیاتی که «موقنون» و «یوقنون» دارند.

۴) معرفی کننده مراتب یقین؛ «حق‌الیقین»، «علم‌الیقین»، «عین‌الیقین».

۵) طلب یقین و انواع آن؛ «استیقان» و «مستیقن». در مورد علم چنین واژه‌ای نداریم، در مورد ایمان نداریم، ولی برای یقین داریم که طلب یقین است. استعلام (طلب علم) و استیمان (طلب ایمان) نداریم.

اولین کاری که باید کرد این است که تمامی تعاریف یقین را از تمامی کتب لغت به طور وافی و کافی استخراج کرد و مطالب مهمی است،

۱) یقین را به معنای از بین رفتن شک تعریف کردند.

۲) علم حاصل از نظر است.

۳) برخی گفتند که در کل قرآن و منابع دینی یقین را به خدا نسبت نداده‌اند، و چون خدا نظر و استدلال ندارد پس یقین ندارد بلکه علم دارد.

۴) یقین یعنی هر امری که اثبات و واضح شود یعنی به منطقه ثبوت و وضوح برسد. مثلاً می‌گویند اگر در نماز یقین داشتی ۳ رکعت خواندی که درست است.

در جامع روایی بسیاری از مواقع یقین به این معناست.

۵) یقین آرامش نفس است.

۶) کارکرد علم، «یقین» است. اعتماد و سکونتی که انسان به آن می‌رسد؛ پس خداوند یقین ندارد، زیرا برایش امکان ندارد که به واسطه علم به آرامش برسد.

۷) «موقن» کسی است که به چیزی بعد از حیرت و شک علم یافت. شاهد این مطلب آن است که یقین را مقابل شک گرفته‌اند.

برای ملائکه هم یقین معنا ندارد. پس یقین علم در نفس است.

ما در حال بررسی یقین در کتب لغت هستیم و ما می‌خواهیم یک مقداری این مطالب را ارتقا دهیم.

آقای مصطفوی از این تعریف استفاده می‌کنند: «علم استقرار یافته در علم، زیرا به واسطه سبب مشخصی آن علم قابل انهدام نیست، یعنی آنقدر استقرار یافته که منهدم نمی‌شود مثلاً وقتی آب در یک حوض واقع شود و حوض آبش ثابت بماند می‌گفتند یقن الماء.»

هم‌چنین یقین خیلی در منطق مشهور است، یقینیات ۶ دسته‌اند: بدیهیات، مشاهدات باطنی، وجدانیت، تجربیات، متواترات و محسوسات (البته این‌ها معبرهای رسیدن به یقین‌اند و نه خود یقینیات). مثلاً چرا این کار را انجام دادی؟ از بدیهیات است، بدیهی است که کار خوب را باید انجام داد.

هم‌چنین اینطور معنا کرده‌اند که حضرت علامه این را می‌گویند و به نظرم کاملترین تعریف است؛ «علم ثابت در نفس به گونه‌ای که شک‌پذیر نباشد و در آن طمأنینه باشد.»

(۱) علم ثابت در نفس؛

(۲) شک‌پذیر نباشد؛

(۳) طمأنینه بیاورد.

یکی از دوستان ما دوقلو است، من یکی‌شان را دیدم، به یکی دیگر از دوستان می‌گویم که من فلانی را دیدم، او می‌گوید که مطمئنی؟ می‌گویم که بله، دو بار که از من پرسد مطمئنی، من شک می‌کنم که کدامشان را دیدم. وقتی که ۲۰ بار پرسد که مطمئنی، اگر من مطمئن باشم یقین است و باید حتماً قابل سکونت و ثابت باشد. البته برخی علوم سکونت و آرامشی ایجاد نمی‌کنند پس اگر می‌گوید که یقین علم آرامش‌آور است پس علم خاصی حتماً مدنظر است.

یقین از کلمه آرامی گرفته شده است که اصلش ایقون و ایقوناست. حضرت مصطفوی این را می‌گویند.

علم‌الیقین علم در مرتبه یقین است. عین‌الیقین مرحله‌ای است که تصمیم قطعی از آن صادر می‌شود. حق‌الیقین وقتی است که یقین به طور کامل جاگیر می‌شود و اعلی‌ترین حد یقین است.

یقین از عبودیت حاصل می‌شود زیرا عبودیت منیت‌ها را از بین می‌برد؛ از یقین یک باب افعال داریم که یوقن است تحقق یقین در فاعل داریم و همینطور استیقان داریم که طلب یقین است. این شد کلیت بحث یقین.

جمع بندی بحث چنین است: جنس یقین، علمی است که به درجه بالا رسیده و از آن کار برمی آید.

حال آیات را بررسی می کنیم:

وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) سوره مبارکه بقره

وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۱۱۸) سوره مبارکه بقره

می گوید کسانی که علمشان به کار نمی رود و نمی دانند می گویند که چرا خدا با ما صحبت نمی کند یا برایمان آیه نمی فرستد. این حرف جدیدی نیست، قلب هایشان مشابه شد، ما به تحقیق آیات را برای کسانی که یقین دارند تبیین کردیم.

کسانی که به طور کامل می خواهند یقین را بررسی کنند، آیات را با مراجعه به قبل و بعدشان بخوانند به خاطر اینکه یک سلسله مراتب و مراحل را مطرح کرده که به چنین حرفی رسیده است مثلاً اگر کسی می گوید (لا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ) یعنی قبلش یک اتفاقاتی افتاده است و این ها بنی اسرائیل بودند و بسیار حس گرا، و اگر چیزی را نمی دیدند باور نمی کردند، این ها در حال طلب یقین هستند. این ها می گویند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اگر می گویی که خدا هست پس بگو که ما با او صحبت کنیم، مثلاً ما می گوئیم که اگر خدا هست چرا حاجت ما روا نمی شود، این ها طلب یقین است و خدا می گوید که ما آیات را برای قوم یوقن تبیین کردیم.

و به خاطر تشابه قلوب، آیندگان هم کسانی هستند که چنین چیزی را طلب کنند. شباهت یک نوع شخصیت است. یعنی جهان بینی و تفکر و زندگی شان یک شکل است. همه آن ها قساوت قلب دارند و حس گرا هستند.

کسی که حس گراست وقتی می گویی خدا، می گوید: کجاست؟ نشانم بده تا قبول کنم.

به نوعی همه انسان ها به دنبال یقین هستند و همه اتفاقاتی که برای انسان ها می افتد در جریان همین طلبشان است. در واقع طلب یقین می کنند، طلب چیزی است که ظاهراً شبیه یقین است. (لا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ) این مریضی یقین است، این سوال شبیه یقین است. می گوید که مگر تو نمی گویی که خدا هست، پس نشانم بده.

این سخن هم در مورد «آخرت» به کار برده شده است. خدا خیلی وقت‌ها که از آخرت سوال شد کاری نکرد، ولی یک روزی داستان عُزیر(علیه‌السلام) اتفاق افتاد. زمانی که مردم می‌گویند که اگر راست می‌گویی نشانمان بده، خدا کاری نمی‌کند و باز هم بعد از آمدن یقین، خیلی‌ها قبول نمی‌کنند.

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (۱۵۷) نساء

بحث مسیح(علیه‌السلام) است.

خداوند قطعی می‌گوید که حضرت مسیح(علیه‌السلام) کشته و به صلیب کشیده نشده است و این متشابه است. یعنی تشابهات، نظام یقینی نیست. حتما کسانی که درباره او اختلاف دارند در شک و یقین‌اند و جز ظن را تبعیت نکردند. یقینا هیچ کسی نمی‌تواند هیچ استنادی بر کشته شدن یقینی حضرت مسیح(علیه‌السلام) بدهد و این خبر وحی است.

در تفسیر المیزان نکته جالبی نوشته شده است.

ترجمه این آیه هم مهم است: «ما قتلوه یقینا»

۱) یقینا به طور قطع او را نکشتند.

۲) خودشان یقین ندارند که او را کشتند.

این نکته جالبی است که خودشان هم به طوری که یقین داشته باشند نکشتند. که در ترجمه دوم که حضرت علامه قبول دارند یقین به معنای قطعا است.

«و چه بسا بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر مزبور به کلمه «ظن» برمی‌گردد و معنای جمله این است که یهودیان غیر از ظن، دلیلی بر عقیده خود ندارند، آن هم ظنی ناخالص که نمی‌توانند به پای آن بایستند و این معنا به فرضی که از نظر لغت، معنای ثابتی باشد، معنایی غریب است که لفظ قرآن را نمی‌توان بر مثل آن حمل کرد، زیرا استعمال کلمات غیر مانوس از هیچ فصیحی پسندیده نیست، تا چه رسد به قرآن کریم که فصیح‌ترین کلام است.^{۳۷}»

۱. ترجمه المیزان، ج ۵، ص: ۲۱۸

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰) مائده

«حکم» به معنای یقین است. آیا انسان سزاوار است که به حکم خدا یقین داشته باشد.

«یوقنون» طبق لغتی که تا کنون خواندیم یعنی کسانی که اهل یقین اند.

اگر بخواهیم از همان اول لغت را چک کنیم نمی شود بلکه با لغتی که دانستیم آیات را طبقه بندی می کنیم و با دقت خاصی معنا را استخراج می کنیم. این مرحله مرحله تطبیق معنای اهل لغت با آیات است. یعنی باید بفهمیم که قبل از شروع، دیگران به چه تجربه ای رسیدند. می خواهیم ببینیم که چه جاهایی در تطبیق معنای اصلی را نمی دهد.

گاهی معنای لغت کفایت می کند اما در ضمن ذهن داشته باشیم که در چه جاهایی معنای لغت جواب نمی دهد.

یقین را گفتیم علم ثابت در نفس که موجب اطمینان می شود، حال وقتی در این آیه می خوانیم یوقنون یعنی کسی است که پیوسته یقین را جریان می دهد و هیچ موقعی نباشد که از یقین خالی باشد و اگر با این ترجمه جلو بروم می شود که بهترین حکم ها از قومی است که علم ثابت در نفسشان دارند و این موجب اطمینانشان می شود در حالی که در وجودشان در جریان است و این معنا در این آیه می تواند پذیرفته شود ولی در آیه قبلی چنین نیست، (و ما قتلوه یقیناً) یعنی آن ها علم نداشتند که خودشان هم خاطر جمع باشند که عیسی (علیه السلام) را کشتند زیرا بعد از کشتن عیسی (علیه السلام) هم به دنبال عیسی (علیه السلام) می گشتند. مثل اینکه دنبال یک فراری می گردید و مشابه اش را پیدا می کنید و تمام عمرتان دنبال این هستید که خودش کجاست.

واژه یقین در علم لغت معنایش بسیار اهمیت دارد، مثلاً واژه علم نیز چنین است. حتماً باید پیشینه را به خوبی لحاظ کنید. ما هر واژه ای که در می آوریم سعی می کنیم که طبق همان ساختارش پیش برویم، مثلاً وقتی واژه تفکر را بررسی می کنیم به لغت رجوع نمی کنیم بلکه تفکر می کنیم تا به تفکر برسیم. ولی در مورد یقین رجوع به پیشینه مهم است. می خواهیم که معنای ما از معنای قبلی کمتر نشود.

آیات سوره انعام در حوزه یقین فوق العاده اند. شروع و امتداد و خاتمه آن ها بسیار جالب اند و برای کارهای تدبیری مفیدند و حضرت علامه (ره) هم این آیات را خوب جا انداخته اند به نسبت سایر تفاسیر.

اگر کسی بخواهد یک بخشی از آیات قرآن را بدون سابقه ذهنی و به صورت امّی بخواند، این آیات توصیه می‌شود.

در سوره انعام بعد از تبیین شرک برای پیامبر (صلی الله وعلیه و آله)، به آیه ۷۴ می‌رسد که ای پیامبر (صلی الله وعلیه و آله) ابراهیم (علیه السلام) را به یاد آور، هنگامی که او به پدر خودش گفت که آیا بتان را به عنوان خدا اتخاذ می‌کنی؟ من، تو و قومت را در گمراهی آشکار می‌بینم، و آیه بعدی می‌گوید (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵)، علت اینکه حضرت ابراهیم (علیه السلام) پدر و قومش را در گمراهی می‌بیند این است که ملکوت آسمان‌ها و زمین را دیده است، در حالی که در تفسیر آمده است که آن زمان که حضرت ابراهیم (علیه السلام) این سخنان را که می‌گوید کودک است. انگار یک کودک ملکوت را دیده است، و حالا وقتی پرستش بتان را می‌بیند تعجب می‌کند که یعنی چه؟ خیلی تعجب می‌کند وقتی می‌بیند که پدرش اصنام را به عنوان آلهه می‌داند.

اینکه آیه ۷۵ چرا اینجا آمده است را نمی‌دانم چون می‌توانست اول و آخر بیاید. (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵)، در (و لیکون من الموقنین)، واو یعنی اینکه «و این اتفاق افتاد». واو دلالت دارد بر اینکه یک سری اتفاقات دیگر بوده است که حذف شده و انتهای ترین اتفاق همین یقین است و نشان می‌دهد که یقین محصول رؤیت است و غایت انسانی مثل حضرت ابراهیم (علیه السلام). این آیه به صورت خطی کل زندگی حضرت (علیه السلام) را می‌گوید، مثل اینکه حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در کل زندگی اش تبیین می‌کند.

آیات بعدی ظاهراً ربطی با قبل ندارند، و با «فاء» مرتبط می‌شود.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ (۷۶)

این با اعتقادات حضرت ابراهیم (علیه السلام) نمی‌سازد، زیرا ربّ نمی‌تواند آفل و افول کننده باشد.

یکی یکی مطرح می‌کند و ان شاء الله روزی بحث خواهیم کرد. ۱۰ آیه را مطرح می‌کند تا به این آیه می‌رسد.

وَ حَاجَّةً قَوْمُهُ قَالَ أَ تَحْجُونَنِي فِي اللَّهِ وَ قَدْ هَدَيْتَنِي وَ لَأَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَ سِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَ فَلَا تَتَذَكَّرُونَ (۸۰)

و قوش با او به ستیزه برخاستند. گفت: آیا درباره الله با من ستیزه می کنید، و حال آنکه او مرا هدایت کرده است؟ من از آن چیزی که شریک او می انگارید، نمی ترسم. مگر آنکه پروردگار من چیزی را بخواهد. علم پروردگار من همه چیز را در بر گرفته است. آیا پند نمی گیرید؟ (۸۰)

این جا بحث خوف است و رب کسی است که باید راجع به آن نگران باشید.

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَ لَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۱)

این قدر وجه در این آیه است که انسان دیوانه می شود.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) می گویند که چگونه من از آن چه که شما شریک قائل شدید بترسم، در حالی که نا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا.

من و شما هر دو از هم توقع ترس داریم، من توقع دارم که شما از الله من بترسید و شما توقع دارید که من از آلهه تان بترسم. چطوری من بترسم از آلهه شما و شما از خدای من نترسید در حالی که سلطانی هم ندارید.

سلطان یعنی دلیلی که بتواند محکمه پسند باشد و فرد را بتواند نجات دهد، یعنی تعیین کننده است. مثلاً یکی که پایین دار است و یک امضا از بالا می تواند او را نجات دهد. سلطان داشتن یعنی دلیلی دارد که کار از او بر بیاید و نتیجه اش هم امنیت است.

سوره مبارکه رعد همه اش راجع به اهل یقین است. اگر کسی بخواهد راجع به یقین کار کند این یکی از سوره های مرتبط است.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲) رعد

لقاء رب را باید در معرض یقین داشته باشیم و این به واسطه آیات است.

وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۹۹) حجر

می گویند که یقین به معنای «مرگ» است. یعنی تا دم مرگ عبودیت کن. برخی هم گفتند که خود یقین است.

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴) شعراء

معرفی «رب» و «یقین به رب» با استفاده از مصادیق.

الَّذِينَ يَتِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳) نمل

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) نمل

استیقانی که از روی ظلم و علو است را بیان می کند یعنی خیلی از طلب های یقین به خاطر ظلم و علو است.

رکورد یقین تا اینجا به نسبت تعداد آیه اش در سوره نمل است.

فَمَكَّتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ (۲۲) نمل

بحث هدهد است. یقین یعنی یک خبری که قطعی است.

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۸۲) نمل

بحث اینکه آیات برای خیلی ها کارکرد یقینی ندارد ولی باید داشته باشد.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ (۶۰) روم

معلوم است کسانی که سرستیز با اسلام دارند لایوقنون اند. یعنی این جا بدترین انسان ها لایوقنون اند. یعنی کسانی که پیامبران (علیهم السلام) را طرد و ذلیل و دور می کنند لایوقنون می داند. مثل اینکه مردم دو دسته اند یوقنون و لایوقنون.

طبق آیه ۶۰ یک خلانی ایجاد می شود. اگر شما نتوانید کاری کنید که یقین در ساحت آدم های معمولی نازل شود مجبورید که اغلب را لایوقنون بدانید پس بنابراین همه ما و اغلب انسان ها دشمنان رسولیم و خوارکننده و ذلیل کننده رسول شده ایم. پس باید یک فکری به حال یقین کنیم.

یقین نباید غایت غایت باشد. باید به گونه ای باشد که بچه ۷ ساله من هم یقین داشته باشد. اگر من بخواهم یقین را علم ثابتی بگیرم که در نفس باشد، پس همه لایوقن می شوند. من کی متوجه این موضوع شدم؟ وقتی که آیات اول

گفت که (بالآخره هم یوقنون، ان الذین لایومنون بالآخره). یعنی یقین را هم تراز با ایمان گرفته است و نمی توان با معنای یقینی که تا اینجا در آوردیم این آیات را خواند و به بهشت رفت.

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) نمل

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۸۲) نمل

این آیه یکی از نشانگان آخرالزمان است که دابه از زمین خارج می شوند و بعد همین ماجرا هم دودسته اند. یقین دارند و یقین ندارند.

وقتی مقابل این ها را مطرح می کند.

و در سوره نمل بین یقین و ایمان ارتباط در نظر می گیرد و مفهوم یقین را عملیاتی می کند که امکان جریان و جریان سازی برای یقین داشته باشد.

سوره نمل می شود سوره دستیابی به یقین.

در سوره مبارکه روم آیه وَ قَالَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَىٰ يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَا كِنْتُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۵۶) آمده است، علم و ایمان دو سر یقین است. یعنی اگر ما در نهایت تعریفی از یقین دادیم باید بین علم و ایمان باشد.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) لقمان

در این سوره احسان با یقین مرتبط می شود.

وَ كَوْتَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ (۱۲) سجده

یقین برای همه حاصل می شود ولی بعد از مرگ. زیرا می گوید که (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ). البته ممکن است که آن یقین، یقینی حقیقی نباشد.

رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) دخان

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) جاثیه

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) جائیه

وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنَّ نَظْنَ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَيِقِنِينَ (۳۲) جائیه

تا اینجا دو سوره‌ای که بیشترین میزان واژه یقین را داشتند یکی نمل است و یکی جائیه.

آن چه که بایستی به یقین در بیاید حق بودن وعده خداست و هر آن چه در قرآن (لاریب فیه) است.

(وَ مَا نَحْنُ بِمُستَيِقِنِينَ) یعنی ما نیازی به یقین به وعده الهی نداریم.

وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) ذاریات

أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶) طور

این آیه هم مهم است. مصادیق یقین است.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (۹۵) واقعه

این یعنی چه؟ این هم یک علامت سوال است که این «هذا» چیست؟ (انّ هذا) یعنی آیات قبل. از اول سوره تا اینجا همه اش حق یقین است.

شما گفتید که یقین علم ثابت در نفس است، حق یقین یعنی چه؟ حضرت علامه می گویند: کلمه «حق» به معنای علم است، اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است، (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به اینکه واحد نصف دو تا است) و «یقین» عبارت است از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد، (بسا می شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می کنند، و لیکن با مختصر تشکیک و وسوسه می توان علمشان را مبدل به شک کرد، چنین علمی علم یقین نیست) پس اینکه در آیه شریفه کلمه «حق» را اضافه کرد به کلمه «یقین» این اضافه به حسب اصطلاح اضافه بیانی است، که خاصیت تاکید را دارد، و می خواهد وضع مضاف را بیان کند. و معنای آیه این است که: این بیانی که ما در باره حال طوایف سه گانه مردم کردیم حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست، و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی توان آن را مبدل به شک و تردید کرد.

حق یقین می‌خواهد که آن علم واقعی و قطعی، یقینی که یقین است. پس علمی که در آن نقطه ابهام و تردید نباشد. علمی درست شد که خارج از نفس انسان است.

یعنی همه قرآن یقین است. یعنی در وجود نازنین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جمع است. پس علم ثابت در نفس است که در پیامبر (صلی الله علیه و آله) طمانینه ایجاد می‌کند و همه‌اش هست. پس در اینجا هم این تعریف کم نمی‌آورد. به هر حال ما باید حق را بگوییم.

وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (۵۱) حاقه

این سوره یک ظرافتی دارد که بعد از این آیات می‌آید که وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ حرف غیر حقی درش نیست. (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ (۴۴) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵))

وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَ لَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَ مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ (۳۱) مدثر

خیلی وقت‌ها در کتاب چیزهایی نوشته است که اهل کتاب باید طلب یقینشان را فعال کنند.

در این جا یقین را مقابل عدم شک می‌گیرد.

حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ (۴۷) مدثر

مرگ مدنظر است.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵) تکاثر

ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) تکاثر

می‌خواهیم ببینیم که چگونه با دسته‌بندی می‌توانیم به یک تعریف برسیم. نمی‌خواهیم گزاره‌نویسی کنیم و فقط قصد داریم با دسته‌بندی به تعریف برسیم.

ساعت دوم

برای سلامتی خودتان و رزمندگان اسلام صلواتی بفرستید.

وقتی می‌خواهیم معنای واژه را بدست آوریم نباید این معنا عرف لغت را زیر سوال ببرد و تعارض داشته باشد. می‌توانیم برای یقین مصداق پیدا کنیم. آخرت، قرآن، حق، آیات، مرگ، نبأ از مصادیق یقین هستند. از لحاظ داشتن مصداق، یقین شبیه به کلمه ایمان است. از علم فاصله می‌گیرد.

سیر تحقق یقین عبودیت رب، توجه به آیات ربوبی، توجه به آخرت، رویت ملکوت آسمان‌ها و زمین است. موقنین بهره‌مند از صفات نماز، ایتاء زکات و ... هستند. انواع طلب یقین در موضوعات محکم و مورد تایید یا در موضوعات غیر محکم وجود دارد.

استیقان در سوره نمل آیه مهمی است.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۳)

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴)

از روی ظلم و علو با آیات ما جهد می‌کنند در حالیکه استیقان دارند. نفس‌هایشان را به یقین وا می‌دارند در رابطه با این آیات.

طلب یقین دارد اما معجزه می‌خواهد. وقتی خدا معجزه می‌آورد، تکذیب می‌کند. کسی که نمی‌خواهد خدا را بپرستد اما دنبال استدلال است! اگر استیقان در بستر ظلم و علو اتفاق بیافتد این آیات اتفاق می‌افتد.

قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵)

بَلِ ادَّارِكْ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ (۶۶)

«بل اداریک» یعنی سوال پرسیدن پی در پی از آخرت و شک داشتن به آن. سوال می‌پرسد از آخرت اما ایمان نمی‌آورد و دنیا طلبی دارد. کوچکترین ظلم و علو که در وجود انسان باشد هرگز به یقین نمی‌رسد.

علو یعنی برای خود شأنیت قائل شدن و این که انسان نخواهد حرف خدا را بشنود.

ظلم یعنی دنبال علم و معنویت و ذکر نبودن. ظلم از ظلمت می آید و علو از بلند مرتبه بودن.

ترکیب این دو می شود آمریکا. مجسمه حماقت محض در عالم. از جهتی همه کاره است و از جهتی پست و سخیف است. مثل این که یک نفر طیب نباشد و خود را طیب بداند. در ساختار این انسان اصلا یقین جاری نمی شود.

استیقان در اینجا مرض شایعی است. مثلا دونفر اختلاف زناشویی دارند و هیچ کدام کوتاه نمی آیند. به مشاور مراجعه می کنند ولی هر دو ظلم و علو دارند. در اینصورت اختلافشان عمیق تر می شود.

مشاوره باید اول تشخیص دهد که مراجعه کننده می خواهد راه پیدا کند یا می خواهد همانطور مثل قبل ادامه دهد. در دعوای خانوادگی و زندگی روزمره این آیه می درخشد.

یقین را طلب کردن: یقین موجودی خارجی و بیرون از انسان است.

وجود یقین وابسته به انسان نیست و موجودی خارجی است. یقین موضوع حق است. هر چه محکم و ثابت است یقین است. یقین جایی بکار می رود که محکم و ثابت باشد. برخلاف حیات دنیا که محکم نیست. امر محکم مانند خدا، آخرت، مرگ و...

یک وقت تعریف ما از یقین این است: یقین علم جازم در انسان است و چنین علمی در تغیر هم اتفاق می افتد.

وقتی دیگر تعریف ما از یقین این است: یقین در حوزه محکومات است نه متشابهات.

خدا احکامی را برای انسان بعنوان امور ثابت مشخص کرده که انسان می توان به آنها اتکا کند، این یقین است. دقیقا مثل مرگ.

تفاوت تقن (اتقان) و یقن (یقین): تقن همان یقن است در جایی که بحث علم برای انسان مطرح شود.

آن مقدار از توحید که انسان می تواند به آن دست پیدا کند.

«عذرا او نذرا» در سوره مرسلات یقین پیروزی حق بر باطل است. یقین ویژگی حقایق است. وقتی انسانی به حقایق متصل شود خودش می شود «موقن»، «یقین» و «حق‌الیقین».

در علم مصداق تعیین نمی کنیم ولی در یقین مصداق تعیین می کنیم. یقین را به خدا نسبت نمی دهیم چون چیزی غیر خدا وجود ندارد. برای انسان حق‌الیقین شدن امکان دارد. انسان یا مخلوقی که بغیر از ثابتات عالم چیزی در او نباشد. او قابل اتکا به غیب است. این می شود «الحاقه». یقین یعنی الحاقه. خدا حق است و الحاقه فعل خداست.

روز قیامت یقین محض است. کافر و مومن به یقین می رسند. ولی در آنجا یقین ثمربخش نیست. ما می توانیم از همین الان «یوقنون» شویم.

یقین طناب افتاده از عرش به زمین است که هر کس آن را بگیرد از تغیر نجات پیدا می کند. اهل یقین شدن راحت و مثل آب خوردن است. یقین قبل از ایمان است. ایمان یعنی اتکا. باید به یک وجود محکم اتکا کنی.

اولین کاری که باید برای بچه‌ها کرد این است که به آن‌ها یاد بدهیم چگونه امر ثابت ببینند.

به جای اینکه اول رابطه را بلند کنم، موضوعات ثابت را پیدا می کنم. هر چه متغیر است یقین بردار نیست. این که غیبت حرام است حکم خداست. هر چه بعدش اتفاق بیفتد حکم خداست و خیر است. چه عمرش کوتاه شود یا بلند شود.

با توجه به سیر تحقق یقین می توان گفت انسان می تواند یقین را در خود جاری کند. به این صورت که به امری یقینی توجه کرده و بتواند آثارش را در خود شکوفا کند. حتی به یقین امر شده است. (و اعبد ربك حتی یا تیک الیقین). یقین این آیه برای پیامبر به معنای مرگ است و برای ما به معنی ازدیاد یقین.

لازم است انسان به یقین رسیدن را به عنوان مقصد خود در نظر داشته باشد و مقدماتش را برای خود مهیا کند.

خدا یقین نداشتن را برای هیچ کس سزاوار ندانسته است و تکلیف عمومی است. وقتی تکلیفی عمومی است مقدمات، لوازم و آثارش ممکن است. مربوط به تعداد خاص نیست.

انسان می تواند مراتب مختلفی را برای امور یقینی تجربه کند. این موقعیت‌ها وابسته به مراتب خود انسان و مراتب ظهور حقایق است.

با توجه به «علم‌الیقین»، «عین‌الیقین» و «حق‌الیقین» می‌فهمیم که یقین مراتب دارد. مراتب دو عامل دارند. یکی اینکه مراتب ظهور حقایق در هر سنی یک معنا دارد و از طرفی مرتبه هر شخص هم متفاوت است. این که هر کس چقدر عمل صالح دارد.

بعضی وقت‌ها مرتبه علم‌الیقین از مرتبه عین‌الیقین بالاتر است. رسول به من امری می‌کند، علم پیدا می‌کنم که رسول از من چیزی خواسته است. می‌روم که اجرایش کنم اما نمی‌شود. علم در این جا مقدم است. انجام بده حتما می‌شود. علمش از عینش قوی‌تر است. من در این مرحله این قدر که به امر رسول اعتقاد دارم به چشمم اعتماد ندارم. وقتی رسول می‌گوید می‌شود یعنی اینکه می‌شود. چون علم انسانی که بالاتر از من است و عین‌الیقین دارد از عین‌الیقین من بالاتر است. اگر وارد جهنم شدم و رسول گفت اینجا بهشت است، من هم می‌گویم اینجا بهشت است.

حکایت علم و عین به مرتبه نزول حقایق و مرتبه انسان وابسته است. به همین خاطر همیشه و پیوسته حکم اما به نظر من ترجیح دارد.

کسی که مؤمن می‌شود، اگر ولیّ الهی را بشناسد همیشه در عصمت است و اگر ولیّ را نشناسد همیشه در ضلالت است.

یقین عبارت است از نزول حقیقت. خود حقیقت نیست. اگر حق باشد می‌شود الحاقه. به همین دلیل یقین به خدا نسبت داده نمی‌شود.

اگر انسان در امور محکم یقین را طلب کرد مسیر «هدایت» را برگزیده است و اگر انسان در امور محکم یقین را طلب نکرد مسیر «گمراهی» را برگزیده است. لاجرم انسان باید مستیقن شود. مستیقن در امور حق نه در امور غیر حق.

خیلی از دعاها ما را به سمت استیقان منفی می‌برد. اگر استیقان به سمت امور متغیر برود منفی است. باید اعتقاد داشته باشیم که حقیقت ریزش کرده است و خدا انسان را رها نکرده است تا به یقین برسیم.

یقین برای کسانی است که اعتقاد به نزول حقایق در هر لحظه داشته باشند. سوره قدر پی اصلی یقین می‌شود!

همه یقین در سوره قدر است. حتی «مطلع الفجر» یعنی وقتی که به یقین رسیدیم.

یقین در آخرت عمومیت دارد. باید در دنیا به یقین برسیم. حقایق مثل روح حیات بخش هستند. یقین یعنی حقایق نازل شده قابل طلب قابل رویت قابل ادراک. انسان می تواند حقیقت را ببیند.

«صبغه الله» یعنی رنگ و جلوه نازل شده خدا. یعنی رنگ حقیقت دیدنی است. هر جا یوقنون آمد باید یک کاری بروز یابد. اقامه صلاه، ایتاء زکات و... را دربردارد.

نتیجه یقین ابراهیم (علیه السلام)، شکستن بت است. اگر بروزی بعد از یقین نباشد دیگر یقین نیست، استیقان است.

فرد بعد از جاری کردن یقین موقن می شود. چنین کسی شناسنامه یقین خداست. چنین کسی می شود اسوه مثل حضرت ابراهیم (علیه السلام).

ابراهیم (علیه السلام) را بروز دادن، برای من می شود یقین. اسوه بودن ابراهیم در سوره مبارکه ممتحنه آمده است.

همه ما می توانیم اهل یقین باشیم وقتی خداشناسی می کنیم یا خدا را از خودمان راضی می کنیم یا خداپرستی می کنیم. باید این قدر این یوقنون بودن در همه لحظات تکرار شود تا به موقن شدن برسیم. بدون یقین نمی شود کاری انجام داد. هر چه یقین بیشتر شود بروزات انسان قوی تر می شود.

اختلال در طلب: من باید همیشه در کارهایم حکم خدا را و آخرت را طلب کنم و نتوانم طلب کنم.

اختلال در رویت: من در کاری نتوانم ثوابش را ببینم.

اختلال در ادراک: نتوانم فهم کنم.

اختلال در توجه: نتوانم یادآوری کنم.

این اختلال سبب بی بهره بودن از حقایق می شود و به شبه یقین متمایل می شود. طلب مثل بچه هر کاری بخواهد می کند.

وقتی یقین شکست، تبدیل به «شک» می شود. **شک** یعنی تردید بددلانه و کوری نسبت به حقیقت. سوال می پرسد که مگر می شود هر لحظه به یاد خدا بود. این یعنی شک.

موضع گیری انسان نسبت به حقایق سه دسته است.

۱. حقایق را می‌پذیرد و از خود بروز می‌دهد. آن حقایق در زندگی‌اش حضور دارد. آثار اعتقاد به آخرت در زندگی‌اش مشخص است.

۲. فرد بطور کامل حقایق را نمی‌پذیرد. در پذیرفتن حقایق شک دارد. گاهی اعمالی دارد که نشان می‌دهد این حقایق هستند گاهی اعمالی دارد که گویا این حقایق نیستند. جریان یافتن حقیقت در زندگی‌اش بطور ناقص است. ایمان به حقایق موقتی و موردی است. ایمان عاریتی در روایات همین است.

۳. فرد خود را در مسیر خلاف حقایق قرار داده و به آن‌ها اعتنایی نمی‌کند و به آنچه حقیقت نیست توجه می‌کند و مبنای زندگی‌اش هستند. هر چه می‌بیند با این مبانی می‌بیند و قضاوت می‌کند.

هیچ انسانی نیست که بعد از ظهور «عقل» نسبت به حقایق بی تفاوت باشد. وقتی عقل برای انسان ظاهر شود یقین برای او ظاهر می‌شود. نسبت «عقل» و «یقین» مستقیم است. به میزان حاکمیت عقل، حاکمیت یقین هم هست.

پس انسان سه موضع می‌تواند داشته باشد.

- موضع همراه‌استایی همه‌جانبه و همیشگی که «موقن» یا «یوقنون» نام می‌گیرد.
- موضع همراه‌استایی موردی که «مستیقن» یا «یوقنون» نام می‌گیرد.
- موضع ناهمراه‌استایی.

یقین: امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شوند و در او بروزات ثابت و حق‌مدارانه‌ای بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

مثلا مرگ، امر ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شوند و در او بروزات ثابت و حق‌مدارانه‌ای بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

اولین چیزی که هر انسانی می‌فهمد این است که مرگ حق است و سراغ همه می‌آید. وقتی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا رفت یعنی همه می‌میرند. مرگ ایشان، پایان همه شبهه‌ها درباره مرگ است.

(ماقتلوه یقیناً)؛ قتل عیسی (علیه‌السلام) امری یقینی نبود. می‌توان گفت اصلاً موضوع قتل مسیح (علیه‌السلام) امر وجودی نیست که حقیقت داشته باشد.

قتل حضرت مسیح(علیه السلام) ۲۰۰ سال بعد از عروج مطرح شد و این جا باید ببینیم که قتل مسیح(علیه السلام) چه فرضیه‌هایی را برایشان ثابت می‌کرد که چنین موضوعی را مطرح کردند. کشته شدن ایشان امر ثابت قطعی نیست. برآیند این آیه این است که از قتل عیسی(علیه السلام) به دلیل یقینی نبودنش نمی‌توان استفاده‌ای کرد. در دین خیلی از مسائل قابل اعتنا و قابل بحث نیست. باید به محکّمات توجه و اتکا کرد. (ماقتلوه یقیناً) را اگر حال بگیریم؛ مجال تطبیق مشخصات فرد با حضرت عیسی(علیه السلام) نبود. انجام یا عدم انجام قتل نمی‌تواند پایه‌ای برای استفاده‌های بعدی کرد. ایجاد تردید در قتل مسیح(علیه السلام) بوسیله خداوند باعث می‌شود که هر گونه استدلالی بعد از آن ویران باشد.

ان شاء الله خداوند توفیق دهد تا هر روزمان شب قدر باشد، به واسطه شب قدر حقیقی حضرت صدیقه کبری (علیها السلام)

ان شاء الله همیشه قدردان امر ولایت باشیم صلواتی عنایت بفرماید.

ما بحثمان بحث معنای یقین بود، در مورد یقین و تعریف یقین با توجه به آیاتی که ذکر کردیم و دسته بندی آیات به معنایی که در کتاب های لغت آمده است را تکمیل کردیم. نمی گوئیم که آنها اشکال دارند بلکه آنها را کامل کردیم.

در کتاب های لغت جنس یقین علم است. یقین شک بر دار نیست و هم روایات و هم عرف عرب این را تایید می کنند و اگر کسی می گوید که یقین دارم یعنی شک ندارم.

بر اساس دسته بندی ای که جلسه پیش ارائه شد، گفته شد یقین صفت است، و صفتی است که بر وزن فعلیل و دلالت بر ثبوت دارد. وقتی صفت است حتما باید برایش موصوفی در نظر گرفته شود. یعنی وقتی می گوئیم یقین باید بگوئیم مثلا عین یقین، نباء یقین، علم یقین.

علم یقین منظور علمی است که شکی در آن نیست. یقین به هر حال موصوف می خواهد. از آن جا شما متوجه می شوید که وقتی می گوئیم علم الیقین، حالت صفتی دارد و این صفت بودنش از وزن فعلیل می آید مثل دنیا که بر وزن فعلی است. یقین یعنی محکم که دلالت به چیزی بودن را دارد.

اصلش «یقن» است. «یقن» یعنی استحکام و محکم بودن. «یقن» در مواردی ذکر می شود که با علم ارتباط دارد. «یقن» با «تقن» ارتباط دارد. «تقن» مثلا به ساختمان می گویند ولی «یقن» بیشتر مرتبط با حقایقی است که از جنس علم اند. وقتی حالت صفت پیدا می کند می تواند امورتان با یقین همراه باشد و می تواند علم به یقین پیدا کنید.

یقین یک جریان کلی تر است. یک جریانی است که آن چه که درش اهمیت دارد ۳ مولفه است:

۱) استحکام و ثبوت دارد و قابل اتکاست؛

۲) نازل شده است و در دسترس قرار دارد؛ قابل ادراک، قابل فهم و قابل رویت است؛

۳) در واقع می‌تواند انسان را به پایگاه محکم و ثابتی دلالت دهد. می‌تواند خاصیت خودش را به انسان انتقال دهد. محکم‌بودنش را به انسان می‌چشاند.

اگر علم باشد، علمی است که حقیقتش ثبوت دارد و دارای اتکاست و نازل شده است و به واسطه آن علم می‌تواند محکم و ثابت شود.

در واقع یقین ۳ مولفه دارد؛ به خاطر همین گاهی ما آن را به علم و گاهی به امور دیگر می‌توانیم نسبت دهیم. این خلاصه جلسه پیش بود.

آیاتی که بررسی شد من جمله آیه حضرت عیسی (علیه السلام) بود. تقریباً با این ۳ مولفه هم‌خوانی داشت. یعنی اگر خداوند فرمود که شما حضرت عیسی (علیه السلام) را از روی یقین نکشید در واقع به این معناست که کشتن حضرت عیسی (علیه السلام) این ۳ مولفه را ندارد پس مبنای خاصی ندارد. به قول معروف نمی‌توان قسم خورد که چون حضرت عیسی (علیه السلام) کشته شده است ما چنین و چنان می‌کنیم. پس آن‌ها یقینی بر حرفشان ندارند و آن‌چه که دیده‌اند به پایگاه محکمی قابل اتکا و قابل اثبات نیست و در واقع یقین به واسطه اتصال رویت اشیاء، پدیده‌ها و امور و علوم با ثابت هستی که به آن «حق» می‌گویند پدیدار می‌شود. اگر این اتصال از جایی قطع شود دیگر اسمش یقین نیست. در واقع حتماً این اتصال و رویت و این ثابت هستی باید باشد که با یقین همراه‌اند. اگر یک دانه قطع شود زنجیره قطع می‌شود.

یقین می‌تواند وجود داشته باشد ولی انسان موقن نشود. پس بنابراین یقین یک حیثیت جدایی دارد، غیر اینکه ما باید علم و یقین داشته باشیم یک سری چیزها به عنوان نفس‌الیقین در بیرون وجود دارند. در مورد علم چنین نیست. علم وجودش به عالم وصل است. مثلاً ممکن است مرگ که امری یقینی است ولی برای انسان یقین نیابد.

پس یقین اصطلاحی است که هم در انسان و هم خارج انسان یعنی نفس‌الامر می‌تواند به کار رود. برخی از امور در زندگی یقینی است و ممکن است انسان به واسطه آن یقین را اخذ نکند. اموری که یقینی نیستند نمی‌توانند یقین ایجاد کنند، عمایت و کوری است.

اگر یقین انسان به واسطه امور غیر یقینی ایجاد شد اسمش کوری است و این توهم یقین است و نه خود یقین.

یک نفر می‌تواند به علمی دست یابد که ۱۰۰٪ از غیر یقینی باشد که کوری است. امور غیر یقینی اگر شبیه یقین شد کوری است. کوری دقیقا مقابل یقین است. مثلا شما اعتقادی دارید که اشتباه است و مبنایی ندارد، این کوری است. مثل یقین عمل می‌کند. آن چیزی که کوری را از یقین متمایز می‌کند امر یقینی است. علم جازم علمی است که شک‌بردار نیست، من نسبت به اینکه شما آدم خیلی بد یا خیلی خوبی هستید یقین دارم ولی ممکن است که شما برعکسش باشید و اینقدر مطمئنم و یقین دارم که با شما به جهنم هم می‌آیم. اگر علمی جازم بود و در رابطه با یک علمی غیر یقینی بود کوری است.

یهودیت ریشه مسیحیت شد و مسیحیت هم نحله نحله شد و نهایتش به دنیاطلبی مدرن رسید.

تغییر و تغییر در ذات حیات دنیا نهادینه شده است. اگر انسان باشد خود این انسان هم جزء این حیات دنیا است و وضعیتی از این تغییر را دارد. یک سبب متصل به حق می‌آید و او را ثابت می‌کند و از تغییر نجاتش می‌دهد. می‌تواند افکار و باورها و تعاریف زندگی‌اش را براساس این متغیر ثابت بگیرد، به این «یقین» می‌گویند.

اگر یقین به این سمت آمد، شبه یقین می‌شود. شبه یقین مساوی است با کوری. یعنی این که جزمیت پیدا کردن و قاطعیت در این جا امکان پذیر نیست، چون ماهیتش ثابت نیست. امور ثابت در دنیا را حقایق نازل شده می‌دانیم، حال اگر جزمیت و یقین روی تغییرات عالم قرار بگیرد شک‌های نهادینه شده را می‌سازد. انسان باید لایه‌های درونی خودش را به مبدایی وصل کند. اگر انسانی باورها و تعاریف زندگی‌اش را از مجرای ثابتی نگیرد به یقین نمی‌رسد ولی در عوض به جزمیت‌ها و قاطعیت‌هایی دست می‌یابد که کوری نام دارد. نظام تغییر و تغییر نظام ابتلاست.

شما یک سری برنامه‌های زندگی دارید، یک سری اعمال دارید، رفتارها، بروزات، افکار که این‌ها برنامه‌های زندگی‌تان را می‌سازد. رفتارها و بروزات متغیرند و هر چه به سمت افکار می‌روند ثابت می‌شوند. افکار و باورها که مبنای زندگی هر انسانی هستند، باید براساس یک امر ثابتی بنا شوند. به این امور ثابت «یقین» می‌گوییم.

مثلا آخرت مبنای هر عملی است. مثلا ابتغاء وجه، مبنای هر بروزی است. مثلا رضایت خدا مبنای هر کاری است. این‌ها ثابت‌اند. اگر متغیرات به ثبات وصل شوند درست می‌شود ولی اگر این متغیر غیر آخرت و غیر ابتغاء و غیر رضایت خدا شود یعنی رضایت مردم اصل شود، متغیر به متغیر می‌چسبد. پس این‌ها یقین تولید نمی‌کنند.

پس یقین امری قابل اتکا، قابل رویت و قابل اتصال است. اگر می‌گوییم «آخرت» یعنی می‌توانیم آن را بفهمیم، یعنی در بروزاتمان تاثیر دارد. به همین دلیل هم به «علم» و هم به «امر» گفته می‌شود و در اصل آن یقینی بوده است. و آن علمی هم که در انسان است یقین می‌گوییم، مثل این است که خداوند یک سری حقایقی به عنوان ملاک گذاشته است که آن‌ها تعیین کننده شک یا یقین‌اند و صرف به یقین رسیدن و جزمیت یقین نمی‌گویند.

ما باید بتوانیم نسبت یقین را با موارد دیگر بدانیم، در واقع اگر برای یقین ۳ مولفه در نظر بگیریم؛

(۱) احکام؛

(۲) امکان اتصال؛

(۳) وصف پس از اتصال یا انتقال صفت محکم بودن.

اگر برای یقین این ۳ تا را وصف بدانیم، می‌توانیم بقیه موارد را با این ۳ مولفه موازنه کنیم. اگر چیزی تنها احکام داشته ولی اتصال نداشته باشد یقین نیست، حتما یقین باید این ۳ مولفه را داشته باشد.

(۱) خودش محکم باشد.

(۲) قابلیت اتصالش وجود داشته باشد.

(۳) خاصیتش را بعد از اتصال بجا بیاورد.

اگر چیزی قابل رویت نباشد یقین نام ندارد.

آیا می‌شود چیزهایی در این عالم قانون باشد و یقین ولی ما آن را فهم نکنیم؟ بله؛ مثلا می‌گویند که هر کسی که انفاق کند برایش ۷۰ یا ۷۰۰ برابر ثبت می‌شود. این قانون خداست. چون از طرف خدا آمده محکم است. امکان اتصال را هم دارد، زیرا انفاق سبب رسیدن شما به آن ۷۰۰ برابر است و اگر کسی اعتماد کرد و انفاق کرد دیگر مثل قبلش نیست، یک آدمی شده است که ۷۰۰ دارایی دارد. مثلا می‌گوییم که چرا این قدر بزرگ شدی؟ می‌گوید که من انفاق کردم و ۷۰۰ برابر شدم. از کجا فهمیدی؟ چون خدا گفته است.

هر چیزی که شما به من بگویید من سر و تهش را به هم می‌دوزم. یک سر و یک ته برایش درست می‌کنم. اگر چیزی به بالا وصل نشود یقین نمی‌شود. یقین در انسان به صورت مستمر اتفاق می‌افتد. ممکن است که کسی بگوید که من خدا را قبول دارم ولی ربوبیت او را قبول ندارم، این فرد در محکمش مشکل دارد.

- مرگ و اجل چرا یقین است؟

(۱) خودش قطعی است. حق است. وجود دارد.

(۲) به همه انسان‌ها می‌رسد. به همه انتقال پیدا می‌کند. امکان اتصال به او هست، هم فهم و هم علمش وجود دارد. در دسترس است. کسی نمی‌تواند بگوید که من مرگ را نمی‌فهمم.

(۳) اگر کسی حق بودنش را بفهمد و در وجودش حضور داشته باشد، خصوصیت یقین به مرگ در افعال و اعمالش ظاهر می‌شود. کسی که می‌داند مرگ هست با غیر آن متفاوت زندگی می‌کنند.

وقتی کسی به امر یقینی بیرونی اتکا کرد، به علم یقینی رسیده است.

حق بودن یعنی اینکه انسان دائمی نیست، موقت است و از این دنیا می‌رود و لحظاتی که در زندگی دارد به پایان می‌رسد. برای انسان پایان وجود دارد. فهم پایان هم وجود دارد. اگر این را فهم کند انتقال این صفت در او یک انسان فعال و ساعی و کوشان می‌کند. مثلاً یک نفر دینی دارد چرا دینش را نمی‌دهد چون مرگ را نمی‌فهمد.

انتقال صفت به پایان به معنای اجل دار بودن نعمت‌ها و فرصت‌هاست.

وَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينُ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.^{۳۸}

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید؛ خدا خلق نکرد یقینی که در آن شکی نیست. امری که شکی در آن نیست. ربطی به انسان ندارد، مثلاً ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ؛ خودش امری یقینی است. علم یقینی نیست، بلکه امر یقینی است. که این یقین در بین مردم شکی است که یقینی در آن نمی‌دانند!

هر کسی که کارش را عقب می‌اندازد یعنی اینکه از یقین به مرگ بی‌بهره است. هر کسی که در برنامه‌ریزی‌اش امروز و فردا می‌کند به مرگ یقین ندارد، هر کسی که می‌خواهد باشد؛ عالم، دانش آموز، بقال و...

شما فکر کنید همین یقین به مرگ در انسان به وجود بیاید، زندگی‌اش پر از مراقبت می‌شود. گناهی نمی‌کند که وقتی بمیرد با گناهانش بماند و مومن می‌شود.

^{۳۸} تحف العقول، النص، ص: ۳۶۴

می‌خواهیم این چند مرحله یقین خوب بیان شوند. اگر نتوانیم یقین را ۳ مرحله‌ای کنیم، دچار مشکل شده و این روایت درست فهمیده نمی‌شود.

«شک» به معنای بی‌بهره بودن از محکم است، یا نفهمیدن آن محکم یا عدم انتقال آن صفت محکم به او.

یه وقتی گفته می‌شود که؛ یقین وصفی به یک صفت است، باید گفته شود که یقین از شما نیست بلکه مرتبط با وصفی است که حق است و در بیرون است.

مرگ داخل شماست یا خارج؟ هر موجودی و هر انسانی ممکن است بمیرد، پس این قانون است. قانون بیرون ماست.

من اینجا یک امر یقینی پیدا می‌کنم، اگر علم جزمتان به امر یقینی باشد یقین است ولی اگر علم جزمتان به امر یقینی نباشد عین کوری است.

هر انسانی می‌تواند یک علم شک‌برندار داشته باشد ولی اگر این علم بر یک امر غیر یقینی باشد کوری است.

حتما باید یک سمت یقین، شیئی یقینی باشد.

همه ما هر کاری که می‌کنیم با ۱۰۰٪ یقین انجام می‌دهیم، جهیزیه، مهریه و مراسمات سنگین، همه‌اش نشانی از علم جازم است و می‌گوییم که مگر غیر این هم می‌شود و خدا اسمش را کوری می‌گذارد.

ما الان به خدا یقین داریم، یعنی چه؟ بالاترین یقین، یقین به خداست. چون خدا حق است و خدا بالاترین حق است. یعنی همه چیز از او صادر می‌شود. خدا قابل فهم شده است؟ بله. توسط اهل بیت (علیهم‌السلام) فهمانده شده است. حتما باید خدایی را پرستید که توسط وحی و رسول و حجت خدا به شما رسیده باشد این که در زیارت جامعه می‌خوانیم که به وسیله شما توحید به ما روزی شود و علمنا الله معالم دیننا. تا آن که در توحید دچار شرک نشویم. این‌ها مقام اهل بیت (علیهم‌السلام) و مقام رسول (صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌اند). ما به این سبب متصل می‌شویم که به محکم و حق برسیم که باورهایمان و افکارمان، توجهات و رفتارهایمان توحیدی شود. هر قسمتی که منقطع شد دیگر یقینی نیست.

خودِ خداشناسی امری یقینی است. حق است و خدا برایش سبب قرار داده است و براساس توجه به آن است که رفتارها توحیدی می‌شود. اتصاف به این امر یقینی، یقین را ایجاد می‌کند. اگر خدا می‌بود، و فقط می‌بود و حقایق نازل نمی‌شد یقین صورت نمی‌گرفت.

وقتی می‌گوییم سومین مرحله، قابلیت است یعنی محکمی که قابلیت ادراک و قابلیت تاثیر پیدا کرده است. به صرف محکم بودنش «تقن» می‌گوییم. یقین وقتی است که تقن نازل می‌شود. یقین یک سبب است که انسان را از متغیرات عالم نجات می‌دهد و موجب تثبیت انسان می‌شود. هر انسان متزلزلی به خاطر نداشتن یقین متزلزل است. خداوند برای هدایت انسان یقین را خلق کرد؛ لم یخلق یقینا. به یقین حیثیت خلق می‌دهد. مثل علم نیست که وجودش قائم به عالم باشد.

شما می‌توانید برخی مخلوقات را به نام یقین بدانید، یعنی حقیقت ثابتی است که قابل فهم شده و خاصیت خودش را عنوان می‌کند. به این مخلوقاتی که در نهایت این جریان هستند حق‌الیقین می‌گویند. حق‌الیقین مخلوقی است که اتصال تام به یقین داشته باشد. این فرد که به حق‌الیقین رسیده است قابل اتکاست و ۳ مولفه یقین در او ظاهر می‌شود. در واقع آن شخص (امام و رسول حق‌الیقین‌اند) یا شیء (کتاب خدا حق‌الیقین است)، خودشان مخلوق‌اند ولی اتصالشان محکم، خودشان قابل فهم‌اند و توجه شما به آن سبب می‌شود شما را به ثبات و احکام برساند. انی تارک فیکم الثقلین، پیامبر (صلی‌الله‌وعلیه‌وآله) خودشان را محکم می‌دانند و در ادامه می‌گویند که این دو از من است و این دو جدا نمی‌شوند. تمسک به کتاب و عترت (علیهم‌السلام) یعنی قابلیت اتصال وجود دارد و این ۳ مولفه چنین می‌شود:

(۱) شخص رسول (صلی‌الله‌وعلیه‌وآله)

(۲) کتاب الله و عترت قابل تمسک

(۳) تمسک

این روایت خودش یقین است. تمسک شما به روایت شما را به یقین می‌رساند.

ممکن است که بپرسیم، حکم و آیه و حجت جایگاه‌شان چگونه می‌شود که در ادامه مشخص خواهد شد.

سه مولفه برای ایجاد یقین در مخلوق یقین:

(۱) حق بودن یا بهره‌مندی از حق؛

(۲) امکان فهم (حتما در دایره فهم انسان باید قرار گیرد)؛

(۳) امکان انتقال خاصیت محکم بودن به انسان است.

ممکن است خیلی وقت‌ها فرآیند رسیدن به یقین «آیه» باشد. آیه ممکن است راه رسیدن به یقین باشد.

اینکه ما اصرار می‌کنیم که یقین را امر خارجی تصور کنید. برای برهه‌ای از تصور «علمی که درش شک نیست» خارج شوید و یقین را روی «امر» بگذارید، نه روی «علم».

همه ما باید اول یک ارزیابی داشته باشیم و ببینیم که بهره ما از یقین چقدر است؟

آیا باید به علم قطعی‌اش نگاه کند؟ خیر. باید بهره‌اش را از محکّمات عالم ببیند. باید ببیند که امور یقینی چقدر در زندگی او حاکم است و این را ارزیابی کند. باید در نظر بگیرد که مرگ، وحی، آخرت به عنوان یقین ببیند. وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که ما نسبتی با این مسائل نداریم.

آخرت برای ما قابل فهم نیست. آخرت برایمان یک پدیده قابل فهم اثرگذار نیست! قابلیت در زندگی ما ندارد. پس یک علامت سوال ایجاد شد؛

ما یقین نسبت به آخرت نداریم؟ در جواب باید گفت: تک‌تک کارها باید بررسی شود که مبنای هر کار من چه بود. پس؛ از ۲٪ کارها پیش می‌رویم که ۱۰۰٪ کارهایمان بر مبنای آخرت شود، این می‌شود (بالآخره هم یوقنون).

قرائت یعنی تک‌تک مفاهیم را در خودش تثبیت کند و بفهمد.

تلاوت جنبه عملی دارد یعنی آیات را پیش‌رو بگذارد و عمل کند.

حق‌الیقین؛ این‌جا اضافه بیانی است، حقی که یقین است. شبیه صفت و موصوف تعریف می‌کند. شاید سوال شود چرا صفت و موصوف نیآورده است! این حالت از اضافه، شبیه به صفت و موصوف است و بلکه اثر بیشتری دارد. معنایش این می‌شود که حق آن‌گاه که در لباس یقین ظاهر می‌شود. یعنی قابل اتکا و اتصال است.

وقتی می‌گوییم که قابل اتکا و اتصاف است یعنی خداوند عنایت کرده است و نامحدودی لباس تعین پوشانده است. حق‌الیقین یعنی پوشاندن لباس تعین به نامحدود. پوشاندن لباس به نامحدود بسیار کار عظیمی است.

وقتی قرآن را کلام خدا می‌دانیم، خدا نامحدود است. کلامش نامحدود است. ولی می‌گوید که این تمام کلام خدایی است که قابلیت اتصال دارد. یقین یک مخلوق است که نامرئی را مرئی می‌کند.

پس قرآن همه حرف خدا نیست، بلکه همه حرف خدایی است که قابلیت اتصال و اتکا برای انسان است.

مقام حق‌الیقین بسیار بالا می‌رود و می‌تواند به آن اتکا کند و بالا برود.

سوره واقعه و حاقه و قارعه سور یقینی‌اند. حق‌الیقین‌اند. شما می‌توانید براساس این ۳ سوره باورها و رفتارهای را به محکم متصف کنید. حقایق را قابل دسترسی کرده است. بنابراین خودش یک مخلوق است. پس انسان به میزان بهره‌مندی از یقین است که یقین پیدا می‌کند. شما به اندازه آب خوردن رفع عطش می‌کنید و نه به اندازه سراب دیدن! یقین با هیچ چیزی کنار نمی‌رود، شما وقتی گفتید که بین امور یقینی می‌خواهید اولویت‌بندی کنید، دیگر این امور یقینی نیست.

نشانه موقن آن است که همان کاری که انجام می‌دهد دقیقا همان امر یقینی است. آن کاری که شما می‌کنید باید یا مستند به مرگ، یا مستند به آخرت یا مستند به وحی باشد، این موارد همدیگر را کنار نمی‌زنند و با هم ارتباط دارند. هیچ چیزی به اندازه یقین تعیین‌کننده مراتب نیست، هر چند که ما قادر به بیان آن نیستیم.

بحث بعدی راجع به آیات قرآن است. اینکه با این تعریف چگونه وارد قرآن شویم. ولی فکر می‌کنم این ۳ مولفه را فعلا یاد بگیریم و بعد یک دور قرآن را با بحث یقین مرور کنیم؛ کجا یقین وجود دارد و کجا یقین وجود ندارد و بعد که آیات را دیدیم به شفافیت رسیدم ببینیم که یقین را می‌شود کمی کنیم یا نه؟!

بهتر است که از مسیر قرآن وارد شویم.

یقین حقیقتی است که توسط خداوند با نظام وحیانی قابل دسترسی و اتکا شده و انسان در اثر دستیابی و توجه به آن، به آن حقیقت متصف و متصل می‌شوند.

یقین به این معناست که خداوند به انسانی رضایت داده که بتواند به خود او (حقّ) متصل و ویژگی‌های حقّ را از ناحیه آن انسان جلوه دهد.

این‌ها «حمد» و «حسن» است.

یقین به این معناست که خداوند به انسانی رضایت داده که بتواند به خود او (حقّ) متصل و ویژگی‌های حقّ را از ناحیه آن انسان جلوه دهد. به این انسان مقام «احمد» می‌دهند. در واقع آن چیزی که در رابطه با پیامبر خاتم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) داریم ویژگی‌های یقین است. شما هر وصفی که به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌دهید در واقع به یقین نسبت می‌دهید.

نزدیک‌ترین واژه به یقین چیست؟ «رسول» است. یعنی از حق به انسان برای اتصاف به حق.

اصلاً رسول خود یقین است. در خود رسول این ۳ مولفه هست. یعنی اگر گفتند حق‌الیقین رسول است یعنی خودِ خودِ یقین است.

هر انسانی به رسول اتصال پیدا کند یعنی به یقین اتصال پیدا کرده است. آیات را که بخوانیم مشخص می‌شود.

ساعت دوم

بعد از مرگ انسان حقایق را می‌بیند. می‌بیند که فقط خدا هست و باقی اسباب عواملی بودند تا انسان به خدا برسد. در واقع همه انسان‌ها به یقین می‌رسند ولی بعد از مرگ. سطح یقین متناسب با فهم و ادراکشان متفاوت است. مهم این است که انسان در این دنیا به یقین برسد تا این یقین از ورطه‌های خطا و هلاکت نجاتشان دهد.

اگر سوره حاقه را بخوانیم می‌بینیم که خدا یک جاریه یا کشتی نجات قرار داده تا با آن بتوانیم از تلاطم‌های دنیا نجات پیدا کنیم و گرنه همه این‌ها بعد از مرگ می‌فهمیم.

عین‌الیقین یعنی زمانی که با شهود و مشاهده فهم می‌کنیم.

یقین عبارت است از حقایق نازل شده قابل طلب، قابل رویت، قابل ادراک، قابل توجه انسان که با دریافت این حقایق می‌تواند بهره‌مند شود. یقین بر وزن فعلیل ظرفی برای دریافت چنین حقایقی است یا وصف علم چنین حقایقی است. یقین علم به حقایق شک‌ناپذیر است. یقین می‌تواند وصف علم باشد.

یقین عبارت است از امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شود، در انسان بروزات و باورهای حق‌مدارانه بوجود می‌آورد.

یقین وصفی است از امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شود، در انسان بروزات و باورهای حق‌مدارانه بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

مؤلفه‌های بحث:

۱. ویژگی حقایق و مؤلفه‌های حق‌مدارانه که در زندگی انسان جلوه می‌کند.

۲. ویژگی نزول حقایق که در دسترس انسان قرار بگیرد. حقایق مراتبی دارد. که بعضی در دسترس همه و بعضی در دسترس انسان‌های خاص است. هر کسی نمی‌تواند هر چیزی را ببیند.

۳. اثر نزول حقایق؛ مخصوص کسانی است که حقایق در قلبشان نازل می‌شود.

در قرآن آیات را استخراج کردیم.

اولین آیه، «آیه لاریب فیه» است. اولین مؤلفه هم مربوط به خود حقایق است.

«ریب» به معنی توهم همراه با شک است. توهم یعنی تمثیل و تخیلی که برای فرد پیش می‌آید. نمی‌تواند علم داشته باشد.

وقتی خدا می‌گوید (لاریب فیه) به ویژگی حقایق اشاره دارد که آن‌ها را از هرگونه قابلیت توهم و شک مبرا می‌کند. خدا راجع به چیزهایی لاریب فیه را بکار برده که اتفاقاً مردم در آن‌ها شک کرده‌اند. خاصیت چیزی که شک در آن نیست را بیان می‌کند. اگر کسی به چنین چیزهایی شک کرد سیستم خودش مشکل دارد. آیات اول سوره بقره شرط بهره‌مندی از کتابی که شک در آن نیست را تقوا می‌داند. دستگاه ادراکی انسان در اثر تقوا روشن می‌شود.

مواردی که در قرآن «لاریب فیه» هستند:

آل عمران: رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۹)

انعام: قُلْ لَمَن مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۲)

یونس: وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَ كِنِ تَصَدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۷)

اسرا: أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ۹۹

حج: وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ (۷)

مرگ و کتاب و قیامت سه موردی بودند که در قرآن لاریب فيه شده‌اند.

دسته بعد آیاتی هستند که مربوط به حق هستند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مَّخْلُوقَةٍ وَ غَيْرِ مَخْلُوقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنكُمْ مَّن يَتُوفَى وَ مِنكُمْ مَّن يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِّن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۵)

ذَالِكِ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶)

از تراب به مرگ رسید. به زمین ربط داد.

در تفسیرالمیزان آمده است؛ «آنچه از سیاق بر می آید این است که مراد از «حق»، خود حق است، یعنی وصفی نیست که قائم مقام موصوف حذف شده و خبر «ان» بوده باشد، بلکه می خواهد بفرماید: خدای تعالی خود حق است، حقی که هر موجودی را تحقق می دهد و در همه چیز نظام، حق جاری می کند. پس همین که خدای تعالی حق است و هر

چیزی تحقیقش به او است، سبب شده که این موجودات و نظامهای حقه جاری در آن به وجود آید، و همه اینها کشف می‌کند از اینکه او حق است.»

ما می‌خواهیم اهل یقین شویم. ابتدا باید آیات یقین قرآن را استخراج کنیم. اول باید آیاتی که لاریب فیه دارند را استخراج کنیم. بعد آیاتی که حق دارند.

آیات حق در ۹ دسته قرار می‌گیرند:

- آیات با عبارت «هو الحق»: حق را باید در سیر فاعل ببینیم. مثل مادری که با نوزاد در رحم نجوا می‌کند. کسی که در مراحل جنینی تغییر می‌دهد حق است. مادر در رشد جنین اراده ندارد. خداست که جنین را رشد می‌دهد.

- آیات «بالحق»: بیشتر مواجهه دارد. با این مواجهه یا هدایت و یا ضلالت بوجود می‌آید.

و همینطور «الحق»، «دین الحق»، «قول الحق»، «وعد الحق».

حدود ۲۰۰ آیه راجع به حق است. دامنه واژه حق گسترده می‌شود و اینها آیات یقین هستند. اگر کسی دنبال یقین است باید ببیند حق چیست، کجاست و چگونه به دست می‌آید.

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۹۱) بقره

می‌گویند ما به آن چه بر خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم و به آن چه پس از آن است کفر می‌ورزیم.

قرآن هم حق است و هم آنچه نزد آنهاست را تصدیق می‌کند. بگو اگر ایمان به تورات دارید چرا پیش از این پیامبران خدا(علیهم السلام) را می‌کشید. قتل همه انبیا را به آنها نسبت می‌دهد. یعنی قبول نکردن کتاب مثل کشتن تمام انبیا(علیهم السلام) است. یکی از کارهای انبیا(علیهم السلام) یقین‌سازی است. سبک شیطان یقین‌سازی است. در مقابل دین، یک فلسفه فکری می‌سازد. به بهانه تہذیب، نبی‌کشی را باب می‌کند.

آیاتی که در مورد هو الحق است، اکثرا جملات حالیه است.

«وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» (۶۶) انعام

جاهایی که مردم استنکاف کرده اند هو الحق می آید.

«وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بَعْدَابٍ أَلِيمٍ» (۳۲) انفال

می شود علم جزمی در مقابل یقین شکل بگیرد. اصلاً فکر نمی کنند قرآن حق باشد. اگر یقین درست تشکیل نشود، یقین اشتباهی شکل می گیرد. این ها خدا را قبول دارند و این را می خواهند. متکی به امر یقینی نیست. کتاب خدا امر یقینی است. وقتی کتاب خدا بخوانیم ذهنیتمان نسبت به یقین تغییر می کند. یقین علم جزمی به امر یقینی است نه مطلق علم جزمی. در این آیه علم جزمی هست ولی متکی به امر یقینی نیست.

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (۶۲) حج

او تو العلم در قرآن یعنی کسانی که اهل یقین هستند و نزدیکترین واژه به اهل یقین است.

«وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَا كِنْتُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۵۶)

یقین را می توان از ناحیه برائت کسب کرد.

سبک زندگی باطلانه را شناخته و از آن برائت پیدا کرده، بصورت طبیعی سبک زندگی حق را خواهد داشت.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (۲۶)

کسانی که ایمان دارند می دانند این مثل از جانب خدا و حق است. کسی که وحی را می شنود و نمی خواهد قبول کند، مدام سوال می پرسد.

باید حرف‌های خدا را شنید به مانند کسی که می‌خواهد تصدیق و عمل کند نه مثل کسی که می‌شنود برای این که عمل نکند. کسی که نمی‌خواهد عمل کند زیاد سوال می‌پرسد. کسی که نخواهد قبول کند اول تحلیل می‌کند بعد می‌پذیرد. کسی که بخواهد قبول کند اول می‌پذیرد بعد تحلیل می‌کند. تفاوت آن در مختصر جابه‌جایی است.

اگر در خصوص اوامر و نواهی خدا به سبک زندگیمان نگاه کنیم نوعاً اول تحلیل می‌کنیم بعد می‌پذیریم. این سبک زندگی کافرانه یا باطلانه است. اول باید حجاب را رعایت کنی بعد فلسفه‌اش را بفهمی.

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (۱۴۴)

یکی از موضوعاتی که در تاریخ اسلام مطرح بوده و خیلی هم شکاف ایجاد کرده بحث قبله بوده است. این که قبله در ابتدای اسلام به سمت بیت المقدس بوده است. خدا می‌گوید ما تو را می‌بینیم. هر جا که باشید به سمت خدا رو بر گردانید. این خبر در کتاب‌های آسمانی بوده است و می‌دانند که حق است. اگر اهل کتاب این را می‌پذیرفتند چند اتفاق می‌افتاد؛

- وحی را چیزی متصل به خدا می‌دانستند و امت واحده شکل می‌گرفت.

- خود اهل کتاب وقتی این اتفاق را می‌دیدند می‌فهمیدند حق است.

عوض کردن جهت و قبله بالاترین سطح تغییر در یک نظام است و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این توانایی را داشت. العیاذ بالله مثل این است که در یک کشور ناگهان واحد پول را تغییر دهند. یا مثلاً این بجای پول مبادله کالا به کالا را جایگزین کنند. نظام ولایی روی جهت‌ها هم سیطره دارد. کسی که ولی است خودش می‌شود حق، چون اتصال دارد. (علی مع الجق و الحق مع علی)

حق: فعل نبی، احکام صادر شده از نبی، مثل‌های الهی و...

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مَرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ» (۱۷)

واژه بینه هم جزء این شبکه مفهومی است.

«فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ» هم یکی از کلمات کلیدی یقین است. مقابلش است.

یعنی هر کسی اختلالی در نظام مسلمانی‌اش دارد بخاطر گرفتاری به مریه است. باعث شده توجه‌اش به این مطلب جلب نشده است که وحی و رسول حق است. به همین خاطر مردم لایومنون می‌شوند. گفته است لایومنون چون ثمره عملی یقین اعتقاد و ایمان است.

ای مسلمانان اگر کتاب آسمانی‌تان به اندازه کتاب موسی (علیه‌السلام) هم بود باید ایمانتان در حد اعلا می‌بود. حالا که دیگر قرآن است. کتاب موسی (علیه‌السلام) امام و رحمت بود. پس قرآن دیگر چه چیز ارزشمندی است. هر قدر قرآن در صحن زندگی‌تان وجود دارد همان قدر ایمان دارید. اگر قرآن در زندگی نباشد انسان دچار مریه می‌شود و خودش هم خبر ندارد. مریه و شک چیزهایی نیستند که انسان از آن خبر داشته باشد.

سوره حج آیات زیادی راجع به حق دارد.

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۵۴) حج

اخبار در مولفه سوم قرار می‌گیرد. کسی که موقن می‌شود محبت می‌شود. محبت یعنی رام، خاضع و محکم است. مثل فرمانده‌ای که آرامشی دارد که می‌توان جان انسان‌ها را به او سپرد. تصمیم حق می‌گیرد. در اثر توجه و ایمان است که اخبار پیدا می‌شود.

اوتوا العلم وصف کلی تری است. شناور است. اخبار فقط برای مولفه آخر است.

سرلشکران توحیدی به نسبت رجوعشان به حق قابل اعتمادند. سردوشی سرداران دینی براساس اخبار است. اخبار براساس ایمان است. ایمان براساس اتصال به امور یقینی است.

اخبات یعنی جریانی در فرد که بتوان به او اعتماد کرد و نیرو دستش داد، با خیال راحت به او مأموریت سپرد. آدم متواضع و رام و منعطف و قابل اعتماد. این ویژگی‌ها در اثر اتصال فرد به حق ایجاد می‌شود. محبت و اوتوالعلم از واژه‌های یقین در قرآن هستند.

«وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَأَمَّنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّنَا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ» (۵۳) قصص

«سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۵۳)

فصلت

نتیجه سوره این آیه است.

در ادامه گفته خواهد شد که یقین حتما محصول نشان دادن و به رویت رساندن است. چیزی نیست که فرد خودش ببیند. به انسان نشان می‌دهند.

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ ءَايَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ

الْبَصِيرُ» (۱) اسراء

لنریه یعنی به او نشان دهیم.

«وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۷۵) انعام

به ابراهیم نشان دادیم.

یقین عبارت بود از حق قابل ادراک و قابل رویت. کسی اگر بخواهد حق را ببیند باید نشانش دهند. بنده باید در خودش ظرفیت ایجاد کند تا به او نشان دهند.

ذات یقین شهودی است. ما از شهود معنایی قابل دسترس و همگانی ایجاد کرده‌ایم. قبلا شهود برای عرفا بوده است. شهود برای همه می‌تواند اتفاق بیفتد ولی درجه دارد.

اتصال به وحی است که در انسان یقین ایجاد می‌کند. هر چه وصل به خداست قابل اتکاست. هر چه وصل به خدا باشد وحی است و همه می‌توانند از وحی بهره مند شوند.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) در داستانش امر می‌شود که فرزندش را قربانی کند. هیچ استدلالی پشت این قضیه نبود ولی شک نمی‌کند. حضرت اسماعیل (علیه السلام) هم به پدر شک نمی‌کند و می‌داند که پدر متصل به وحی است. از پدر درخواست می‌کند که قربانی اش کند. به هر دو وحی شده است. خواندن آیات خیلی مهم است.

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ». خدایا مگر ما جزء «هم» نیستیم که ببینیم. اگر هستیم چرا نمی‌بینیم که تو حقی. اگر نیستیم کاری کن که ما جزءشان بشویم. خدایا من هنوز انه الحق را نفهمیدم. کی این را می‌فهمم؟..

این آیات، «دعا» در انسان ایجاد می‌کند. از خدا می‌خواهیم رویت در آفاق و انفس را در ما بوجود آورد. تا حق بودن خدا را بفهمیم. با خواندن این آیات در ما اقتضا، توقع و انتظار تولید می‌شود. از خدا می‌خواهیم چنین شود.

شهید بودن خدا بر انسان او را کفایت می‌کند برای این که مراقب و ذاکر باشد و هم کفایت می‌کند ازین نظر که اگر مورد ظلم و خشم واقع شد، بداند خدا جای حق نشسته است. «أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».

سطح توقع انسان را در زندگی دنیا تغییر می‌دهد. ما رزقمان در دنیا از حقایق این است. رزقمان آب و نان نیست. باید عالم را این طور حس کنیم.

خدا هم شهید است هم شاهد است هم مشهود. شهید دانستن خدا منشأ توکل است. نیرویی است که همیشه با شماست و توانمند است.

تمامی سوره شوری راجع به وحی است. سوره عجیبی است برای تقویت یقین در انسان. دو سوره رعد و شوری برای تقویت یقین هستند. حروف مقطعه‌شان هم با بقیه سوره‌ها متفاوت است.

«اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ» (۱۷) شوری

حق میزان یعنی حق قابل دسترس که سنجش اعمال مان با آن است. یک عمل می‌تواند باور را وزن‌دهی کند.

«يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» (۱۸) شوری

یستعجل: پزشک وقتی بخواهد دارو بدهد با ترس و لرز می‌دهد. چون به تمام آسیب‌ها واقف است. ولی کسی که علمش را ندارد، راحت و بی‌خیال دارو می‌دهد.

برآیند علم این است احتیاط و دقت انسان بیشتر می‌شود.

اگر کسی اهل یقین شد تأثیر و تأثرش از حق بیشتر می‌شود. خشوع بیشتری دارد. کسی که یقین به رحمت خدا دارد مراقب‌تر است چون می‌ترسد که این خوبی را از دست بدهد.

- دسته سوم آیات «بالحق» است. آیات بالحق خیلی متنوع است.

سوره بقره آیه ۷۱ به بعد.

بعضی وقت‌ها تمسک به حق بهانه است. هر جا بالحق توسط انسان‌ها مطرح شده است ادعا بوده است.

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسَلِّ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ» (۱۱۹) بقره

نوعاً هر جا بالحق هست اشاره به بسترها و مواجهه‌هاست. اگر از سمت انسان مطرح بشود ادعاست. اگر کسی وصل به خدا نباشد نمی‌تواند بالحق بگوید، مگر به ادعا.

بستر دنیا با انواع نیاز در انواع تعامل و مواجهه با دیگران و اشیاست. انسانی که فقیر مطلق است و در دنیای پر از خطر، تلاطم، تعلق و زینت.

خدا می‌خواهد این را سببی متصل بین ارض و سما قرار دهد و انسان را از این وضعیت به وضعیت ثابتی برساند. دقیقاً مثل یک کشتی در سوره حاقه. انسان با تغییر و تغییرات به یک نظام ولایتی متصل شود که در نتیجه بشود معرکه شهود او در حق بودن الله. همه تغییرات را معرکه شهود او بکند. از همه آسیب‌ها نجاتش دهد. مرگ، بیماری و... همه برایش امن و سلام شود. این سبب متصل همان یقین است.

به این معنا نیست که انسان تعاملات و مواجهه‌هایش را با دیگران قطع کند یا در تلاطم قرار نگیرد. همه این اتفاقات معرکه شهود انسان می‌شود و یک بعد به انسان اضافه می‌شود. انسان را بالاتر از این‌ها قرار می‌دهد. انسان دیگر در این اتفاقات غرق نمی‌شود. چگالی انسان را بالاتر از دنیا قرار می‌دهد تا غرق نشود و روی آن قرار بگیرد. یقین همین است. این که حضرت عیسی (علیه‌السلام) روی آب راه می‌رفت مثل است. سوره حاقه برای این کار است. این را ارتباط دهیم به خطبه فدکیه.

خطبه فدکیه مواجهه اهل دنیایی است با انسان متصل به یقین در دو طیف خیلی بی‌نهایت. اهل دنیای بی‌نهایت و انسان متصل به حق. این خطبه خیلی عجیب است. هر چه توسط حضرت زهرا (علیهاالسلام) مطرح شده یقین است. حضرت سه موضوع ظلم، بَهِم و غُم را مطرح می‌کنند. بواسطه نورانی شدن عالم با پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این سه موضوع حل شد. این مرتبط می‌شود با سوره مبارکه فلق. با غاسق، نفاثات و حاسد سوره مرتبط می‌شود. این برگردان خیلی عجیب است. نور پیامبر یقین است. برائت از این سه یقین را در بردارد.

ظَلَم: هر چیزی است که مایه تاریکی است و مانع نفوذ جریان نور حق است.

بستر را تاریک کردن، چراغ‌ها را خاموش کردن، نور نداشتن، چشم داشتن ولی نور نداشتن. حکومت طاغوت راه انداختن و استکبار جهانی شدن. در درون انسان مبتلا به گناه شدن و این که فضای تشخیص درون انسان تاریک شود. ظرف و بستر را آلوده کردن، جامعه را به طاغوت سپردن و...

بَهِم: مربوط به چشمان من است. توانایی تمایز و تفکیک و تشخیص نداشتن. عدم اتصال به حق. مثل ذهن پر شبهه و ابهام.

غُم: فروافتادن، افت عملکرد و عدم توجه. از کار آبی افتادن.

سه موضوع ضد یقین داریم. برای حق است و اتصال به حق و انتقال خصوصیت از حق.

حضرت زهرا (علیهاالسلام) شروع می‌کنند به وصف کردن قرآن. عبارت‌هایی گفته‌اند که در واقع توصیف یقین است.

«عَلَيْكُمْ كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ»

کتاب ناطق یعنی با تو حرف می زند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی را به کتاب ناطق تبدیل کرده است. خود کتاب با شما حرف می زند.

«وَ الْقُرْآنُ الصَّادِقُ وَ النُّورُ السَّاطِعُ»

نور ساطع یعنی پرنفوذ مثل نجم ثاقب. تا کنج مبهمات را می شکافد.

«وَ الضِّيَاءُ اللَّامِعُ»

بهجت و سرور دارد. منجر به اهتزاز و ربت و انبثت می شود. حیات دارد.

«بَيِّنَةٌ بَصَائِرُهُ»

«مُكَشَّفَةٌ سَرَائِرُهُ»

فکر نمی کنم کسی عباراتی با این عمق درباره قرآن گفته باشد.

«مُنْجَلِيَّةٌ ظَوَاهِرُهُ»

«مُعْتَبَطَةٌ بِهٖ أَشْيَاعُهُ»

کسی که دنباله روی قرآن باشد، همه غبطه اش را می خورند. مثل قمر بنی هاشم (علیه السلام) که همه شهدا غبطه ایشان را می خورند.

«قَائِدًا [قَائِدًا] إِلَى الرِّضْوَانِ»

نمی دانم یک نفر می تواند چند دستگاه فکری داشته باشد. دستگاه فکری از حق، از اتصال به انتقال صفت. این دستگاه یقین است.

هر کدام از این‌ها یک دستگاه یقین است. سعی شد کتاب‌های روش‌های تدبیر با این دستگاه‌ها تطبیق داده شود.

مثلاً کتاب الله ناطق: بواسطه کتاب و نطق آن به الله دست پیدا می‌کنید. اول و وسط و آخر دارد. نطق جلوه‌ای است که بوسیله آن به اول می‌رسید.

کتاب ناطق یعنی فرد می‌تواند با محتوای کتاب تعامل برقرار کند و بالا برود. وصف رحمانیت و هدایت است.

می‌توانی باورت را به کتاب عرضه کنی و جوابت را بدهد.

می‌توانی رفتارت را به او عرضه کنی و جوابت را بدهد.

می‌توانی سوالت را به او عرضه کنی و جوابت را بدهد.

کتاب ناطق، عنصر کلیم الهی شدن است. قبل تنها موسی (علیه السلام) کلیم الله بود. اما الان همه می‌توانند کلیم الله شوند. چرا فکر می‌کنیم خدا مثل ما بخیل است! خدا بوسیله قرآن وحی و تکلم خودش را برای انسان‌ها عمومی می‌کند. خداوند با بخل میانه‌ای ندارد.

«أَتْبَاعُهُ مُؤَدِّئِينَ إِلَى النَّجَاةِ

اسْتِمَاعُهُ بِهِ تُنَالُ حُجُجُ اللَّهِ الْمُنَوَّرَةُ

وَعَزَائِمُهُ الْمَفْسَّرَةُ وَمَحَارِمُهُ الْمُحَذَّرَةُ

وَبَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ وَبَرَآهِينُهُ الْكَافِيَةُ

وَفَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ وَرُخَصُهُ الْمَوْهُوبَةُ

وَشَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ»

بند بند این خطبه عمیق و عجیب است. برای توسل، برای خواندن و فهمیدن خطبه، پیشنهاد می‌شود که یک دور حدیث کسا خوانده شود. بنظر می‌رسد قفلش را حدیث کسا باز کند.

زنجیره بحث ما سوره تکاثر و حیات دنیا، علم و یقین بود. بحث یقین به این سمت رفت که یقین حیثیت مستقل از انسان دارد، ساختار دارد و قابل مطالعه است. خصوصیت این بحث درباره ارتباط با شاکله حیات دنیا است. هر قدر حیات دنیا ناپایدار و غیرقابل اعتماد و متغیر باشد، یقین پایدار و قابل اعتماد است. مثل این که یقین علمی است که در برابر شاکله حیات دنیا بر پا می‌کند. حیثیت پایدار و قابل اتکا دارد.

«سوره مبارکه یونس»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (۱)

أَ كَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكٰفِرُونَ إِنَّ هٰذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ (۲)

پایداری و استقامت در قرآن با واژه‌های مختلفی آمده است. یکی از این واژه‌ها «قدم صدق» است.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلَا تَذَكَّرُونَ (۳)

وقتی آیات قرآن را می‌خوانیم رد پای یقین را در تمام آیات می‌بینیم. ثبات و استقامت و پایداری همان یقین است.

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدُوَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (۴)

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُورًا وَ قَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ (مولفه اول) يُفَصِّلُ الْآيَاتِ (مولفه دوم) لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (مولفه سوم) (۵)

سنین و حساب منظور سال‌هایی که انسان رشد می‌کند، و نه سال‌های دنیایی. با رجوع به علم، انسان از تفصیل آیات بهره می‌برد. یعلمون پایه و اساس یقین است. در اثر علم، یقین شکل می‌گیرد.

إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ (۶)

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ (۷)

اصل بحث ما آیه ۷ است و ارتباط یقین با شاکله حیات دنیا.

آیه ۷ و ادامه‌اش در مقابل شش آیه اول آمده است. امید به آخرت نداشتن و دلخوشی به امر متغیر و اطمینان به آن که در بستر غفلت از آخرت صورت گرفته است.

بحث اول ما معناشناسی یقین بود. واژه‌ها و آیات یقین را بررسی کردیم. مصادیق یقین و سیر تحقق را گفتیم. به معنایی رسیدیم که سه مولفه داشت.

سه مولفه یقین:

- امور ثابت محکم قابل اتکا
- موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق است؛
- و باورها و بروزات ثابت حق‌مدارانه.

مولفه اول به ثبوت حقایقی که در زندگی جلوه می‌کند اشاره دارد. خارج از فضای زندگی انسان نیست. انسان را از نادانی (عدم علم) و ناتوانی (عدم قدرت) و بی‌ثباتی و بی‌اتکایی (عدم ایمان) نجات می‌دهد. علم حقیقی و نورانی، علمی است که حیات و قدرت دارد.

در دل مولفه اول ایمان و علم وجود دارد. یقین، کمال علم و ایمان است. کمال علم است از جهت نورانیت و روشنایی و قدرتی که در اثر علم پیدا می‌کند. کمال ایمان است از آن جهت که می‌تواند به آن اتکا کرده و به ثبات برسد. یقین مجمع علم و ایمان کمال یافته است.

مولفه دوم مربوط به شیوه‌های نزول و جاری شدن حقایق در زندگی انسان بوسیله وحی و رسولان است که باعث شده حقایق در دسترس انسان قرار بگیرد و انذار و تبشیر بشود. به مراتب حقایق و مراتب انسان وابسته است. سطحی از آن در دسترس همه و سطحی از آن در دسترس رسولان است. بعضی‌ها هم از انذار اعراض می‌کنند.

در این سطح انسان‌ها به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. بعضی‌ها همراهی با حقایق را برگزیده و بعضی از این همراهی اعراض می‌کنند.

«سوره مبارکه یس»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یس (۱)

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲)

إِنَّا كُنَّا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳)

عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴)

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵)

لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶)

مولفه سوم مربوط به اثر نزول حقایق است که صرفاً مربوط به کسانی است که اثر حقایق را در قلبشان نازل می‌کنند و کسانی که از این حقایق محرومند هر چند که توفیقاتی هم در زندگی بدست آورند در اثر تغییر حیات دنیا به فراموشی منجر می‌شود. تعبیر قرآن در این مورد، هلاکت است.

نتیجه یقین در این آیات سوره یونس است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۹)

دَعَوْنَهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَتِهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰)

همه آیات قرآن بدون استثنا در صدد تبیین سه مولفه فوق هستند. در جزوه تدبر سوره‌ای این موضوع واضح است. وقتی حقایق و بروزات را دسته‌بندی می‌کنید در واقع این سه مولفه را از آیات استخراج می‌کنید. یکی از وجه‌های حق یقین بودن قرآن همین ویژگی است. همه قرآن از یقین سخن می‌گوید. بعضی از آیات سه مولفه را در خود دارند.

بعضی از آیات یک مولفه دارند: إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ (۷)

اگر بخواهیم دقیق‌تر به یقین پردازیم آیاتی که به حقایق و جریان یافتن حقایق و منافع حقایق در زندگی اشاره دارند رجوع می‌کنیم.

عبارت‌هایی مثل «لاریب» با تاکید به مولفه اول مطالب را مطرح می‌کنند. آیاتی که در صدد تبیین کلمه حق هستند، به نزول و جاری شدن حق در زندگی انسان اشاره دارند. منافع را بیان می‌کنند.

آیات مربوط به نزول کتاب و جاری شدن حقایق و آیات آن در مورد استقرار حقایق در زندگی هستند.

آیات تاکید، حصر، قسم، شرط بطور خاص حقایق را مطرح می‌کنند. ویژگی‌های اتکاب‌خشی را بیان می‌کنند.

یقین در قرآن ساختار دارد و این ساختار سه مولفه دارد. حق، سبب اتصال به حق و وصل شدن به حق.

این تعریف مهارت‌هایی تولید می‌کند و کسی که این تعریف را قبول ندارد به مهارت‌هایی که از آیات استخراج می‌شود نمی‌رسد.

تعریف یقین نمودار خطی دارد. تعریف حجت نمودار مثلی دارد. ساختار یقین در قرآن به «حق الله» معروف است. همه ۲۹ سوره قرآن که با حروف مقطعه و تنزیل کتاب شروع شده‌اند با مولفه اول سر و کار دارند. آیات مریه، شک، تبعیت از ظن و...

آیات «مریه» مکانیزم ضد یقین را نشان می‌دهند. فرد آنقدر به موضوعی کلنجار می‌رود تا یقین از او ساقط شود. مثل این که پدرم چیزی از من خواسته است، و من هزار مدل دیگر را دخیل می‌کنم و آخرش آن کار را انجام نمی‌دهم. «ریب» به معنی توهم همراه با شک است. توهم تصور، تخیل یا تمثلی است که برای فرد پیش می‌آید و نمی‌تواند به چیزی علم داشته باشد و با شک و گمان همراه است.

چیزهایی که خدا برایشان لاریب فیه آورده است، قابل تصور نیستند که برایشان تمثلی بوجود بیاید.

لاریب فیه: چیزی که از مسیر تصدیق، تصدیق می‌شود نه از مسیر تصور. بر جان انسان می‌نشیند. مانند خداوند. انسان، بودن خدا را می‌فهمد و تصدیق می‌کند، تصور نمی‌کند. قرآن و وحی را نمی‌توان تصور کرد.

چیزی که مستقیماً از طریق فهم و وجدان و علم حضوری تصدیق می‌شوند نه از مسیر علم حصولی لاریب فیه هستند.

آن چه تصور می‌شود قابل شک است. علم حصولی در اثر کنش و واکنش قوه خیال با محیط اطراف بوجود می‌آید. در منطق می‌گویند علم تنها از طریق تصور و تصدیق بوجود می‌آید. در صورتی که علم‌هایی که مربوط به وجدان است قابلیت تصور ندارد و مستقیماً تصدیق می‌شود. یقین قابلیت تصدیق دارد و به تصور در نمی‌آید. تصور قابلیت ریب و شک دارد. ما باید براساس یقین عمل کنیم نه براساس تصورات و توهمات. (هل جز الاحسان الا الاحسان) قانون تصدیقی است. (أله مع الله) تصدیقی است.

غرض در سوره‌ها امری احکامی است. روح جاری در یک سوره است. وجدان حقیقی شماست که آن را با واژه‌ها بیان می‌کنید.

در فصل دوم که ساختار یقین با ساختار انسان بررسی شده است، یقین با فطرت انسان ارتباط برقرار می‌کند. با علم حضوری ارتباط دارد. ما بوسیله یقین به داشته‌هایمان در دنیا پی می‌بریم.

در دنیا مشاهده خیالی و وهمی داریم ولی در قیامت نداریم. در یقین رؤیت و مشاهده هست. ولی خیالی و وهمی نیست. عین الیقین همین است. عین الیقین جایی اتفاق می‌افتد که علم حصولی نیست. علم الیقین هم جایی است که انسان به جای علم حصولی به علم فطری مراجعه می‌کند. این تعریف از یقین به معنی ارتباط با حق و وجدان با حق در جریان زندگی است. این فطری است.

باید متوجه شویم که در دستگاه ادراک‌مان علم حصولی و حضوری کجاست. اگر نتوانستیم توهمات و تصورات را با علم فطری جدا کنیم به یقین نمی‌رسیم. وقتی با مسئله‌ای مواجه می‌شویم خاطرات گذشته و آرزوی‌های آینده، تمنیات و حب و بغض‌ها بر ما حاکم می‌شود و مبنای عمل ما می‌شود.

معنی «انذار» در درون خودمان فهم می‌شود. اگر چنین نباشد و تصدیق درونی نداشته باشد یقین‌آور نیست. اگر حقیقت رسول وجدان نشود و در تصور فهم شود نمی‌توان به او اعتماد کرد. لاریب فیه بالاترین توصیفی است که خدا از امر یقینی ارائه می‌دهد.

واژه بعدی «حق» است. ۹ دسته هستند؛ هو الحق، انه الحق، بالحق، حق، دین الحق، بعد الحق، الحاقه، غیر الحق.

آیات «نزول» و «تنزیل» کتاب، دسته بعدی هستند.

«مریه» به معنای تردد در امری است. یعنی فرد بتواند بوسیله آن بهره‌ای به نفع خودش کسب کند. «مریه»، «امتراء» و «تماری» در قرآن آمده است.

فَلَا تَكُ فِي مَرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوقِفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرُ مَنْقُوصٍ (۱۰۹)

مواظب باش عبودیت‌های غیر خدا تو را به شک نیاندازد. پیشرفت‌های تکنولوژی و حاکمیت قدرت و زور تو را به شک نیاندازد.

این آیه با یک «فاء» تمام آیات قبلش را یقینی می‌کند. تنوع ستمکاری را نشان می‌دهد. کلمه حق قسمت آخر است.

المیزان می‌گوید: «پس از آنکه داستان‌های امت‌های گذشته و سرانجام شرک و فسق و لجبازی و انکار آیات خدا و استکبارشان را از قبول حق که انبیای آنان بدان دعوت می‌کردند، برای پیغمبر گرامیش تفصیل داد، خاطر نشان می‌سازد که چگونه رفتارشان ایشان را به هلاکت و عذاب استیصال و در آخرت و روزی که اولین و آخرین یک جا جمع می‌شوند به عذاب دائمی دوزخ مبتلا می‌سازد و پس از آنکه در آیات گذشته آن تفصیلات را خلاصه نموده، اینک در آیات مورد بحث به پیغمبرش دستور می‌دهد که او و هر که پیرو اوست از آن داستان‌ها عبرت گیرند و برای خود کسب یقین کنند، که شرک و فساد در زمین آدمی را جز به سوی هلاکت و انقراض رهنمون نمی‌شود، لا جرم باید دست از طریق عبودیت برنداشته، خویشنداری و نماز را شعار خود سازند، و بر ستمکاران رکون و اعتماد نکنند که اگر چنین کنند آتش آنان را خواهد گرفت، و دیگر جز خدا یآوری نخواهند داشت، و کسی به کمک‌شان نخواهد شتافت، و باید بدانند که همیشه برد، با خداست و منطقی کفار همیشه منکوب و خوار است هر چند خدا چند صباحی مهلت‌شان دهد، چه اگر خدا مهلت‌شان می‌دهد، جز برای این نیست که می‌خواهد کلمه حق را که قضا و قدرش بر تثبیت آن رانده شده استوار سازد (یعنی آنچه که ایشان، در قوه دارند به فعلیت برساند و حجت بر آنان تمام شود) و بزودی این منظور در قیامت که ایشان را به کیفر کردارشان می‌رساند تامین و تکمیل می‌گردد.»^{۳۹}

مویه: نوعی تردید است، درگیری‌هایی است که فرد با خود از نظر منافع دنیایی دارد. این کلمه در قرآن منفی و مقابل حق و یقین است.

امتراء: در سوره انعام داریم.

^{۳۹} ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص: ۵۷

مثلا امر آمده که ازدواج را ساده بگیریم. ما می‌گوییم تالار را باید بگیریم و نمی‌شود که خرج نکرد و غیره. فرد همه این اشتباهات را انجام می‌دهد و عذاب وجدان می‌گیرد. کلنجار رفتن برای در رفتن همان «امتراء» است. همه بصورت فطری می‌دانند که غیبت حرام است اما توجیه می‌کنند. غنا حرام است، حتی اگر در صدا و سیمای جمهوری اسلامی باشد. ربا حرام است، حتی اگر در بانک جمهوری اسلامی باشد.

تماری: این را در سیستم جامعه می‌اندازد، مانند شبکه‌های گلدکوئیست. اتاق فکر و بارش‌های فکری اقتصادی کارشان تماری است.

خدا این آدم‌ها را می‌شناسد. همه انسان‌ها با یقین پا به دنیا گذاشته‌اند. لازم نیست یقین بدست بیاورند. لازم است یقین‌شان را از دست ندهند. مشکل انسان‌ها این است که کاری می‌کنند که یقینشان از دست برود.

تمام بدبختی‌ها و مشکلات زندگی و مملکت مان برمی‌گردد به توجیهاتی که زمانی کرده‌ایم و می‌کنیم.

محکم و متشابه حق است ولی ابزاری برای «امتراء» شده است.

وقتی رهبر می‌گویند اقتصاد مقاومتی یعنی اقتصاد بدون وابستگی به نفت. چطور می‌شود که اقتصاد دان‌ها این را نمی‌فهمند؟! همین‌طور وابستگی به نفت را ادامه می‌دهند و فقط حرف اقتصاد مقاومتی را می‌زنند. خیلی از دولت‌ها از «مریه»، «امتراء» و «تماری» استفاده کرده‌اند. این‌ها منجر می‌شود به این که ممکت سقوط کند و به هلاکت برسد. اقتصاد مقاومتی یعنی اقتصاد مبتنی بر تولید ملی. اما واقعا چطور متوجه نشده‌اند؟! مگر می‌شود این را نفهمند؟

چون مردم از اشراف و زعمای قوم «امتراء» می‌بینند به خودشان مجوز می‌دهند که «امتراء» بکنند. سبک زندگی ایرانی «امتراء» می‌شود.

«امتراء» یعنی دنبال قید گشتن برای انجام ندادن وظیفه. مثل کاری که بنی اسرائیل کرده‌اند. دنبال حکم گشتن برای زیرآبی رفتن. بهانه و توجیه برای دور زدن حق. مقررات بانکی که ربا را در ظاهر تبدیل می‌کند به غیر ربا. «امتراء» در زندگی خانوادگی یعنی نداشتن اختلاف. توجیه نکردن و کوتاه نیامدن.

شک به معنی عدم یقین در امر یقینی است. این حرف سنگینی است. آخرت و خدا برایش قطعی نباشد و در ساختار وجودی اش بروز نکند.

شک در لغت: نسبت علم و جهل در موضوعی حالت تساوی داشته باشد.

ظن در لغت: نسبت دانستن از جهل بیشتر است اما قطعیت ندارد. وقتی کامل باشد می گویند علم.

شک در قرآن این گونه نیست.

شک در قرآن: عدم قطعیت نسبت به امر قطعی ای که خداوند گفته است. شک در مورد حجاب. ۹۹ درصد می دانند حجاب قطعی است اما عمل نمی کنند. شک حتی به اندازه یک درصد کافی است تا حکمی را انجام ندهد.

مشکل این است که ما نمی دانیم امرهای یقینی چیست. مشکل دوم این که نمی دانیم امر یقینی چگونه در زندگی جاری می شود.

مشکل سوم این است که گاهی به امر یقینی شک می کنیم. این که خدا رزاق است، چگونه وارد زندگی بشود. این طور که انسان در هیچ حالتی دست به مال حرام نزند و پیوسته دنبال رزق حلال باشد. حتی اگر کاری نداشته باشد، درآمد حرام را توجیه نکند.

در فصل بعدی در همین مورد صحبت می کنیم. هیچ بحثی در روی کره زمین مهم تر از این بحث نیست. اگر گره های انسان در این بحث باز شود، در همه بحث ها باز شده است. اگر باز نشود هم که هیچ..!

در قرآن حقایق یقینی دسته بندی می شود. خدا می گوید ای آدم به جای اینکه اینگونه حیران و درمانده باشی، این چهار مورد را مراقبت کن و بقیه مسائل را رها کن. بحث یقین از بحث هایی است که از یک طرف کاملاً سنگین است چون به حق می رسد. از طرفی راحت و مهارتی است. ثقل سنگین و ثقل مهارتی دارد. آدم ها گول سختی را می خورند و دنبال یقین نمی روند اما یقین کاملاً مهارتی است.

دو واژه دیگر هم هست. «تبعیت از ظن» و «خرص».

از نظری مقابل یقین، خَرَّاصُونَ است.

خَرَص: یقین، علم و ایمان است. علم بالا و کامل و اعتماد به او یقین است.

خَرَص: یعنی گمان به چیزی و عدم اعتماد.

مثلا خواستگاری آمده است که ایمان دارد و مشکل مالی هم ندارد. برای رد کردن خواستگار دلایل بیهوده می آورد. این خَرَص است. استناد به دلایل واهی «یخرص» است.

«خدا نخواست ما جزء مومنین باشیم»، «خدا نخواست ما عالم بشویم»، این جمله‌ها را از کجا آورده‌ایم؟! «مگر می شود همه آیه الله بهجت بشوند» و... (ان هم الا یخرصون...)

سوره مبارکه ذاریات

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) الَّذِينَ هُمْ فِي عَمْرِهِ سَاهُونَ (۱۱) يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ (۱۲) يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳)

خرص این‌ها در روز قیامت است.

ساعت دوم

شاکله بحث یقین را مطرح می کنیم و قصد داریم که در ادامه جزئی تر بحث کنیم و بر روی ارزیابی یقین دقت کنیم و جستجو کنیم کجای کارهای ما ایراد دارد. چرا نتوانستیم برخی حقایق را درک کنیم و غیره.

معنای یقین را براساس آن چه که از قرآن استخراج شده ارائه خواهد شد تا شما ببینید که این معنا چطور استخراج شده است. شأن اولیه کلاس، شأن پژوهشی است. باید ببینید اگر شما خودتان روی یقین کار می کردید آیا به این تعریف می رسیدید یا نه. آیا شما می توانید اگر قسمتی از کار ما ایراد داشت بگویید به این قسمت ایراد وارد است و بهتر است فلان طور شود.

شما الان باید ببینید که نحوه استخراج مطلب، اثبات مطلب چگونه است و اینکه یقین چیست و در ساختار انسان چگونه است، آیاتی که در قرآن می‌آید چطور ما را به معنای یقین می‌رسانند. بنابراین اگر روش ما اتقان داشته باشد ما طبیعتاً به نتایج بحث هم می‌توانیم اطمینان کنیم و به طور طبیعی آن اتقان در ما اثر می‌گذارد اما اگر این بحث در بدو امر برای ما جا نیافتند، آن جایی که به عملیات می‌رسیم نیز هیچیک از موارد را قبول نمی‌کنیم و صفر صفر برنده می‌شویم!

در جلسه قبل آمدیم آیات یقین را بررسی و دسته‌بندی کردیم و فهمیدیم یقین به امری بیرون از انسان اطلاق می‌شود که ۳ مولفه دارد:

- (۱) حق است؛
- (۲) سبب اتصال به حق است؛
- (۳) وصل شدن به حق است.

آیات مرتبط با سبب اتصال به حق

حال داریم آیاتی که مربوط به رسول و وساطت است را بررسی می‌کنیم. در قسمت مولفه دوم است و وحی محتوای انذار است و در واقع این‌ها همه حالت واسطه‌ای دارند و آمده‌اند که دست انسان را بگیرند و به سمت پروردگار بروند. اگر رسول نبود، ما نمی‌توانستیم اتصال پیدا کنیم، برخی می‌گویند که ما می‌خواهیم مستقیم به خدا وصل شویم، این هم مستقیم است اما مستقیمی که صراط مستقیم است.

- (۱) آیاتی که مشتمل بر «رسول» هستند، در این قسمت جای می‌گیرند.
- (۲) آیاتی که مشتمل بر کلمه «آیات» است، حالات وساطت دارند.
- (۳) آیاتی که مشتمل بر «قوانین هستی» هستند، حالات وساطت دارند که در تدبر کلام باید بررسی شوند.

دسته آیات سوم که در باب توجه و بی‌توجهی به حقایق است!

ویژگی‌های شیوه نزول و جاری شدن حقایق در این قسمت می‌آیند.

در قرآن یک سری قواعد حاکم است که مهم است:

۱) در همه قرآن عده‌ای به حق توجه می‌کنند و عده‌ای رویگردانند و خدا حالت‌های شدید را بیان کرده و از حالت میانه حرفی به میان نیاورده است. بنابراین هر وصفی در نهایت کمال در هر دو طیف است و هر کدام بر موقعیتشان پافشاری می‌کنند، مثلا (سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم)، کسی نگوید که چرا انبیاء آمدند بلکه ایشان در سر طیف هستند.

در سوره مبارکه یس که می‌گوید مرسلون نزد آنها آمدند و داستان پیش می‌رود از مولفه دوم است، اینکه انسان‌ها ۲ دسته می‌شوند هم به واسطه مولفه دوم است. پس وقتی مولفه اول را می‌گویید همه را می‌گویید، وقتی مولفه دوم را می‌گویید باز همه را می‌گویید ولی رویکردها متفاوت است. در رویکرد اول حق را می‌گویید.

چرا ما ۳ تا مولفه می‌بینیم؟ یک جاهایی این به کار ما می‌آید و گاهی یکپارچه‌ای باید دید.

مولفه‌هایی که برای این سطح کار انجام می‌شود لازم است که هر کدام ۳ سطح را داشته باشند. اینطور نیست که می‌گویید «کلمه» ۳ تاست؛ اسم است یا حرف است یا فعل. طبقه‌بندی‌شان این‌گونه نیست. طبقه‌بندی‌هایشان احکام به تفصیل است یعنی طبقه‌بندی‌های ثبوت و اثباتی است یعنی روز را مثلا به ۳ قسمت تقسیم می‌کنیم، روز آن است که قبلش شب باشد، روز آن است که شب بعدش باشد و غیره. این‌ها نوعی پیوست دارند. یک مفهوم ظاهر و یک مفهوم نهفته است. این مثل اسماء‌الله است که مثلا گفتید رحمان، قطعا رحیم هم هست، مواظب باشید واژه‌ها را در قرآن دقیق ببینید، ممکن است معنای ایمان در یک واژه دقیقا علم باشد. بنابراین هر ایمانی در هر سوره ای شأنی دارد و نمی‌توان همه را گفت که باور به خداست بلکه گاهی ایمان در سوره‌ای علم به خداست. «لطفًا یقین خود را محکم نگه دارید»

(کل یولد علی الفطره)، هر انسانی براساس فطرت آفریده شده است. می‌شود این فطرت شکوفا یا خاموش شود، می‌شود از فطرت استفاده شود یا نشود. می‌شود همه زندگی‌اش فطرت شود. قبل ۷ ساله بود فطرت این مقداری لازم داشت و بعدا ۱۰ ساله می‌شود نیاز به فطرت و شکوفایی بیشتری دارد.

براساس چنین ساختاری همه آیات قرآن به عنوان شاخص می‌شوند، وقتی می‌گویند محسنین، کمال احسان است و مومنین کمال ایمان. پس مخاطب باید این را در نظر بگیرد و به دنبال مصداق اتمّ این صفات باشد.

پس اگر کسی در نظام درونش ائمه (علیهم‌السلام) را نداشته باشد نمی‌تواند مصداق اتمّ داشته باشد. پس قرآن خواندن بدون تفسیر روایی فایده‌ای ندارد. و تفسیر غیر روایی تفسیر نیست، تدبر است.

برخی‌ها فکر می‌کنند که ما در کلاس‌هایمان تفاسیر روایی استفاده نمی‌کنیم و برایمان در حاشیه است اما چنین نیست بلکه تفسیر بدون تفسیر روایی، اصلاً تفسیر نیست.

در بین مومنین و کافرین (با اینکه در قرآن صفات دو طیف است) برخی صفات، یقین بیشتری را در درون خود دارند، مثلاً ممکن است در مومنین یقین خیلی ظهور نداشته باشد در حالی که در «اخبات» بسیار واضح باشد و در مقابلش عدم یقین نیز «اعمی» است.

شما اگر از سمتی یک صفت فرض کنید، مثلاً «مخبت»، از سمت دیگرش صفت «اعمی» می‌شود.

اخبات

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحْبَبُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۳) سوره مبارکه هود

ذیل این آیه حضرت علامه راجع به مخبت می‌فرمایند ضمیر آگاه است و تعریف «مخبت» شبیه یک شیء بیرونی است، مخبت را از آن جهت مخبت می‌گویند که پایش را محکم در جایی گذاشته است و دستش را در جای محکمی بسته است. اخبات به دستاویز برمی‌گردد، نه به فرد. در صورتی که بقیه صفات حتی «متوسّم» هم این‌طور نیست. مومن‌های قرآن مخبت هم هستند، اما مومن‌های ما برخی به آن سطح نرسیده‌اند.

«مخبت» را گفته‌اند به زمین محکمی پا گذاشت، کم‌کم در مورد افراد متواضع و نرم به کار برده شد و برای کسانی که دل‌هایشان در حالت نرمی و خشیت است. بنابراین «مخبتین» کسانی هستند که به یاد خدا دل‌هایشان آرام می‌شود به طوری که ایمان درونشان متزلزل نگشته و دچار تردید نگردند همان‌طور که زمین چنین است. به واسطه دریافت یک امر حق خودشان محکم شده‌اند. بنابراین اشیائی که برگرده خود دارد را نمی‌لرزاند.

راغب در مفردات گفته است: «کلمه "خبت" به معنای زمین مطمئن و محکم است، و وقتی گفته می‌شود: "أخبت الرجل" معنایش این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود، و یا در آن زمین پیاده شد، نظیر کلمه "اسهل و انجد" که به معنای "به سرزمین هموار رفت، به بلندی رفت" می‌باشد، و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه (وَ أَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ) به همین معنا آمده، و نیز در جمله "وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ" به معنای تواضع آمده، می‌فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده، و نیز در جمله "فَتَخَبَتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ" یعنی دل‌هایشان برای او نرم و خاشع می‌گردد.

و بنابراین، منظور از "اخبارت مؤمنین به سوی خدا"، اطمینان و آرامش یافتنشان به یاد او و تمایل دل‌هایشان به سوی او است، بطوری که ایمان درون دلشان متزلزل نگشته، به این سو و آن سو منحرف نشوند و دچار تردید نگردند، همانطور که زمین محکم این چنین است، و اشیایی را که بر گرده خود دارد نمی‌لغزاند.»
صدر آیه این بوده است که (افمن کان علی بیئنه من ربّه) مثل کسی است که اعمی است؟

«در این آیه خدای تعالی ایمان و عمل صالح را مقید کرده به اخبارت، و این دلالت دارد بر اینکه منظور از این مؤمنین عموم دارندگان ایمان نیست، بلکه طایفه خاصی از مؤمنین است، و آن افراد خاصی از مؤمنین هستند که اطمینان به خدا دارند و دارای بصیرتی از ناحیه پروردگار خویشند، و این خصوصیت همان است که ما در صدر آیات در تفسیر جمله "أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّهِ... " آورده و گفتیم: این آیات ما بین دو طایفه خاص از مردم مقایسه می‌کند، یکی آنهایی که اهل بصیرت الهی‌اند، و یکی آنهایی که چشم بصیرت خود را از دست داده‌اند.»

اوتوالعلم

وصف دوم راجع به «اوتوالعلم» است که جلسه پیش راجع به آن توضیح دادیم.

کلمه‌ای راجع به اهل علم است که یقین درونشان رسوخ یافته است. آن طرف نیز فقدان بصیرت و نایبایی است، برای افرادی که از مسیر خدا دور می‌شوند و به هیچ‌وجه حاضر نیستند حق را بشنوند.

بهترین آیات، آیات زیر است:

قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵) بَلِ ادْرَاكُ عِلْمِهِمْ فِي الْآخِرَةِ بَلٌ هُمْ فِي شَكِّ مِّنْهَا بَلٌ هُمْ مِّنْهَا عَمُونَ (۶۶) سوره مبارکه نمل

انسان «هلوع» و «ظلوم» و «جهول» صفات پایه‌ای هستند که به یک طرف سوق پیدا می‌کند. «الانسان»‌های قرآن را برخی به انسان کامل نسبت نمی‌دهند، درست است و قطعاً نمی‌توان گفت که جنس نبیّ انسان نبوده است، می‌توانیم بگوییم که «رسول» حتماً ظلوم نیست ولی می‌گوییم که عبور کرده است.

(السلام علیک یا ممتحنه امتحنک)، این یعنی قبل آن که به دنیا بیاید «هلوع» و «جزوع» و «منوع» نبوده است. و این کار «نسل توحیدی» است و همه می‌توانند چنین باشند. این‌ها صفات مقدماتی و شروع است و در همه انسان‌ها وجود دارد اما زمان گذرش متفاوت است. «الانسان» می‌تواند در زمان نطفه و قبل و بعد صفاتش اصلاح شود.

با مطالعه آیات سه‌گانه می‌توانیم ۳ محور را در بیاوریم.

یقین

۱) آیاتی که راجع به موضوع حق، کتاب و هستی، قوانین و وحی و سنت‌هاست. سنت‌ها مثلاً (ان‌الله...). سنت‌ها (لن تجد لسنه الله تحویلاً...). سنت‌ها واسطه‌اند. تجلی فعل خدا در عالم‌اند.

۲) ویژگی‌های نزل حقایق‌اند. آیات، ذکر، رسول، انذار و بشارت و امثال این‌ها. «ذکر» از مفاهیمی است که در سه جا امکان وقوع دارد ولی اصلش در این جاست.

برخی واژه‌ها بسیار پر دامنه‌اند که شأن پیدا می‌کنند و بین واژه‌هایی که انسان با آن‌ها سر و کار دارد «ذکر» قداست پیدا می‌کند.

۳) ایمان و تقوا. قول صدق. انواع پاداش و انواع جزاء.

البته ممکن است که شما دسته‌بندی کنید، و جایگذاری‌هایتان متفاوت شود که این مهم نیست، مهم آن است که در اولی باید حق باشد و در دومی نزل حق و سومی کارکرد حق به دست بیاید.

واژه‌ها چون خودشان شبکه مفهومی تشکیل می‌دهند، مثلاً «صراط» که ذیل «قرآن» است و می‌شود اضافه کرد. «صراط» بر یک قدم بالاتر است.

الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱) سوره مبارکه ابراهیم

کتاب وسط است تا اینکه به صراط برسد. کتاب وسط آمده است یعنی تنزیل شده است. اشکالی ندارد یعنی مولفه دوم شده است. پس یعنی تنزیل الکتاب است، انزلنا است.

آیات قرآن را باید مفهومی نگاه کرد. نمی‌توان گفت هر جا «انزل» آمده نگاه یکپارچه است اما تنزیل تدریجی است. در این آیه انزال است ولی مفهومی تدریجی است. از آنجایی این را متوجه می‌شویم که رسول مرحله به مرحله کتاب را می‌رساند. اینکه رسول قرآن نزدش حاضر است و به تدریج استفاده می‌کند، انزالی است که تنزیل شده است. تنزیل بدون انزال نداریم.

قصدمان اثبات ویژگی تدریجی است، نمی‌خواهیم ویژگی دفعی را نفی کنیم. «انزل» را همیشه معادل نزول دفعی نگیرید، زیرا مثلاً مانند اینجا نزول تدریجی مدّ نظر است. سوره شوری یا سوره‌های دیگر تقیّد به دفعی بودنشان مهم است. برخی موقعیتها حتماً باید تدریجی گرفت.

نزول ۳ حالت دارد:

(۱) دفعی

(۲) تدریجی

(۳) تدریجی که دفعی هم هست.

این در سوره مبارکه شوری است. می‌گوید که «وحی» برای شما امری عادی است، ولی می‌دانیم که وقتی «وحی» می‌شود آسمان‌ها نزدیک است که متلاشی شود. وقتی وحی را به عنوان یک پدیده خاص در عالم حساب کنیم که

این پدیده در ذات و گوهره هستی در ماه و زمین و خورشید عمل می‌کند، روی تکوین اثر می‌گذارد و حیثیت خاص خودش را دارد. آن وقت است که متفاوت می‌شود که وحی را «تدریجی» یا «دفعی» بگیرد.

وحی تدریجی که مربوط به قرآن است آیا در یک زمان بوده است؟ یا اکنون هم وجود دارد؟ این دو با هم متفاوت است.

ما نوعاً می‌گوییم ۲۳ سال وحی بود و تمام شد، بنا به سوره قدر چنین نیست، زیرا «ملائکه» و «روح» هر روز می‌توانند توسط وحی بر فرد نازل شوند بنابراین می‌گویند که سوره قدر را هر روز بخوانید.

در آیه چنین بوده است که (تنزیل الكتاب / که) انزلناه اليك. وقتی می‌گوید «کتاب» یعنی کتابی که چنین است. «ما انزلناه» که می‌خوانیم، «تنزیل» را هم در آن در نظر می‌گیریم.

كَذَلِكَ يُوحىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳)

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴)

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۵) سوره مبارکه شوری

اگر یک نفر در نظام ذهنی‌اش تنزیل برای یک زمانی نباشد، از موهبت فهم ملائکه که یسبحون و یستغفرون است بهره‌مند می‌شود. وقتی کسی آسمانی می‌شود، اتفاقات آسمانی هم برایش اتفاق محسوب می‌شود و برایش مهم جلوه می‌کند اما ما بیشتر زمینی شده‌ایم.

پیامبر (صلی‌الله‌وعلیه‌وآله) در بین سایر انبیاء (علیهم‌السلام) شأن متفاوتی دارد. ایشان شاهد بر همه انبیاء (علیهم‌السلام) است یعنی همه وحی‌هایی که به انبیاء (علیهم‌السلام) شده است، تحت رؤیت اوست. به عنوان شاهد عمل می‌کنند.

یک دور آیات را بخوانید حتماً متوجه می‌شوید.

همین‌ها کم‌کم یک سری قوانین می‌شوند که ما باید آن را بپذیریم.

(۱) خداوند در ساختار و سرشت همه انسان‌ها امکان فهم حقایق را داده است. یعنی کسی نمی‌تواند بگوید که من کودن هستم و نمی‌فهمم!

(۲) به اندازه کافی انسان‌ها را از حقایق مطلع ساخته است. کسی نمی‌تواند طبق آیات ادعا کند که نفهمیده است.

أَفَنضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ (۵) زخرف

آیا مسرف بودنتان مانع از این است که ما حرف حق را نگوئیم؟

(۳) خداوند مسیر رسیدن به خود را از مسیر فهم حقایق قرار داده است، هر کسی می‌خواهد به خدا برسد باید از فهم حقایق و قوانین برسد.

(۴) راه دستیابی به عمده حقایق را وحی قرار داده است. تسامحا می‌نویسیم عمده، اما شما «همه» بخوانید. خدا همه را با وحی فرستاده است. ۹۹٪ وحی است و بقیه، بقیه است.

«رسول» برای ما خیلی مهم می‌شود، «دین» مهم می‌شود. اگر این حرف ۴ درست باشد، یعنی راه دستیابی به حقایق «دین» و «دینداری» است.

(۵) برای دستیابی به وحی چاره‌ای جز تبعیت از رسول وجود ندارد.

همه حقایق در وحی است اما ممکن است کسی بگوید که من از غیر وحی به خدا رسیدم، این درست است.

(۶) چاره‌ای جز اطاعت از رسول وجود ندارد. نمی‌شود کسی طهارت قرآن نداشته باشد و بتواند از آن علمی در بیاورد، چون قفل سخت‌افزاری دارد! راه رسیدن به حقایق، عمل به دستورات است. قرآن اگر دست هر بنی بشری باشد که عمل به آن نداشته باشد، نمی‌تواند حقایقش را استخراج کند. لذا اگر کسی شروع به عمل کردن کرد، قرآن مسیرش را باز می‌کند.

(۷) هر انسانی اگر در برابر حقایق ایستاده باشند بلا استثناء با اصل یقین و خود یقین مواجه می‌شوند و آن وقت است که پشیمانی است. سوره مبارکه تغابن در این رابطه است.

(۸) «یقین» چیزی است که با «مرگ» برای همه آشکار می‌شود. یوم الیقین است.

ساختار یقین:

۳ بخش دارد که گفته شد. «یقین» ساختاری دارد که همه ساختارها را به سمت خودش جذب می‌کند. کلمه مغناطیس در قرآن اسمش یقین است و براساس آن همه چیز نظام می‌گیرد. ۳ وجه است، که وجهی به حق است، سبب اتصال و وجهی به اتصال می‌رسد.

حجت: یعنی کاری که انجام دادی باید به خدا وصل باشد، خوانش آن این گونه است که با دلیل به وساطت حق به خدا و حکم خدا باید وصل شوی.

حکمت: با عمل تحت وساطت علمی که به حکم وصل است محقق می‌شود.

بینه: شما اگر بخواهید برای کارتان بینه داشته باشید باید بتوانید به وساطت تبین به بیان دست یابید.

انذار: آن چه که به واسطه نذیر و از طریق وحی به انسان می‌رسد.

احکام عبودیت: از طریق تفصیل آیات ما را به احکام می‌رساند.

شما می‌توانید برای محکم و متشابه و هر روشی بنویسید. هر روشی در روش‌های تدبیر باید ۳ وجه داشته باشد:

(۱) سببیت برای اتصال

(۲) کاشفیت

(۳) وجهی که به حق متصل می‌شود.

ساختار یقین ۳ وجهی است، سمتی به حق، سمتی به نظام عملیات و سمتی به واسطه است که برخی وقت‌ها یک آدم است و برخی وقت‌ها رسول و کتاب است.

ساختار یقین ثابتی است که بقیه ساختارها به وسیله آن اثبات می‌شوند. سنگ محک شماس است. هر کسی هر حرفی زد باید ۳ وجه داشته باشد. باید به خدا وصل باشد، باید واسطه‌ای داشته باشد که آن را بخوبی برساند و یک مصداق‌یابی داشته باشد.

طبق این نظام، حکومت طاغوت به یقین نمی‌رسد. هیچ‌وقت کسی که نماز نمی‌خواند، واسطه ذکر نمی‌شود. کسی که اهل نماز نیست، «اهل التقوی» نمی‌شود.

این روایت که «اگر ما بین شما نبودیم به روات حدیث ما مراجعه کنید» یعنی واسطه باید کاملاً مبتنی بر این ساختار یقین باشد.

ما در کتاب حجت مورد ساختار حجت اقدام کردیم و انواع و اقسام این ساختارها را بر مدار یقین نوشتیم. با اینکه قبلاً مباحث یقین را نمی‌دانستیم اما الان می‌بینیم که درست انجام داده بودیم. چون آیات حجت را ۳ مولفه‌ای گفتند، درست شد. آن موقع تنها بر مبنای آیات قرآن آن حرفها را زدیم اما الان می‌فهمیم که موضوع یقین قبل حجت باید نوشته می‌شده است.

در کتاب حجت، «کتاب» متشابه شده است، گاهی در مولفه اول و گاهی در مولفه دوم و گاهی در مولفه سوم است. دلیلش این است که معناهایش متفاوت است.

زمانیکه که من در حال جمله‌بندی هستم، شما می‌بینید که ساختار «هستی» و «جامعه» و «انسان» در این ۳ بعد قرار می‌گیرند، هستی بالاست، هستی بستر هویدا شدن حق است، تا زمانی که نتوانیم این حرف را بزنیم، نمی‌توانیم هستی را «حق» بدانیم.

(۱) هستی یعنی ظهور حق در عالم امکان است.

(۲) انسان واسطه‌ی فهم این حق است.

(۳) جامعه می‌شود وقتی انسان از چنین خوانشی بهره برد زن و مرد و جامعه پدید می‌آیند.

بنابراین اگر قرار باشد به حق متصل شوی، از زن و مرد بودن باید شروع کنی. از نقش‌هایت باید شروع کنی. پس از این مسیر تو به انسان که وساطت است، دست می‌یابی و به وسیله آن انسان است که می‌توان به حق متصل شد.

راه کمال هر انسانی بی‌تردید از راه جامعه است. جامعه مقام کاشفیت است. اما این‌ها اثبات می‌خواهد. این اعتقاداتی که ما راجع به جامعه می‌گوییم بسیاری از عقایدی که انسان را منزوی می‌کند را زیرسوال می‌برد. پس باید حکومت دینی همه عالم را بگیرد و نمی‌شود از آن کوتاه آمد و هیچ راهی به جزء حاکمیت «حکومت جهانی» نیست.

یقین در ساختار انسان

می‌خواهیم کم‌کم جمع‌بندی و مصادیق کاربردی را بیان کنیم. قصدمان این است که دریابیم هر کدام از ما و شما چقدر از یقین بهره داریم. وزنه یقین را باید طراحی کنیم.

- گفتیم که خدا وقتی در قرآن راجع به یقین چنین بیان می‌کند: ویژگی‌های دنیا و آخرت را بیان می‌کند؛ در دنیا انسان از یقین بی‌بهره می‌ماند و یک سری عوامل یقین‌ساز مثل آیات و آخرت، توجه به ربوبیت و ... هم آفریده است. سیر دستیابی به یقین هم وجود دارد که (نری ابراهیم ملکوت سماوات)
- ویژگی‌های اهل یقین را هم با مومن و محسن و ... را بیان کرده‌اند.
- یقین غایت زندگی است و این قطعی است.
- معلوم می‌شود که در آخرت یقین برای همه حاصل می‌شود.
- انسان‌ها به دو گروه تفکیک می‌شوند، گروهی یقین را ابراز می‌کنند و گروهی نه. پس همه انسان‌ها بدون استثناء یکی از این دو گروه هستند؛ این دو گروه در غایت صفات انسانی در دو قطب‌اند یک طرف رسولان و یک طرف (و لایستخفنک الذین لا یوقنون).
- بروز یقین منشا همه شکوفایی‌هاست. عدم بروز یقین منشاء عدم شکوفایی است.
- یقین اصل و پایه خوبی‌هاست. از یک طرف شروع و از یک طرف نهایت است. اصل است چون همه چیز از «او» شروع می‌شود، باید «او هست» - هو الحق - در زندگی جریان داشته باشد. چون همه چیز در زندگی انسان از «او هست» شروع می‌شود نه از «من هستم». از زمانی که روح در انسان دمیده می‌شود حتی آن زمانی که در رحم است و فقط می‌گوید لا اله الا الله، از آن موقع یقین شروع می‌شود.
- یوقنون یعنی ابراز «او هست».
- مرحله بعدی فهم و علم به «او هست».
- مرحله سوم اتکا به ثابت در عین اینکه متغیراتی وجود دارد.

پس «یقین» منشا تفکر است، منشا تعقل است، منشا ایمان است، منشا ذکر است و منشا تقوا است.

چرا منشا تفکر است؟ تفکر یعنی سیر دادن به سمت حق و حق شدن. اگر حق را نفهمد که تفکر راه نمی‌افتد.

چرا منشا تعقل است؟ تعقل یعنی همراستایی با حق. اگر حق را نشناسد که تعقل نخواهد داشت.

چرا منشا ایمان است؟ ایمان محل اتکا به حق است. اگر حق را نشناسد که نمی‌تواند به حق اتکا کند.

چرا منشا ذکر است؟ ذکر یادآوری حق است، بدون حق که نمی‌توان آن را یادآوری کرد.

«یقین» شروع است. چون یقین را ابراز می‌کند، تفکر می‌کند. چون یقین را ابراز می‌کند تعقل می‌کند. می‌خواهیم بگوییم «یوقنون» معادل «یتفکرون»، «یتذکرون» و «یعقلون» و «یتقون» است. یقین اولین و اصلی‌ترین پایه در دین و همه تحولات در انسان است.

وقتی یک واژه را از منطقه اصلی‌اش خارج می‌کنید دیگر نبودش را حس نمی‌کنید، از نبودش تبعاتش را احصاء نمی‌کنید. چون یقین نداریم، تفکر نداریم. نه اینکه می‌خواهم تفکر کنم تا به یقین برسم. این‌ها دو جمله با هم متفاوت اند.

چون یقین به ذات ربوبی و آخرت ندارم نمی‌توانم ایمان، تفکر و ذکر داشته باشم. تقوای من خلل و فرجش به خاطر ضعف یقین من است. یقین رویکردش عوض می‌شود و اسمائش عوض می‌شود. این‌ها همه آیه قرآن دارد.

علم یقینی

علم به حق و حقایق + علم به شیوه رجوع به حق و حقایق

علم به یقین داشتن یعنی علم به ۳ مولفه یقین داشته باشیم.

(۱) علم به حق

(۲) علم به سبب اتصال به حق

(۳) علم به توانمندی‌های خود در رجوع به حق

این ۳ با هم «علم الیقین» می شوند. بنابراین «علم الیقین» در ساختار انسان فعال و ابراز می شود، ظهور «علم الیقین» موجب دمیدن روح می شود. ابراز یقین یعنی تفکر بر مدار حق، تعقل بر مدار حق که یوقنون می شود. تفکر کسی که بر مدار حق است یوقنون است. یوقنون عبارت است از ابراز یقین.

- علم به یقین در قرآن با یعلمون است. هر جا می گوید «اعلموا...»، یعنی «اعلموا علم الیقینی کذا و کذا».
- تمام «اعلموا»ها و «یعلمون»ها و «لا یعلمون»ها، در حوزه همان «یوقنون»ها آمده است.
- ابراز یقین در قرآن با «یوقنون» است.
- تثبیت ابراز یقین در قرآن با «موقنون» است.

هر انسانی که به این دنیا آمده است برای غایتی است، غایتمان این است که استعدادهایمان شکوفا شود و (یوت کل ذی فضل فضله) شود. غایت انسان رسیدن به فضل است. اینکه خدا هست؟ بله. اینکه خدا خالق اوست؟ بله. خدا کتاب فرستاد؟ بله. اینها یقینیات است. حدود ۱۰ تا یقینی می گیریم، باید چگونه زندگی کند که به فضلش برسد؟ «ان لا تعبدوا الا الله»، «ان استغفروا»، «توبوا». این ۳ کار را باید انجام بدهد. باید برود رسولش را پیدا کند و شغل و زندگی اش را با اتصال به رسول یا رسول رسول و... بگذراند.

چه کاری من باید انجام دهم؟ توبه و استغفار.

چه کاری خدا باید انجام دهد؟ «فضل» مرا به من بدهد.

من می خواستم کنکور امتحان دهم و من قبول نشدم، قبولی در دانشگاه، ازدواج و «فضل» نیست. «فضل» آن است که خدا اعطا می کند.

ممکن است کسی بگوید که نفس شما از جای گرم بلند می شود و مرفه بی درد هستید و .. ما قبول می کنیم، شما یک نفر مثل ما مرفه با درد را در نظر بگیرید. ازدواج و شغل و خانه ندارد، او خدا دارد و آخرت دارد. من هم خدا دارم و نمی خواهم بگویم که من مرفه بی درد خدا ندارم، هر دو خدا داریم. تفاوت من و او در این است که من مثلا رئیس جایی هستم اما او نه. بعد ۷۰ سال ما را ببیند، هر دویمان شبیه همیم. اگر مرگ باشد، شما مسیرتان که به آن جا می رسد، همه انسانها با اجل وضعیتشان یکسان می شود. ممکن است بچه دار بودن کسی برایش غفلت بیاورد و بی بچه بودن کسی همه بچه ها را بچه خودش می داند.

همه انسان‌ها در هر وضعیتی باشند، به سرایشی که می‌رسند می‌فهمند، که داشتن هیچ امکاناتی با داشتن آن‌ها بالسویه است. شکر به این است که خدا در زندگی انسان حاضر باشد.

انسان یک حد آستانه‌ای دارد که اگر دردش از حدی بیشتر شود، یا از هوش می‌رود یا می‌میرد. پس اگر کسی گفت که دردم زیاد است، راست نمی‌گوید، چون باید بی‌هوش شود! بعضی وقت‌ها خودمان را گول می‌زنیم.

این را در ذهنتان نگه دارید، خیلی چیزها ساده است اما «حقیقت» است.

امور یقینی‌ای که توجه به آن‌ها امری ضروری است:

(۱) توجه به خدای واحد بدون شرک

ما ماموریم به اینکه به یگانگی خدا اظهار داشته باشیم.

(۲) یقین به آخرت

باید اظهار به آخرت داشته باشیم.

(۳) یقین به رسولان و آیات ارائه شده توسط آن‌ها

باید به رسولان و آیات اظهار داشته باشیم.

ما از ابتدا که در حوزه سوره تکاثر شروع به کار کردیم به جای یک واژه یا یک کلمه یا حتی یک موضوع آمدیم مبحث شاکیه یک موضوع را بررسی کردیم. در واقع این کار، نسبت یک واژه یا یک کلمه را در قرآن پیدا کردن است. چون اگر بخواهیم اطلاق نظام داشته باشیم، موضوعات متعددی با آن ارتباط خواهند داشت اما ما در حد یک شاکیه بحث کردیم.

روش اول

اینکه شاکیه حیات دنیا را به جای لهو و تکاثر انتخاب کردیم. باز تاکید می‌کنم این نظام موضوعات نیست بلکه شاکیه موضوعات است و شاکیه تعداد محدودی از موضوعات مرتبط است که قلمرو آنها را مشخص می‌کند.

روش دوم

در حوزه یقین بود که برای معناشناسی یقین از دسته‌بندی و تعیین استعمال‌های کلمه در دسته‌ها بود که براساس آن به یک معنای اجمالی رسیدیم و آن معنای اجمالی را در آیات به وسیله آیات تکمیل کردیم و یک شبکه مفهومی هم از آن استخراج شد. که این شبکه مفهومی عبارت بود از قالب‌های ادبی (انما، حصر و استفهام‌های اقراری و انکاری و ...) + الفاظ + خود کلمات و در واقع عبارات. (لاریب فیه) این نیز روش دوم بود. در واقع اینجا رسیدن به معنای اجمالی و از طرفی دیگر بسط آن مهم بود.

روش سوم

روش سومی که امروز به دنبال آن هستیم این است که برخی از اشخاص و برخی از عناوین و رخدادها در قرآن سمبل و نماد یک موضوع هستند. یعنی خود آن اتفاق و خود آن شخص وقتی بررسی شود، خود آن موضوع است. مثلاً وقتی در قرآن اسم حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) می‌آید نام‌شان معادل یقین است. یعنی هر جایی که

ابراهیم (علیه السلام) است، یقین بوده است. مثلاً برخی از رخدادها مثل رخدادی که یک مومنی در مقابل یک غیرمومن احتجاج کرده است، و آن رخداد یقین است. مثلاً وقتی در سوره یس و غافر صحبت دو مومن را بررسی می‌کنیم، دو مومن یک امر یقینی را واکاوی و بررسی می‌کنند. در واقع خود شخص و رخداد، یک عنوان و نماد است. پس با آن موضوع پژوهشی بدون آنکه کلمه صریح آن آمده باشد می‌توان در قرآن بررسی داد.

هم‌چنین باید گفت که از هر ۱۰ مورد، یک موردش این‌گونه است و البته این اولین انتخاب پژوهشی ما نیست. این نکته نیز گفته شود که همین که ابراهیم (علیه السلام) نماد یقین است، کم‌کم به تمام انبیاء (علیهم السلام) سرایت پیدا می‌کند و مشخص می‌شود که موضوع بحث تمام انبیاء (علیه السلام) یقین است اما تنوع انبیاء (علیهم السلام)، در سیر رسیدن به یقین یا مرتبه یقین است. مثلاً می‌توانیم بگوییم در جریان حضرت موسی (علیه السلام)، سیر رسیدن به یقین را بررسی کنیم.

تمام انبیاء (علیهم السلام) کلمه یقین در قرآن هستند و تنوع انبیاء (علیهم السلام) در سیر رسیدن به یقین است. کافی است یک نفر شروع به بررسی انبیاء (علیهم السلام) از آدم تا خاتم کند و در هر کدام از این‌ها به جای دیدن شخص حضرت موسی (علیه السلام) و حضرت نوح (علیه السلام)، یقین ببیند. سیر دستیابی به یقین در این افراد متفاوت است. البته ما از این روش استفاده نکردیم اما می‌شود چنین کاری کرد و پژوهش جالب و ارزنده‌ای خواهد بود.

اثباتش چنین است که با روش استقرایی آیات انبیاء (علیهم السلام) (همه یا آن‌هایی که مد نظر تان است) را در آورید و لیست می‌کنید. آیات یقین و معنای یقین را هم که داشته و شروع به تطبیق می‌کنید. در این بررسی مشاهده می‌کنیم که این تطبیق منافات دارد یا اینکه ندارد. یا دلالت «التزام» و یا دلالت «تضمن» یا دلالت «تطابقی» دارد. پس سه حالت دارد.

۱. دلالت التزام؛ ما به دلایل مختلف از آن استفاده نمی‌کنیم. زیرا دست تفسیر به رأی را باز می‌گذارد و مهارت فرد را می‌طلبد.

۲. دلالت تضمّن؛ یعنی بخشی با این انطباق دارد.

۳. دلالت مطابقه؛ یعنی کل این، همان است.

تمام انبیاء(علیهم السلام) چیزی جز یقین نمی گفتند. یا «خدا» و «وحی» را معرفی می کردند و یا «معاد» را و خودشان نماد این سه می شدند. یعنی هر کسی آن‌ها را می دید، آن‌ها را معاد و توحید می دید. فلذا آن‌ها نبی را استهزاء نمی کردند بلکه معاد انبیاء(علیهم السلام) را استهزا می کردند.

انبیاء(علیهم السلام) طبق این نظام در قرآن بسیار بزرگ می شوند:

(۱) تبیین کننده چستی یقین هستند.

(۲) تبیین کننده چگونگی دستیابی به یقین هستند.

و این‌ها خیلی مهم است.

باید بگوییم هر کسی طالب یقین است، باید آیات مرتبط با انبیاء(علیهم السلام) را بخواند.

البته باید گفت که نمی شود حضرت ابراهیم(علیه السلام) را وسط بگذارید و بقیه را اطرافش بچینید چون این کار پیچیده‌ای می شود، مگر آنکه با همه یک معامله واحد بکنید.

این بحث از باب روش شناسی است. بحث‌های روشی در این جلسه برایمان مهم است و امیدواریم که این مباحث روشی شما را در پژوهش یاری کند.

در آیات قرآن دلالتی بر اینکه در انبیاء یقین برخی بر سایرین بیشتر باشد، نداریم. البته تفضیل‌هایی نسبت به هم دارند که آن‌ها مرتبط با طرفدارانشان است. سیر دستیابی در انبیاء(علیهم السلام) متفاوت است. مثلاً هیچ‌گاه حضرت موسی(علیه السلام) نگفت (لا احب الاقلین) و هیچ‌گاه نیز حضرت ابراهیم(علیه السلام) مقابل نمود مانند موسی(علیه السلام) نبود.

یقین ۳ مولفه داشت:

(۱) ویژگی‌های حق

(۲) اتصال به حق

(۳) بروزات حق

تفاوت و مراتب یقین در بروزات مشخص می‌شود. همانطور که در اعراض از ذکر مراتب وجود دارد، در موضع گیری نیز مراتب وجود دارد.

پیامبری وارد می‌شود، حرف حقی گفته می‌شود و انسان‌ها نسبت به آن موضع گیری می‌کنند و دو گروه می‌شوند؛ (فاما من اعطی و اتقی) سوره مبارکه لیل، و این گروه اعطی، تقی و حسنی داریم.

- ویژگی‌های حق انسان را از الف) نادانی و ناتوانی و ب) بی‌ثباتی و بی‌اتکایی، خارج می‌کند.
- شیوه‌های نزول و جاری شدن حقایق توسط وحی و رسولان تا آنکه وحی به مردم برسد. مراتب هم متفاوت است. حتی مثلا این قوم با آن قوم تفاوت دارد و شیوه اندازشان مختلف است. مولفه دوم ارتباطی به فرد ندارد بلکه به مرتبه‌اش مربوط است اما پیامبر و کتاب زمانی مطرح می‌شود که به نسبت می‌شود. مثلا آیا شما همه جا یک‌طور درس می‌دهید؟ خیر، نباید یک‌طور درس دهید. حتی گاهی باید داستان بگویید، یا یک موضوع را مطرح کنی و غیره. این مولفه به شیوه‌های تبلیغ می‌رسد.
- مولفه سوم هم به بروزات برمی‌گردد.

شکل‌گیری یقین

موضوع یقین در ساختار انسان آن‌قدر عجیب است که اگر انسان نباشد، یقین نخواهند بود. ما تما تعاریف قبلی که گفته شده را نیز قبول کردیم تا بگوییم که یقین در ساختار انسان نیز قابل بررسی است.

در آیاتی که به طور مستقیم یقین آمده است دو دسته داریم:

(۱) توصیف یقین

(۲) توصیف بی‌یقینی

ما در مباحثی که در مورد یقین داریم اول یک نگاه اجمالی و کلی ارائه می‌دهیم و سپس بسط می‌دهیم، دلیلش این است که چون مطلب بسیار وسیع است، در بحث گم نشویم. این نکته بسیار مهمی است که یقین اگر بخواهد شناخته شود و همین‌طور هر واژه‌ای برای شناخته شدنش باید با اصدادش شناخته شود.

واژه های مقابل یقین: شک، ریب، مریه، امترأ و تماری و همینطور خرص.

شک: وقتی به هر دلیلی یقین نباشد. حتی در روایات اهل بیت (علیهم السلام) شک را چنین گرفته اند که بطور مثال اگر شما وضو داشته باشید اما شک کنید که وضویتان باطل شده یا نه، نشده است. شک یعنی یقین نداشته باشد. شک یقین را زایل نمی کند اما اگر یقین داشتید که وضو نداشتید و شک کردید که وضو گرفتید یا نه، نمازتان باطل است. «ظن» در مقابل یقین نیست بلکه در مقابل «علم» است. مقابل «یقین» خود ظن نیست بلکه «تبعیت از ظن» است.

ریب: شک زمانی مه با توهم همراه باشد. یعنی شک دارد و توهمی هم نسبت به آن داشته باشد. وقتی این تبدیل به مریب می شود، یعنی بددلی هم به آن اضافه می شود. یعنی علاوه بر اینکه به چیزی یقین ندارد، دو دلی به بددلی و دل چرکینی تبدیل می شود.

گاهی شما نسبت به آدمی شک دارید که نمی دانید کارآمد هست یا نه و گاهی ریب دارید که نسبت به آن بدبین نیز هستید.

این حرکت به نوعی بر روی ساختار وجودی است که از ادراک به سمت عمل و فعل می آید. یعنی گرایشات نیز اضافه می شود و بددلی روی عاطفه و گرایش می آید.

مریه: یک اراده مخالف که می خواهد دامنه شک را بیشتر کند که به یقین نرسد و به دنبال «تردید» ایجاد کردن است. یک قدم در حال جلوتر است.

امترأ: برای شک اش اراده و برنامه ریزی می کند.

ارتیاب: شک همراه با تهمت زنی که به دنبال برچسب زنی است.

«یقین» مقابلش «مراتب شک» است. در واقع مثل «طیب» و «خبیث» نیست که دو به دو باشد.

در مقام شناخت، بهترین حالت، شناخت به اضداد است؛ مثلاً شما می دانید که باید با دیگران حسن خلق داشته باشید، بعد باید پرسید چگونه می شود خوش رو بود؟ یک راه این است که بگوییم که خوش خنده باشید (تبدیل به مولفه مثبت) و ممکن است بگوییم که شما برای آن که خوش اخلاق باشید غر نزن، بد خلقی نکن و غیره. (تبدیل به مولفه های منفی). این روش دوم، قاعده «عدم تسویه» است. (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون)

شاید شما نفهمید که خوش رویی چیست اما نق زدن امری است که می تواند پیوسته در ذاکره شما باشد و به وسیله صفت مقابل آن، تبدیل به خوش اخلاقی می شود. خاصیتش اینطور است. نوعا در یقین چنین است، که برائت از شک و مریه، ایجاد یقین می کند. یقین حتما باید در امور ثابت و جاری حق باشد.

نتیجه عدم یقین، «نابینایی» است و کسی که نابیناست کارهایی انجام می دهد که دقیقا انسانی که یقین دارد انجام می دهد. این به دلیل خاصیت «عمی» یا «عمون» است که دقیقا شبیه یقین است، یعنی آنقدر که این جزمیت دارد در باطل، آن طرف نیز جزمیت برای حق است. انبیاء(علیهم السلام) و افراد مقابلشان هر دو در جزمیت مشابه اند. پس کار خیلی خطرناک می شود، یعنی در مورد ناحق خودش شبیه کسی که یقین دارد، عمل می کند.

مراتب یقین:

(۱) طلب کنندگی یقین

(۲) جریان دهندگی یقین

(۳) آشکار کنندگی منافع یقین

ریب حالت طلب کنندگی شک است. امترا و تماری جریان دهندگی شک است. ارتیاب هم وارد صحنه زندگی می شود و جنبه عملیاتی پیدا می کند.

وقتی وارد زندگی می شوید، شک به طور خالص نیست و بروزات مختلف دارد. وقتی «شک» یلعبون است، امتراء می شود. در شک بازی می کند، یعنی شک در ناحیه «عمل» می شود.

از شک شروع می شود و به ارتیاب می رسد. نتیجه همه این چرخه «عمون» است. این چرخه محصولش عمون است. برای اینکه انسان برگردد، باید از ابتدا شروع کند. باید از اول مسیر را ادامه دهد.

الان می خواهیم به دنبال کاربردی کردن بحث برویم، به دنبال مثال برویم تا به استخراج یقین پردازیم.

ما چطور مستیقن، موقن و یوقن می شویم؟

برای یقین اولین و مهم ترین بحثی که باید روی آن کار کنیم علم است:

۱) علم به حقایق

۲) علم به سبب اتصال به حقایق

۳) علم به توانمندی‌های خود به سبب اتصال به حقایق

تا آنکه «تقوا» شکل بگیرد و به «یقین» برسیم.

ترکیب «یعلمون» و «یوقنون»، «موقنون» به دست می‌آید. «اعلمواها» را باید فهمید در حوزه‌های «تفکر» و «تعقل».

«تفکر»، «تعقل»، «ایمان»، «ذکر» و «تقوا» وامدار کلمه «یقین» است. اگر یقین را بردارید، هیچ کدام معنا نمی‌شود. یقین است که معنای تفکر را درست می‌کند. اگر بگویند که در این چند جلسه چه ادعایی راجع به یقین شده است؟ می‌گوییم اگر در تفکری، یقین نباشد «تفکر قرآنی» نیست.

پس اگر یقین ابراز شود، فرد تفکر، تعقل، ایمان و ذکر دارد. یقین در انسان وقتی صرف می‌شود، نامش این‌ها می‌شود: تفکر، تعقل، ایمان و ذکر.

نوعا آن‌هایی که تعقل می‌کنند، تفکر هم دارند، ایمان هم دارند و ذکر متناسب با همان را نیز چون و این‌ها با هم است.

تفکر؛ به معنای سیر دادن انسان به حق و قرار دادن انسان در مسیر تابش نزول حق است. سیر می‌دهد تا شما را به حق برساند. زمانیکه رسید، «تعقل» می‌شود.

تعقل؛ آن جایی است که موضوع فهم حق و هم‌راستایی با حق است. طبق این نظام یک جریانی پیدا می‌کند که از سیر دادن با تفکر بوده است.

ممکن است یک نفر تفکر کند و به تعقل نرسد، اما به نسبت تفکرش به تعقل رسیده است. مثل این است که شما به بالای کوه رفته‌اید اما به قله نرسیده‌اید پس شما به همان میزان به بالای کوه رسیده‌اید. پس شما در حال گشتن «مبنا» هستید، هر چند «مبنا» را پیدا نکرده باشید.

باید فرد به چیزی یقین داشته باشد تا تفکرش شکل بگیرد. ما قبل از این فکر می‌کردیم که یقین نتیجه است، اما این جا یقین شروع است. یقین هم نتیجه و هم شروع است. اگر کسی یقین نداشته باشد که خدا هست و حقایق ثابت است، نمی‌تواند تفکر کند و این یقین اولیه علم فطری است.

ترتیب به چه نحوی است؟ همیشه از «تفکر» شروع می‌شود. تفکر مقدم بر «تعقل» است. «ایمان» بعد از تعقل است. «ذکر» نیز هم «ایمان» است و هم بعد ایمان. ذکر بر همه غلبه دارد اما منظورمان از «ذکر»، استمرار ذکر است که در آخر می‌آید. همان أفلا تتذكرون است. ذکر از مرتبه یقین بالاتر است. به دلیل اینکه اگر ذکر نمی‌بود، یقین نازل نمی‌شد. «ذکر» عامل نزول یقین است. پس ما منظورمان آن ذکر نیست. بلکه آن است که اگر کسی به حق اعتماد می‌کند، نباید یادش برود. «تقوا» هم نتیجه همه این هاست. من یقین ندارم یعنی من خدا و قیامت ندارم، یعنی من حقایق را در درونم ندارم.

من می‌خواهم این چای را بنوشم، من باید یقین داشته باشم که این را بنوشم. یقین نوشیدن چای یعنی چه؟ یقین آن است که به وجه ثابت توجه شود. یعنی من به نیت خداپسندانه‌ای توجه کنم. اینکه بدانم که خدا در خوردن این چای، خود را آشکار کرده است. من می‌توانم به وسیله این کار او را طلب کنم و بخوانم. من در صورتی با خوردن این چایی اهل یقینم که چایی نخورده باشم بلکه خدا را نوش جان کرده باشم! یعنی نیت خدایی من غلبه داشته باشد، در جایی دیگر باید این چای خوردن به ثبات وصل شده و ثبت شود. یعنی این عمل متغیر به ثابتی برگردد. اینطور چای خوردن من هیچگاه در صحنه عالم محو نمی‌شود و ماندگار است. یعنی عملی که انجام داده‌ام را به گونه‌ای انجام داده‌ام که برایم آن عمل باقی مانده است. به حق متصل است. پس هست تا هست (حق)، هست.

اتکای من به آن، کار ایمان است و ماندگار شدن آن امر یقین است. مقدمه «خیرگزینی» و «حسن‌گزینی»، یقین است.

خداوند به انسان گفته است که هر لحظه‌ای از عمرش را با حق گره بزند که به خیرات قیامتی ثابت بشود. ما اعتقاد داریم که هر لحظه ما می‌تواند خدایی باشد. هر انسانی در روز قیامت به اندازه جلوه کردن خدا در روی زمین به واسطه او جلوه می‌کند و اگر بهره‌ای از خدا نداشته باشد، نار و جهنم است.

وقتی عمل هست، تغیر هست اما اگر به جلوه حق آمیخته نباشد این جهنم است و این جهنم تکوینی است. همه ما جهنم داریم و به واسطه «شفاعت» به بهشت می‌رویم. اگر شفاعت نباشد، به بهشت نمی‌رویم. ما به اندازه عمل مان جلوه بهشت نداریم که به بهشت برویم. این را سوره مدثر بیان می‌کند. چون آن‌ها نماز دارند، شفاعت دارند، شفاعت برای نماز گذاران است. وقتی فرد نماز گذار شد، می‌شود راجع به شفاعت با او صحبت کرد.

«یقین دارم» یعنی وجه ثابت آن کار و آن عمل را می‌دانم و می‌توانم جلوه حق را بروز بدهم.

در عین حال که فکر می‌کنیم پیچیده است اما ابتدایی‌ترین کاری است که انسان می‌تواند انجام دهد. ابتدایی‌ترین کار نیت کردن است. اگر یک لقمه‌ای، «لقمه بسم الله» باشد، همیشگی ثمر می‌دهد. در واقع یک لقمه شما را به خدا وصل می‌کند و عمل صالح می‌شود. در روز قیامت به اندازه لقمه‌هایی که با بسم الله گفته‌ام، حق را جاری کرده‌ام.

یقین یعنی جاری کردن حق. یعنی خدا خدا کردن و خدا خدا یاد دادن به آدم‌ها. استعاذه و حمد را به آدم‌ها یاد دادن است.

آیا ممکن است که حق مخفی باشد و میزان نداشته باشد؟ خیر. میزانش اهل بیت (علیهم‌السلام)، وحی و کتاب است. کسی که عملیات انتحاری کرده است، براساس کدام آیه قرآن رفته است؟ اگر راست می‌گوید، بگوید! می‌گوید فی سبیل الله است، بگو سبیل الله یعنی چه؟ باید برای تک تک ما فی سبیل الله بودن معلوم شود.

حتما باید به خدا و صفات و اسماء او نزدیک باشیم. اینکه کسی بچه می‌کشد آیا به صفات نزدیک می‌شود؟!

یکی از افرادی که در سفرهایمان دیدیم، این بود که ایشان قبلا در گروه‌های شبیه داعش بودند، اولش به خاطر این رفته بود که فلان میزان دلار ماهیانه می‌دهند، کم کم روایات و آیاتی هم می‌خوانند. یعنی اولین بار با انگیزه مالی وارد سیستم می‌شود. اجازه هم نداشتند که همه قرآن را بخوانند، اجازه تفکر به آن‌ها نمی‌دهند. فقط یک قسمت‌هایی از قرآن را می‌خوانند، و آن‌ها ایمان به کفر پیدا می‌کنند. از او پرسیدیم بعد چه شد؟ گفت: ما باور کردیم، آن قدر پیش رفتیم که فرمانده شدم. یک بار یک عملیات به ما محول شد که در آن جنایت می‌شد... من فکر کردم که این بچه‌ای که من در آتش انداختم چه گناهی کرده است؟ و شروع کردم به تحقیق کردن که متوجه شدم هیچ جایی به جای دیگرش نمی‌خورد. دیدم که ماهی ۳۰ هزار دلار را چه کنم (یعنی همان انگیزه که اول بود، آخر

کار هم آمد). بنا بود فرمانده ارشد شوم، آمدم مرخصی و دیگر برنگشتم. الان که پیش شما هستم، فهمیدم باغم را آتش زده‌اند... این یعنی دیگر امنیت ندارم!

یک گروهی پروتکل دارد که به فرد باور می‌دهد، تطمیع می‌کنند و اگر زیربار نرفت، تهدید می‌شود. اصلاً شکل‌گیری داعش برای تخریب یقین است، می‌گویند: آی آن‌هایی که می‌گویند قرآن یقین می‌آورد، این هم از قرآن و یقین! این کفر و این نوع کفر بسیار خاص است و بالاترین سطح یقین را منفور می‌کنند. الحمدلله که ما به فهم این خرابی‌ها رسیدیم.

آیا اگر من سراغ یقین بروم و براساس یقین بخواهم عمل کنم، ممکن است که منحرف شوم؟ خیر، غیرممکن است.

ما بحث یقین را سعی کردیم که با تأنی پیش ببریم از این جهت که ان‌شاءالله بتوانیم به دستورات مهارتی دست یابیم، از این به بعد دو اتفاق برایمان می‌افتد؛ از جهتی در بررسی آیات هستیم و دومین کار نیز این است که مثال‌هایی از خودمان بزنیم تا برایمان ملموس شود. بحث شاید به ظاهر سطحش بالا باشد. ما به یقین خیلی نزدیک هستیم و تنها کافی است آن را پیدا کنیم.

از آیات قرآن معلوم می‌شود که مهم‌ترین حقایق نازل شده، که لازم است انسان به آن‌ها شک نداشته باشد؛ یقین به «خدا»، یقین به «آخرت» و یقین به «رسولان» استو

پس ما حداقل باید این ۳ یقین را داشته باشیم؛ یعنی می‌دانیم که خدا هست و این کار غایتی دارد و از جانب رسولان آمده است.

پس «یقین دارم» یعنی:

(۱) خدا هست

(۲) به سلامتی به آخرت می‌رسد

(۳) بر مبنای حکم انبیاء (علیهم‌السلام) است.

یعنی اگر یک چیزی باشد که من با این سه نتوانم جواب بدهم، موضوع از بحث یقین خارج می‌شود.

پیشنهادم این است که این‌ها مفهومی بررسی شود که آیات اول سوره نمل است، که؛

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ؕ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ (۵۹)

یعنی شما در هر کاری که انجام می‌دهید باید این را برای خودتان قرار دهید که آیا خدا در آن هست یا نه؟

أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ بَاهٍ فَاتَّبَعْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَمْ
عِلْمُهُمْ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ (۶۰)

این اصل یقین است. این در سوره واقعه نیز هست.

أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهْرًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِي وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَمْ عِلْمُهُمْ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا
يَعْلَمُونَ (۶۱)

این‌ها مواردی است که یقین را می‌گوید. یعنی توجه به خدا و غیره.

أَمْ مَنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَمْ عِلْمُهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ (۶۲)

حتی زمانی به شما ظلمی رسیده است. اینکه شما در آن ظلم، خدا را کشف کنید، یقین است.

أَمْ مَنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَمْ عِلْمُهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا
يُشْرِكُونَ (۶۳)

این آیات اگر بررسی شوند انواع کارهای ما در زندگی و یقین‌مند بودن هستند.

اگر کسی گفت که من می‌خواهم یک دسته آیه برای یقین کار کنم، بهتر است که از آیه ۵۹ تا آخر سوره مبارکه
نمل که با ضرب آهنگی مطرح شده را کار کند.

یقین ۳ حوزه دارد:

(۱) خدا

(۲) آخرت: قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵) بَلِ ادْرَاكُ
عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ (۶۶)

در این سوره راجع به این ۳ بحث شده است.

پس اعمال ما همگی اظهاری است که این ۳ مورد را داراست.

- اظهار اعتقاد به خدا
- اظهار اعتقاد به آخرت
- اظهار اعتقاد به رسول

ساعت دوم

اگر متوجه این باشم که خدا یکی است و شریک ندارد و اگر حرفم و کارهایم مبتنی بر حکم رسول است و مبنای آخرتی دارد، پس دارم «یقین» را ابراز می‌کنم. اگر چنین نشود، یقین در آن نیست. اگر در تربیت فرزند، اظهار یگانگی خدا باشد، مبتنی بر حکم رسول باشد و مبنای آخرتی داشته باشد، یقین در آن وجود دارد.

«علم فطری» پایه یقین است نه «علم اکتسابی». علم به «خدا»، علم به «رسالت رسولان»، علم به «کتاب» فطری است. در قرآن آمده است «الرحمن علم القرآن». پس علم به کتاب فطری است. خدا قرآن را تعلیم داده است. علم به «آخرت» نیز فطری است، یعنی علم به غایت دار بودن و نفع حقیقی.

علوم فطری، استدلال نمی‌شوند، استفهام می‌شوند. «ألم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل»، این رجوع به علم فطری است.

علم فطری یعنی علمی که در همه انسان‌ها ثابت است. بواسطه گذر زمان و تاریخ منهدم نمی‌شود. بُعد زمان و مکان و تاریخ در آن تأثیری ندارد. به وسیله توجه فعال می‌شود و مستقیماً به سمت تصدیق پیش می‌رود.

تیترا ۴: سیر فعال شدن یقین

یک مدل را این هفته بیان می‌کنیم.

علم فطری عبارت است از نزول حقیقت در فطرت انسان‌ها. یقین بالاتر از علم فطری است. در یقین به خود حقیقت نگاه می‌کنیم. به نزول این حقیقت در انسان «فطرت» می‌گوییم.

ماهیت علم فطری از نور است که اگر انسان به آن توجه کند، برایش وضوح و آشکاری می‌آورد زیرا در هر انسانی نهاده شده است.

حیثی از یقین که در وجود هر فرد تثبیت شده است را «**علم فطری**» می‌گویند.

پس **علم فطری** یقین ودیعه نهاده شده در درون هر فرد است.

انسان بیشتر از آن‌چه که در درونش هست می‌تواند از یقین بهره‌مند شود. البته اگر از علم یقینی کتاب نیز استفاده کند.

علم فطری مانند روشن شدن (استارت) است. انسان را راه می‌اندازد و زمانیکه به راه افتاد، از نور استفاده می‌کند.

حضرت موسی (علیه‌السلام) وقتی به فرعون رسید؛

قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲۳)

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴)

قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ (۲۵)

قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۲۶)

قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷)

قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۲۸) سوره مبارکه شعرا

یقین در اینجا یعنی به علم فطری خود توجه کنید، خدا را در درون خود ببینید.

در تفاسیر گفته‌اند برای اهل یقین، «رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» است. اما گفته است «اگر شما یقین داشته باشید». اعتقاد بر این است که هر انسانی در سرشت خود علمی دارد از جنس نور. فطرت از فاطریت آمده است.

شرح صدر یعنی در اثر ابراز یقین، یقین در انسان وسعت یابد.

بهره انسان از یقین روز به روز بیشتر می‌شود. اگر یقین در انسان بروز پیدا کند، انسان خوبی می‌شود، بسیار انسان خوبی می‌شود! چشم انسان خداین شده و مسائل دنیا برایش آسان می‌شود. دنیا خوب باشد یا بد باشد، با آن صفا می‌کند و رضایت دارد. اهل یقین هر کاری کند، دنیا برای او خوش می‌گذرد. در دنیا استعدادهایش شکوفا می‌شود و به مقام رضایت می‌رسد. راضی می‌شود. در واقع خوشحال راضی است. پس خداوند رب آسمان و زمین است اگر اهل یقین باشی..

همه آیات حضرت ابراهیم (علیه السلام) بطور اختصاصی و خاص برای رسیدن به یقین، دستاوردها و راهبردهایی دارد.

وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۳۰) سوره بقره

ملت: یعنی سبک زندگی

سفه نفسه: یعنی از عقلش استفاده نکند.

احمق کسی است که نفع و ضرر را جابه‌جا تشخیص می‌دهد.

سفيه کسی است که نرم افزار تشخیص نفع و ضرر را ندارد. در واقع حماقت، بروز سفاهت است.

خلق موجود سفیه، تبارک الله احسن الخالقین دارد!

آیات ۷۴ تا ۸۲ سوره انعام در مورد یقین است.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لَأَبِيهِ أَعِزَّزَ آتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَىكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۷۴)

حضرت ابراهیم(علیه السلام) با پدرش رو در رو قرار گرفته است. این جریان در ابتدای زندگی حضرت ابراهیم(علیه السلام) اتفاق افتاده است. دلیلش این است که داستان حضرت موسی(علیه السلام) شبیه حضرت ابراهیم(علیه السلام) است. ایشان در غار بزرگ شده‌اند و با حیوانات بوده‌اند. و سپس با ابراهیم(علیه السلام) ۵ یا ۶ ساله مواجهه شده‌اند.

وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵)

در برابر قوم ایستاد. «کذالك» برای مفسرین مشخص نیست. به یقین ثابت رسید. به اعلا درجه یقین رسید.

ابراهیم(علیه السلام) چه دید؟

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (۷۶)

با افول ستاره‌ها از پرستش آن‌ها دست کشید.

اتفاقات در کودکی حضرت ابراهیم(علیه السلام) بوده است. در نظام فطری خود فهمیده چیزی را باید پرستش کند که افول نکردنی نباشد. اعتقاد به رب ثابتی که در درون کشف می‌شود.

پرستش کوكب به این معناست که در پاره‌ای از زمان‌ها لازم نیست که پرستیده شود. عبودیت نمی‌تواند زمان زمان‌دار باشد(یعنی بر آن زمان بگذرد)

اگر مبنای حکم ما در زندگی امور متغیر باشد، مثلاً تجربه باشد، اشتباه است و نمی‌توان بر این مبنا عمل کرد. آنچه افول دارد، قابل شک است و یقین‌بردار نیست.

فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئنِ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (۷۷)

فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يُقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ (۷۸)

إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّئْبِ فَطَرَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹)

وَ حَاجَّةُ قَوْمِهِ قَالَ أَ تَحْجُونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْتَنِي وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا
أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ (۸۰)

قوم او درباره توحید به جدال پرداختند. حضرت (علیه السلام) گفتند که مگر خدا جدال کردنی است که مرا هدایت کرده است. خدای من همه جا هست.

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۱)

چگونه از آنچه شما شریک او قرار داده‌اید، بترسم؟! در حالیکه شما نیز از اینکه چیزی را شریک خدا گرفته‌اید که خدا هیچ دلیلی بر حقانیت آن بر شما نازل نکرده، نمی‌ترسید. اگر حقایق را می‌دانید [بگویید] کدام یک از دو گروه [خداپرستان و مشرکان] به ایمنی [از عذاب خدا] سزاوارترند؟

یقین باید «سلطان» داشته باشد. حق در حق بودنش، سلطان دارد. سلطان یعنی دلیل و برهانی که می‌تواند سلطه داشته باشد و حاکم بشود و مبنای یک حکومت قرار بگیرد.

تعلمون: منظور همان علم فطری است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ (۸۲)

آسمان‌ها و زمین را می‌بیند. به مشاهده ربوبیت خدا در آسمان‌ها و زمین می‌گویند «رؤیت ملکوت آسمان‌ها و زمین».

بت‌شکنی محصول توجه به ملکوت آسمان‌ها و زمین است که در اثر توجه به علم فطری حاصل می‌شود و انسان را نسبت به خدایی که در همه عالم مهیمن است و سیطره دارد آگاه و خاضع می‌کند و از هر غیر خدایی بری می‌کند و برائتش را نیز نشان می‌دهد فلذا ایشان با پدر هم مقابله می‌کند.

فرب مناسبات و قواعد روزمره را نمی‌خورد. وقتی «ثابت» را کشف کرد بر همان «مبنا»، «عمل» می‌کند. می‌گوید نباید در این شهر بت باشد. نشانه برائت‌شان نیز شکستن بت‌هاست.

«برهان» یقین آفرین است، همانطور که «سلطان» یقین آفرین است.

برهان علمی است که آن قدر روشنایی ایجاد می کند که دیدن امر را بدیهی می کند.

سلطان علم می دهد. علاوه بر روشنایی، قدرت هم می دهد.

ملکوت یعنی مهیمن بر آنچه در ظاهر است. باطن مسلط بر ظاهر.

آیا می خواهی بدانی ملکوت چگونه است؟ نشان دادن ملکوت همانا و فهم افول کوکب، قمر و شمس و همینطور فهم افول نکردن رب، همانا.

ابتدا نمی خواهد بت شکن باشید. لازم است ابتدا بت شناس باشید. برای بت شناسی نیاز به رؤیت ملکوت آسمانها و زمین است. رؤیت ملکوت آسمانها و زمین فطری است. پس باید به علم فطری مراجعه کنید.

آسمانها و زمین ظاهری دارند و باطنی. ظاهر را که دیدیم. باطنش این است خداوند است که این ظاهر را می چرخاند. ظاهر این آسمان و زمین افول می کند و خداست که باقی می ماند. خدا را بپرست. خدایتان پول و قدرت نیست! اگر طبق حکم خدا عمل کنی، هم اکنون ملکوت آسمانها و زمین را رؤیت کرده ای..

ما هم به برکت حضرت ابراهیم (علیه السلام) ملکوت آسمانها و زمین را رؤیت کرده ایم. رؤیت ملکوت آسمانها و زمین ثابت بود. رنگ نداشت و تغییر نداشت. همه جا هست و افول کردنی نیست. ثمره این رؤیت، بت شکنی است. هر چه مقابل خداست، بت است و باید شکسته شود. منبع هر حکمی که غیر خداست باید شکسته شود.

(لا احب الا فلین) استدلال فطری است. آنچه افول می شود، دوست داشتنی نیست. «آفل» بر وزن فاعل است. طعنه می زند. هم تمام می شود و هم تمام می کند.

این گفت و گوی حضرت ابراهیم (علیه السلام) از جنبه مثلی اهمیت دارد. این که آیا واقعا «اتفاق افتاده» یا نه «اهمیت ندارد».

انسان متغیرهایی را می بیند و از دیدن این متغیرها به وجههای ثابتی پی می برد. وجه ثابت را با درون فطری خود می سنجد و به این وسیله به حق می رسد.

ساختار ادار کی یقین:

انسان با هبوط، با وجه متغیر دنیا ارتباط برقرار می‌کند. وجه ثابت دنیا، در فطرت انسان است. باید به خود برگردد و وجه ثابت را ببیند و راجع به حکم ثابت آن نظر دهد. این بحث حضرت ابراهیم (علیه السلام) جدل نیست. ساختار رسیدن به یقین در انسان است. آیه می‌گوید باید ملکوت را ببینی تا یقین در تو شکل بگیرد.

انسان باید با «تفکر» به «حق» انتقال پیدا کند. با «تعقل» میزان و معیار را کشف کند. با «ایمان» به امر ثابت اتکا کند. با «ذکر»، «توجه» دائم داشته باشد. با «تقوا» مراعات کند.

این آیات شیوه رسیدن به یقین در هر امری را به ما آموزش می‌دهد؛

- تجزیه و تحلیل مسائل و شناسایی امور ثابت و متغیر آن
- کشف قانون درباره آن مسئله و مبنا قرار دادن آن
- بی‌اعتمادی نسبت به وجه متغیر و اتکا به وجه ثابت
- یادآوری دائم امر
- مراقبت درباره حضور حق در آن مسئله

خود این سیر رؤیت، ملکوت است. از کوکب و قمر و شمس به خدا رسیدن، ملکوت است. ما تفاسیر را نقض نمی‌کنیم. ما بنای بحث نداریم. می‌گوییم این سیر «یقین ابراهیمی» است.

یک زمانی مسئله شما «کوکب» است و یک زمانی مسئله شما «ربوبیت کوکب» است. یک زمانی مسئله شما «متغیر» است و یک زمانی مسئله شما «ثابت بودن متغیر» است. یک متغیری جای خود را به ثابت داده است. برهان درست می‌شود؛ «متغیر ثابت است، مادامی که متغیر نباشد». دستگاه فکری درست می‌شود. این بالاتر از جدل است. جدل یعنی همراهی کسی تا رسیدن به مقصد. عمل حضرت ابراهیم (علیه السلام) از «استدلال» به سطح «سلطان» یا «برهان» ارتقا داده می‌شود.

بزرگی، کوچکی، منفعت و زیبایی به معنای ثابت بودن نیست. ثابت بودن فقط با ثابت بودن اثبات می‌شود نه با چیز دیگر. «متغیر» هر چه که باشد متغیر است و ثابت نیست و در نتیجه مضمحل می‌شود. این در مورد تکنولوژی و پیشرفت غرب هم صدق می‌کند.

به دنیای خود نگاه کنیم و ببینیم حکم‌مان را از کجا دریافت می‌کنیم.

- همه ربوبیت‌هایی که وجه «زیبایی» در آن موضوعیت دارد، «کوکب» است.
- همه ربوبیت‌هایی که وجه «گره‌گشایی» در آن موضوعیت دارد، قمر است.
- «شمس» همه کاره است.

سطح آیات جدلی نیست، بلکه سلطانی است.

در جامعه و بین مردم هر زمان منشأ عبودیتشان که «ربوبیت» است، از ثابتات عالم است و به حکم فطرت.

افراد، ثابت را بعنوان «رب» قرار می‌دهند. در گذر زمان متغیرها بعنوان ثابت پرستیده می‌شوند. «صنم» درست می‌شود. صنم یعنی متغیر ثابت نما. از همین قسمت نیز انسان شکست می‌خورد چون یقین او متزلزل می‌شود. اولین شکست انسان، شکست یقین است.

ابراهیم (علیه‌السلام) در مواجهه متغیرهای ثابت‌نما قرار می‌گیرد. خداوند اسمش را اصنام می‌گذارد. ملکوت آسمان‌ها و زمین می‌شود، ثابت جاری. اگر بت ثابت عالم باشد، پس با شکستن بت همه عالم فرو می‌ریزد. این می‌شود «خوف از رب». نگرانی از این که نظام اجتماعی بهم بریزد. حفظ «رب» می‌شود یکی از مسائل ما. اگر مراقب «رب» نباشیم، چه اتفاقاتی را به دنبال دارد.

(كذالك نرى... تا... لنكون من الموقنين)؛ این سیر یقین است. در این سیر اول کوکب بود. کوکب را در موقعیت رب حقیقی قرار داد. افول کرد، پس رب حقیقی نیست. یعنی رب حقیقی شناخته شده است. تغیر را نشان داده و کوکب را باطل کرده است. حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) قبل از این که بت را بشکند، ستاره را شکسته است.

حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) اگر تصنعی چنین کاری را کرده باشند، **جدل** است. اما اگر بطور واقعی چنین کاری کرده باشند می‌شود **برهان**.

قرار است در زندگی شخصی‌مان مانند انبیاء (علیهم‌السلام) موحد بشویم. بنابراین در مشاهدات برای اینکه به یقین برسیم، سیری را طی می‌کنیم. ابتدای سیر ویژگی حق را در درون مشاهده می‌کنیم. در بیرون آنچه با حق نسبت داده می‌شود را انطباق می‌دهیم. هر قدر بین این دو ارتباط ویژه‌تری باشد، یقین سریع‌تر اتفاق می‌افتد.

بهره از علم فطری در داشتن ویژگی «عبد حقیقی» مشاهده مصادیق و جلوه‌های رب و انطباق آن با، آن ویژگی است. یقین محصول این دو اتفاق است. یا علم انسان به رب کافی نیست و یا تحلیلش نسبت به جلوه‌های ربوبی کافی نیست.

داستان می‌خواهد چگونگی شکل‌گیری یقین در ساختار انسان را بیان کند.

در زندگی با دو چیز مواجه می‌شوید؛ اول علم فطری که دارید و دوم مشاهده مصادیق.

۹۰٪ حکم‌های زندگی از منبعی غیر از «رساله عملیه» است. باید منبع حکم در زندگی را شناخت و دید منبع چقدر به خدا نزدیک است. این سلطان است. کسی که این کار را بلد باشد، می‌تواند «موحد» باشد.

خدا در این آیات سرّ حیب بودن ابراهیم را به گونه‌ای معین کرده که همه می‌توانند «حیب» باشند.

اگر عالم را با این نظام فکری بینی، «حیب» می‌شوی. از یک «مشاهده» دستگاه ساخت. این بالاتر از جدل است. این خود ۱۰۰ است، پس ۵۰ را هم در خود دارد. این سیستم، متغیر فاش‌کننده است. دستگاه رسیدن به ثابت را تولید کرده است.

جدل مفهوم عام است برای طولانی کردن استدلال جهت رسیدن به هدف. البته این داستان در ذات خود، جدل نیز دارد، منتها قصدش برهان بوده است. دستگاه یقین‌سازی در انسان تولید شده است. هفته آینده این دستگاه را تحلیل خواهیم کرد. تفاوت این مدل با بقیه مدل‌های یقین این است که احتجاج نیز دارد.

اگر در هفته ۱۰۰ فعالیت داریم، ۱۰ ساعت این هفته را در نظر بگیرید. در این ده ساعت بروزات مختلفی دارید. همه بروزات متغیر هستند.

✓ ببینید ثابت این ده ساعت کجاست؟

✓ ویژگی‌های ثابت چیست؟

✓ آیا این ثابت متنوع است یا ثابت؟

✓ ویژگی‌های متنوع را نیز بنویسید.

مرحله بعدی این است که این ثابتات را با ثابتات فطرت تطبیق دهید.

یک ثابت هست و شما یک ثابت می بینید. نوعا ثابت نما جای ثابت می نشیند.

این جاست که فرد هر کاری می کند، راضی نمی شود. هر بروزی در انسان که وصل به ثابت حقیقی باشد باید در انسان انرژی تولید کند. آدمها باید روز به روز جوان تر شوند. اگر روز به روز پیرتر می شوند، اهل یقین نیستند و به افول نزدیک می شوند. ثابت انسانها نوعا امر افولی است. امر به این سادگی می شود وسیله اغوای انسان.

زمانی می آید که به ما می خندند که چرا چیزهای به این بدیهی را پیچیده می کرده ایم!.. برای دیدن خداوند نیازی به شمع و چراغ قوه نیست و نیازی به استدلال ندارد.

برای سلامتی خودتان و همه مومنین عالم و امام مومنین صلواتی بفرستید.

ما در رابطه با بحث یقین، مطالبی را مطرح کردیم؛ به طور خلاصه این گونه انجام دادیم: یقین را به صورت اجمالی بررسی کردیم و بعد یقین را در ساختار انسان، شکل گیری یقین در انسان را با توجه به آیات قرآن مطرح کردیم که به چه صورتی یقین در زندگی انسان جاری می شود و یک بررسی اجمالی کردیم و به یک نمودار رسیدیم. در انسان دو وضعیت داریم، یقین در آخرت برای مومن و کافر اتفاق می افتد و یقین در دنیا هم با مواردی مطرح می شود، مقابل یقین، شک، ریب، مریب، مریه، ارتیاب، امتراء، و تماری مطرح است. نتیجه این موارد هم «خرّاص»، «عمون» و «تبعیت از ظن» است. «عمون» در ساختار ادراکی است، «خرّاص» در مرتبه توجه و فعل است و «تبعیت از ظن» در عمل جای می گیرد.

مراتبی هم که این ها دارند بیان شد؛ از شکّ به ریب، مریب، مریه، امتراء، ارتیاب و تماری. ارتیاب و تماری ظهور اجتماعی بالایی دارد و اگر در معنایش دقت کنید، ایجاد جریان شک در جامعه است؛ امتراء رفتن به سمت تردید و تردد است، مریه ریشه تردیدهاست، مریب القا کننده ریب است. شک هم که خودش مقابل یقین است. پایه همه این ها شک است. که به طور طبیعی ساختار ادراکی انسان را می بندد که «عمو» نام دارد. طبع فرد در این موارد به گونه ای است که از شک تبعیت می کند.

بحث بعدی که مطرح شده «نقش یقین در زندگی» است. این ها به طور مختصر مطرح شد.

(۱) علم و فهم فرد از حق

(۲) درک ناپایداری غیر حق

(۳) اتکا به ثابت و نه متغیر

این ۳ مرحله برای شکل گیری یقین باید اتفاق بیافتد. بر این اساس گفتیم که یقین را اگر این ۳ مرحله بگیریم به طور طبیعی منشا تفکر، تعقل و ایمان و ذکر است. بعد از آن به پدیداری یقین می رسیم.

یقین در انسان از چه موقعی به وجود می‌آید؟ اعتقاد این پژوهش این است که یقین با فطرت پدید می‌آید و روح جاری در تمامی پدیده‌هاست. اولین مرحله‌ای که یقین در انسان پدید می‌آید از فطرتش است.

آیات سوره مبارکه ذاریات که خیلی آیات عجیبی هستند که بحث "خرّاص" را مطرح می‌کند.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰)

الَّذِينَ هُمْ فِي عَمْرَةٍ سَاهُونَ (۱۱)

يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ (۱۲)

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳)

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴)

در واقع «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» یعنی همانطور که در دنیا در حال چالش هستند، در آخرت نیز چنین هستند. بعد از آن متقین را بیان می‌کند و بعد از آن آیاتی که یک نفر «خرّاص» می‌شود را بیان می‌کند. یعنی «خرّاص» به آیات توجه نکرده است.

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰)

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ (۲۲)

«خرّاص» کسانی هستند که به یقین اتکا ندارند و از کتاب منحرف شده‌اند.

يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ (۹)

هر کسی که منحرف شده، منحرف شده است یعنی من افک، یوفک.

«فی غمره ساهون» بودن، می‌شود نتیجه.

حضرت علامه (ره) می‌فرمایند: این آیات به تعدادی از نشانه‌های دلالت‌کننده بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، و نیز برگشت امر تدبیر در آسمان و زمین و مردم و ارزاق آنان به خدای سبحان، اشاره می‌کند.

آیات آفاقی و انفسی، که در سوره ذاریات وجود دارد و یقین‌افزا هستند.

مطالب المیزان را ان‌شاءالله مطالعه کنید. حضرت علامه (ره) این‌ها را به «کذالك نرى ابراهيم» ربط داده است.

کافی است انسان به آیات توجه کند. مثل نطق، رزق، آیات نفس و آیات زمین که انسان را به فطرت حقیقی‌اش دلالت می‌دهد.

زمان شروع یقین مصادف با آغاز تولد و فطرت اوست. یعنی اگر انسان به یقین فطری توجه کند وجه او به سمت خدا می‌رود و همه خیرات و برکات به سمتش نازل می‌شود.

«وجه نیاز انسان به یقین»

بحث اول راجع به «آشکارشدن یقین» بود و بحث دوم «نیازمندی به یقین» است.

هر انسانی در بدو تولد نیاز به تکیه‌گاهی دارد تا به او تکیه کند.

هر انسانی برای طی مسیرش نیاز به راهنما دارد و گرنه گم‌شده محسوب می‌شود و هلاک.

هم‌چنین انسان لازم است که نیازهایش برطرف شود که هم سرپرست و هم راهبر و رافع نیاز می‌خواهد.

انسان از جهت نیازش به سرپرست «یتیم» نام دارد.

انسان از جهت نیازش به راهنمایی، «ضال» نام دارد. در صورت برطرف شدن این نیاز، هدایت می‌شود.

انسان از جهت نیازهایش یا عائل یا سائل است. در صورت برطرف شدن نیاز، بی‌نیاز می‌شود.

در واقع سوره «ضحی» این را تبیین کرده است، «یتیم»، «ضال» و «عائل» نیازمند رافع نیاز بیرونی است. طبیعی است

که انسان یتیم است و غیره. وجه نیاز انسان به یقین از وجه یتیم و ضال و عائل است.

اضطراب در انسان ناشی از اتکا به سرپرستی است که کفایت سرپرستی ندارد یا هادی که کفایت هدایت ندارد یا برطرف کننده نیازی است که کفایت بی نیازی را ندارد.

پس یقین را در ۳ جا لازم داریم. که نیازمند، ربّ حقیقی، ملک حقیقی و اله حقیقی داریم. که در سوره مبارکه ناس آمده‌اند و «ربّ» احتیاج یتیم است و «ملک» هدایت کننده و «اله» برطرف کننده نیاز است.

بدین ترتیب مهم ترین مساله برای خروج از شک و هلاکت و نابودی است. در سوره مبارکه ذاریات در پایانش خطاب به «خرّاصون» می گوید که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۵۶) در واقع این در آن بستر است. پذیرش عبودیت خداوند به معنای پذیرش «ربوبیت»، «مالکیت» و «الوهیت» خداوند است.

عبودیت یعنی زیر بار رفتن، تحت اوامر و نواهی رفتن. یعنی اگر بخواهیم همه این ۳ وجه (احتیاج به سرپرست، هدایت کننده و برطرف کننده نیاز) با امر و نهی اتفاق می افتد و امر و نهی هم روی عبودیت و عبادت می رود. در واقع عبودیت به معنای تحت اوامر و نواهی رفتن، زیر بار رفتن می شود. این یعنی هر انسانی باید منبع حکمش یقینی باشد. یقینی بودن منبع حکم یعنی یقین در زندگی فرد جریان یافته است. در قرآن کریم کسی که حکمش یقینی باشد و به آن منبع رجوع کند، «یوقنون» می نامد. هم چنین ایشان را پس از تثبیت یقین «موقن» خوانده است که در دو جا به کار برده است، یکی یقین فطری است. یعنی صفت فطرت در او ثابت است پس موقن هم اول خلقت است و هم ان شاء الله در آخر. یعنی «من الموقن الی الموقن».

«رب الناس»، «ملک الناس» و «اله الناس»، «اذا اجتماع افتراقا» است. یعنی هر کدام بیاید آن دو را نیز درونش دارد اما هر کدام به شئون مجزایشان دلالت دارند.

آیات سوره مبارکه ابراهیم هم خواندندش بسیار جالب است و هم خطاب های حضرت موسی (علیه السلام) در این سوره خاص است. یعنی حضرت موسی (علیه السلام) اینجا ابراهیمی است، زیرا این حرف ها از نظر شاکله شناسی ابراهیمی است:

لَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَأَن يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَعْيُنَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بَمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (۹)

بینیم این داستان از کجا شروع می‌شود، البته ما در فصل بعدی هم راجع به «شکّ مریب» صحبت خواهیم کرد. «شکّ مریب» یعنی بددل کننده دل‌های آدم‌هاست. حالت فاعلیت دارد.

«إِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ»: یعنی ما نمی‌توانیم حرف‌های شما را بشنویم.

«فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَقْوَاهِمُ»: دست‌هایشان را در دهانشان بردند یا مانع حرف زدن رسول شدند.

شکّ آن‌ها «مریب» است یعنی آدم‌ها را بددل می‌کند.

قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَلَا فِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ (۱۰)

آن‌ها می‌گفتند نسبت به آن‌چه که ما را به آن می‌خوانید شک داریم که چنین پاسخ دادند.

«فَأَتُونَا بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ»: اگر می‌گویید خدا، خداست پس کاری کنید که ما خاضع شویم! کاری کن که امکان انجام دادنش از من گرفته شود.

در واقع این‌ها مواردی است که در منبع حکم می‌آید.

نشانه‌های «شکّ مریب» چیست؟ فرد به چیزی اعتماد نمی‌کند و آن را در حالت بد دلی و دو دلی می‌اندازد. بددلی یعنی درون خودش می‌گوید که نکند این‌ها طمع دارند. شبیه این موضوع که امام حسین (علیه‌السلام) مدینه را به قصد کوفه ترک کردند. شک یعنی اینکه آیا لازم است حسین بن علی (علیه‌السلام) خودش را به سختی بیاندازد؟ و می‌توانست مثل برادرش بیعت کند؟.. و خلاصه اینکه با سوال شک می‌کند، این قتل نفس نیست و...؟! از شک شروع می‌شود تا به مریب می‌رسید، مریب یعنی نکند این می‌خواهد رهبر جامعه شود و به دنبال سیمت برای خودش و خانواده‌اش است؟ آدم‌ها بر سر کوچه و بازار می‌نشینند که دنیا ارزش جنگ ندارد و... یعنی نه تنها تردید ایجاد می‌کند بلکه ایجاد دودلی می‌کند و حتی از گزاره‌های حق استفاده می‌کند، گزاره‌هایی که دنیا طلبی را مذموم دانسته است.

ممکن است کسی بگوید که چرا ما باید این گونه نماز بخوانیم؟ سوالات زیادی می شود مطرح کرد، از رکعاتش، از اینکه به زبان عربی است و غیره. برخی سوالات مریب هستند. البته ما هیچ گاه شكّ خالص نداریم، شكّ یا مریه است یا امتراء و یا تماری است و هر کدام به نحوی است.

«شكّ تماری» یعنی تزاید شكّ است. هم افزایی در القای شبهه داریم.

«مریه» یعنی رفت و برگشت می کنیم تا انتهایش.

«امتراء» یعنی مریه را اختیار می کنیم.

«ارتیاب» یعنی آن فرد یا آن شی را با تهمت و افک از مدار خارج می کند و از اهرم های ناجوانمردانه استفاده می کند. بدترین وجه است و نهایت بی انصافی در برخورد ها ارتیاب است.

«ریب» یعنی شكّ همراه با توهم. توهم هم انواع دارد، اینکه من خیلی بزرگم و... توهم نیز حدّ یقف ندارد. وقتی «شكّ مریب» می شود یعنی شكّ فاعلیت پیدا می کند. البته مثلا می گوید که «فی شكّ منه مریب»، یعنی در واقع در همان شكّ کار می کند و آن را توسعه می دهد.

هر جایی که از برائت صحبت می کند شبیه به حضرت ابراهیم (علیه السلام) است. مثل داستان حضرت یوسف (علیه السلام) که با دو نفر زندانی صحبت می کند که شبیه حضرت ابراهیم (علیه السلام) است.

پس یقین ۳ وجه پیدا کرد:

- (۱) حق و حقایق
- (۲) سبب اتصال به حق
- (۳) توانمندی انسان در رجوع به این حقایق

- از حقّ حکم صادر می شود. از حق امر و نهی صادر می شود و وجود ما و هر موجودی ناشی از امر «کن فیکون» است و همین طور که پایین می آید همه حیات ما متصل به امر و نهی است.
- سبب اتصال به حق نیز مندر است.

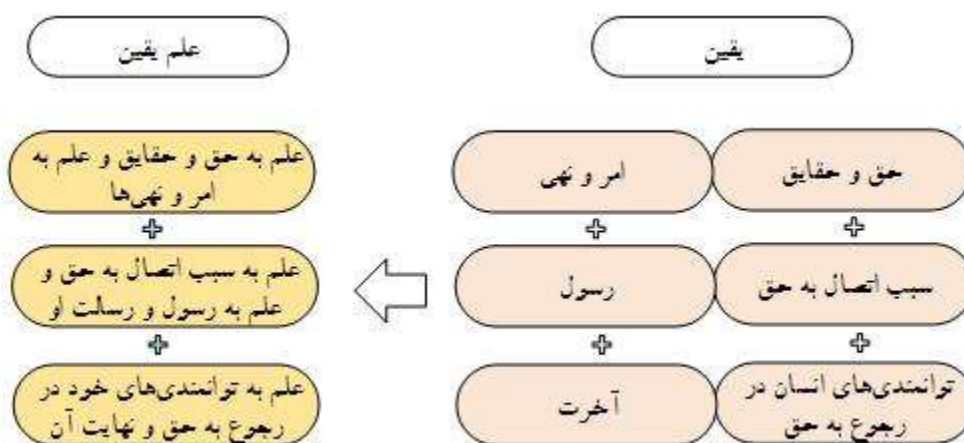
• توانمندی‌های انسان در رجوع به حق هم آخرت است. ممکن است بگویید چه ربطی دارد. خداوندی که انسان را خلق کرده است، آخرت، آخر توانمندی اوست و انتهای همه چیز است. جهنم یعنی انتهای این که او توانمند نشده است.

با این جریان می‌توانید، «یقین» همه سوره‌ها را ببینید، همه سوره‌ها حق، اتصال به حق یعنی رسول و آخرت را دارد. پس می‌توانید یقین را در تمام سوره‌ها مشاهده کنید.

علم به یقین یعنی علم به حق، علم به امر و نواهی، علم به رسول و علم به توانمندی‌های خود در رجوع به حق.

آخرت یعنی نهایت بروز توانمندی‌های انسان. آخرت معنای مختلفی دارد اما در این سیستم چنین معنایی دارد. این‌ها منافاتی با هم ندارند.

ما از علم یقین صحبت می‌کنیم. رجوع به حق یعنی موجود قابلیت پیدا کرده که به خدا برگردد.



وجوه تخلف انسان از یقین

چند احتمال دارد که انسان از یقین منحرف شود؟ نقطه ثقل‌های «خرص» شدن کجاست؟

همانطور که گفته شد و مسلم گردید انسان برای رفع نیازها و ادامه زندگی‌اش نیازمند به باید و نباید است. فقدان باید و نباید در زندگی او معادل فنا و نیستی اوست. امر و نهی به عنوان محرک در او حرکت ایجاد می‌کند و او را

به قیام یا قعود می‌کشاند. به منبع امر و نهی‌ها منبع یا مرجع حکم گفته می‌شود که خضوع در برابر آن عبودیت را رقم می‌زند.

ما الان یک شبکه معنایی درست کردیم از منبع حکم تا امر و نهی.

خطای انسان نسبت به منبع حکم موجب هلاکت و نابودی او و ضایع شدن استعدادهای او می‌شود. قرآن این فرآیند را با تعبیرهای مختلفی تبیین کرده است.

هر کدام از این‌ها نشان از یک فرایند است مثلاً عاصی، طاغی و ...

در سوره مبارکه که طور همه احتمالاتی که در رابطه با منبع حکم می‌تواند به انحراف تشخیص داده شود را به شکل زیر بیان می‌کند.

همه موضع‌گیری‌های اشتباهی که نسبت به یقین اتفاق می‌افتد در سوره مبارکه که طور است. طور و ذاریات دو قلوب هستند. در ذاریات «یقین» تبیین شد و همه احتمالاتی که فرد می‌تواند خطا در مقابل منبع حکم داشته باشد در سوره طور آمده است.

<p>پس (ای پیامبر) تذکر ده، که تو به لطف و نعمت پروردگارت نه کاهن هستی (که الهام از اجنه و شیاطین گیری) و نه دیوانه.</p>	<p>فَدَكَّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ (۲۹)</p>	<p>خطای در شناخت، اعتماد و اطمینان به کسی که واسطه نزول حق است</p>
<p>بلکه آنها گویند: او شاعری است که برایش حوادث زمان و آمدن مرگ را انتظار می‌کشیم.</p>	<p>أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَّبِعُهُ بِرَيْبِ الْمُنُونِ (۳۰)</p>	
<p>بگو: انتظار کشید، من نیز حتماً با شما از منتظرانم (که عذاب خدا بر شما فرود آید).</p>	<p>قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (۳۱)</p>	
<p>آیا خردهایشان آنها را به این (گفتار) فرمان می‌دهد یا آنها گروهی طغیان‌گرنده (که تسلیم حق نمی‌شوند)؟</p>	<p>أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاعُونَ (۳۲)</p>	<p>خطای در دریافت امر و نهی</p>

<p>یا آنکه می‌گویند: این (قرآن) را از خود بررفته، (نه) بلکه (با علم به واقع) ایمان نمی‌آورند.</p>	<p>أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۳)</p>	<p>خطا در دریافت حقایق</p>
<p>پس اگر راستگویند (که قرآن بررفته بشر است) کلامی مانند آن بیاورند.</p>	<p>فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (۳۴)</p>	
<p>آیا آنها از غیر چیزی (که دیگران از آن خلق شده) آفریده شده‌اند (تا در تکلیف آنها شریک نباشند)؟ یا آنها خود آفریننده خویشند (تا امر خدا را نپذیرند)؟</p>	<p>أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (۳۵)</p>	<p>خطای در شناخت حق و شأن او از نظر خالقیت</p>
<p>یا آنکه آنها آسمان‌ها و زمین را آفریده‌اند (تا برتر از آن باشند که فرمان پذیرند؟ نه) بلکه یقین ندارند.</p>	<p>أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶)</p>	
<p>یا مگر گنجینه‌های (دانش و رحمت) پروردگارت نزد آنهاست (که نبوت را به هر که خواهند دهند) یا آنهاست که (بر جهان هستی) مسلطاند (تا نبوت را از تو سلب کنند)؟</p>	<p>أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رِيبِكُمْ أَمْ هُمُ الْمُضْطَرُونَ (۳۷)</p>	<p>خطای در شناخت حق و شأن او از نظر نازل کردن</p>
<p>یا مگر نردبانی دارند که بر (فراز) آن (به سخنان ملاً اعلی) گوش فرا دهند؟ (اگر چنین است) پس شنونده آنها باید حجت آشکاری (بر کلامش) بیاورد.</p>	<p>أَمْ لَهُمْ سُلْمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعَهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۳۸)</p>	<p>خطای در دریافت حقایق و قرار دادن خود در شأن و ساطت حق</p>
<p>آیا دختران (که آنها را بد و مبعوض می‌شمارید) از آن خدا و پسران (که آنها را خوب و محبوب می‌دانید) از آن شماست؟! </p>	<p>أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ (۳۹)</p>	<p>خطای در نادیده گرفتن شأن حق</p>

خطای در نادیده گرفتن شأن واسطه‌های وحی	أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۰)	یا مگر (برای ابلاغ رسالت و دین) از آنان مزدی درخواست می‌کنی که آنان از غرامت آن سنگین‌بارند؟
خطای در نادیده گرفتن شأن حق، به عنوان واسطه‌های نزول حق	أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ (۴۱)	یا مگر علم غیب (یا لوح محفوظ) نزد آنهاست که آنان (سخنان خود را از روی آن) می‌نویسند؟
خطای در دریافت و تصمیم بر مبنای حق	أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ الْمَكِيدُونَ (۴۲)	یا که نیرنگی (برای تو) اراده می‌کنند؟ پس کسانی که کفر ورزیده‌اند خود نیرنگ شده‌اند (کیفر مکرشان به خودشان بازمی‌گردد).
خطای در اتخاذ اله و معبود و منبع حکم	أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳)	یا مگر برای آنها معبودی جز خدا هست؟ منزه است خداوند از اینکه برای او شریک قرار می‌دهند.

شکی که خدا مطرح می‌کند شبیه شک ما نیست، شکی که خدا می‌گوید یعنی «بی‌شعور»، یعنی نسبت به چیزی که یقینی است تو یقین نداری. شک در قرآن معادل بی‌توجهی به یقین است. مثلاً کسی می‌گوید چه کسی گفته امروز شنبه است؟ یعنی یک امر بدیهی معلوم را زیرسوال می‌برد. یک بنده خدایی چیزی می‌گوید و بقیه هم دنبالش راه می‌افتند! «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید». گاهی کسی چیزی می‌گوید، اصلاً هم منظوری ندارد، اما دیگران به اندازه یک کتاب روی حرف او حاشیه می‌نویسند!

الان بسیاری از مباحث و شبهاتی که در اطراف ماست هیچ مبنای درست و درمانی ندارد مثلاً اگر کسی گفت فلسفه حجاب چیست، از او سوال انحرافی پرسید که مثلاً دیشب غذا چه خوردی؟ بعد از چند دقیقه فراموش می‌کند در حالیکه اگر سوال واقعی بود نباید از یاد می‌برد.

می‌شود دسته‌بندی بالا را دقیق‌تر هم ارائه کرد و شئون مختلفش را مشخص کرد. حوزه‌هایی که در آن یقین منحرف می‌شود به طور کامل در قرآن احصاء شده‌اند.

با توجه به آیات فوق فقدان یقین در کج‌فهمی یا جهل در سه مؤلفه یقین صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر شک و تردیدهایی که زندگی انسان را خراب می‌کند و او را به بیراهه می‌کشاند، مربوط به شک و تردید در یکی از این سه مؤلفه یا دو یا هر سه آن است.

کافر بودن به آخرت یعنی چه؟ یعنی رجوع به حق را باور ندارد و باور ندارد که روزی تمامی توانمندی‌هایش به ظهور می‌رسد.

از آنجایی که سه مؤلفه یقین به طور مستقیم در ارتباط با فهم انسان از توحید و نبوت و معاد است هرگونه شک و تردیدی در این سه مقوله منجر به انحراف انسان می‌شود. به عبارت دیگر مهم‌ترین حقایق نازل شده که لازم است انسان نسبت به آنها هیچ‌گونه تردید و شکی نداشته باشد عبارتند از:

۱. یقین به خدای واحد، بدون شرک

۲. یقین به رسولان و آیات ارائه شده توسط آنها

۳. یقین به آخرت

اگر بخواهیم یقین را در خود فعال کنیم در این ۳ حوزه باید فعال کنیم.

سیر فعال شدن یقین

چگونه می‌توان یقین را در زندگی خود یا دیگران فعال نمود.

سیر فعال‌سازی یقین در زندگی انسان با دلالت یافتن به امور فطری و تصدیق آنها همراه است. در این زمینه لازم است فرد نسبت به منبع و مرجع حکم منبع و مرجعی یقینی را اتخاذ و از آن حرف‌شنوی داشته باشد. در هر صورت انسان عبد مرجع و منبع حکم است چه این منبع حقیقی باشد و چه غیر حقیقی.

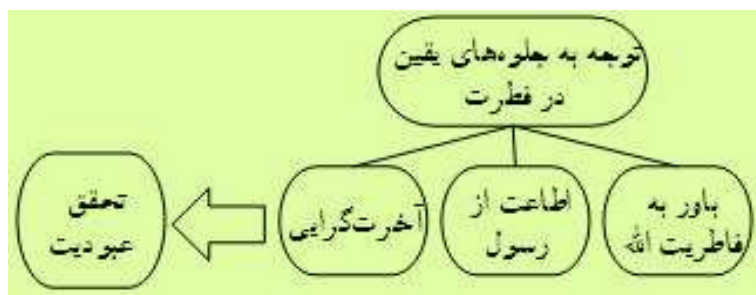
اتخاذ سه جلوه یقین برای عبودیت ضروری است جلوه اول که در فطرت هر انسانی سرشته شده است منشأ دو جلوه دیگر است:

جلوه اول: اصل و ریشه صادر کننده حکم که همان حق است و در آیات قرآن این جلوه به عنوان جلوه فاطریت الله معرفی شده است.

جلوه دوم: واسطه نزول حکم که همان رسول و منذر است و لازم است هر کسی از او اطاعت کند زیرا اطاعت از او اطاعت از خدا شمرده شده است.

جلوه سوم: رسیدن به نتیجه و نهایت است که تحت حاکمیت قوانین و حقایق ثابت رقم خورده و در آخرت که باطن و حقیقت دنیاست آن نتایج به طور کامل نمایان می شود.

این در هر سوره ای یک طور است. این گزاره ها از سوره مبارکه نمل است.



یقین براساس مورد اول شکل می گیرد. چون یقین از منبع حکم صادر می شود نسبت به دوتای دیگر جریان می یابد.

چنان که در آیات سوره مبارکه نمل دیده شد باور به فاطریت الله با توجه به آیات میسور می شود و اطاعت از رسول به واسطه فهم آیات قرآن و آخرت گرایی با انجام حسنه و ترک سیئه محقق می شود.

در قرآن وقتی داستان حضرت ابراهیم (علیه السلام) را می شنویم روی منبع حکم دست گذاشته است و روی فعال سازی یقین روی وجه اول دست گذاشته است.

در قرآن حضرت ابراهیم (علیه السلام) در توجه و اثبات این زمینه از بین همه انبیاء (علیهم السلام) شاخص تر است. تقریباً همه آیاتی که در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) است ما را بر سیر تحقق یقین از ناحیه توجه به توحید فطری آگاه می سازد. به گونه ای که می توان ایشان را به عنوان امام یقین در قرآن معرفی کرد.

جلسه پیش گفتیم که حرفی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) می زند جدل نیست بلکه مدلی از یقین است.

بر اساس طرحی که خداوند از یقین حضرت ابراهیم(علیه السلام) در سوره مبارکه انعام بیان کرده است یقین در اثر ریتی ملکوتی حاصل می‌شود و نشانه این رؤیت ملکوتی فهم زوال غیرخدا و فهم عدم زوال خداوند و اختیار او به عنوان یگانه معبود است.

در اثر چنین فهمی ایمان حقیقی در فرد شکوفا می‌شود و می‌تواند در شرایط سخت نیز صرفاً خداوند را بپرستد و از غیر او نهراسد. در صورت حفظ این ایمان و آلوده نکردن آن به ظلم، فرد قدرت دریافت حقایق را می‌یابد و از همه آسیب‌های دنیا مصون می‌شود.

سیر تحقق یقین در این آیات به شرح زیر است:

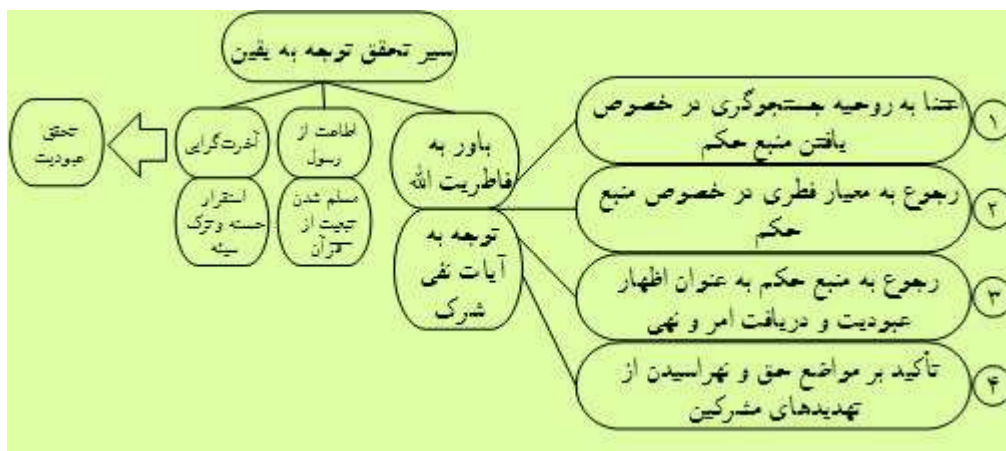
مرحله اول: اعتنا به روحیه جستجوگری در یافتن منبع حکم؛ اصول دین را باید با تحقیق به دست آورد. یکی از مشکلات ما این بود که اگر مسلمان شدیم براساس جستجو نبود.

مرحله دوم: رجوع به علم فطری در شناخت منبع حکم حقیقی؛ باید مبنا و معیار شما فطرت باشد.

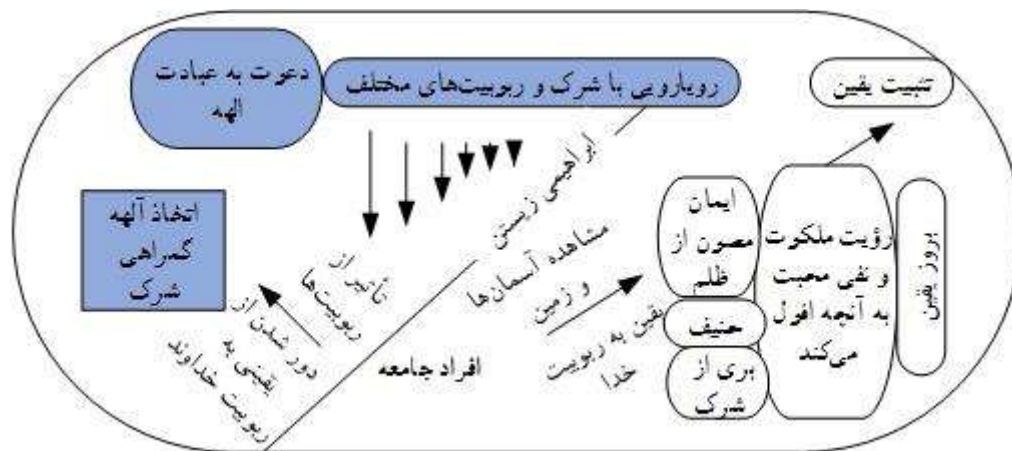
مرحله سوم: قرار گرفتن در معرض عبودیت او و یافتن مبنا برای هر لحظه؛ شما بایستی منبع حکمی را اتخاذ کنید که برای هر لحظه شما حکم داشته باشد. اگر منبعی گفت که ما فقط ۱۰ ساعت زندگی شما را می‌توانیم پوشش دهیم، صحیح نیست.

مرحله چهارم: تکیه به منبع حکم به عنوان رب، ملک و اله و نهراسیدن از شرایط سخت عبودیت.

پس اگر کسی در یقینش دچار مشکل شد یعنی در یکی از این مراحل درست عمل نکرده است؛ مثلاً شاید در برخی جنبه‌ها به حق توجه کرده است و نه در تمامی لحظاته‌ش.



یکی از موارد در کتاب‌های ما این است که آهسته آهسته تیتراها عوض می‌شود که بگوییم که علاوه بر آنکه با آن تیترا می‌توان فهمید با این تیترا هم می‌شود فهمید.
 این مدل رویارویی حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود.
 مدل رویارویی حضرت ابراهیم (علیه السلام) با یقین را می‌توان در شکل زیر ترسیم کرد.



حضرت ابراهیم (علیه السلام) کسی است که به آسمان‌ها و زمین توجه می‌کند و نیز به فطرتش توجه می‌کند.

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۱) انعام

امنیت را خدای واحد می‌تواند اعطا کند.

علم و ذکر کلماتی است که در این سیستم از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل شده است.



این مدل حضرت ابراهیم (علیه السلام) اثبات می کند که ما باید حتما تفکرمان فعال شود و از مسیر تفکر و تعقل یقین جریان می یابد. پس سیر تحقق یقین، از تفکر و تعقل است و اتکا به منبع حکم از طریق ایمان. به این صیوریت انسان به سمت فطرت، تفکر است. به کشف معیار تعقل می گویند. اگر یقین را برداریم تفکر و تعقل و ایمان و ذکر معنا نمی یابد. سیر بروز یقین از این مسیر است.



علم به یقین معادل «یعلمون» است. ابراز یقین یعنی این علم را ظاهر کردن است. در واقع رجوع به علم فطری برای کشف این ۳ مولفه است که بروز یقین نام دارد. اگر حضرت ابراهیم (علیه السلام) می گوید «هذا ربی» این حقی است که خداوند به انسان عطا کرده که منبع حکم را جستجو کند، مثل اینکه حق انسان است که برود ببیند که چه کسی به خدا نزدیک تر است برای اینکه ببیند به خدا نزدیک تر است. همان گونه که ما مکلفیم ببینیم خدا کیست و توحید خود را چگونه جاری کرده است. باید ببینیم امام و پیامبرش کیست و این با جستجو انجام می شود. وقتی به رسول رسیدیم باید بپرسیم که نشانه رسالت شما

چیست؟ این شک نیست بلکه سیر تفکر است. باید پرسیم که امام زمان من کیست؟ باید این موارد را بدانم. از قبل هم باید بدانم. امکان دارد امام زمان بیاید و زیر بار نرویم بخاطر آن که از قبل معیارها را نشناخته باشیم. تا خدای واحد احد را کسی نشناسد، نبی و رسولش را نمی‌تواند بشناسد. اگر رسول را شناخت یعنی خدا را شناخته است. رسول آن خدایی که در ذهنش است، نیست. پس حرف حضرت ابراهیم (علیه السلام) این است که در فطرت خودت خدا را ببین تا بتوانی او را بشناسی. هر قدر قدرت توحید و خداشناسی‌اش بیشتر باشد، رسول‌شناسی‌اش بیشتر خواهد بود.

اگر خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) در سقیفه غضب شد یعنی در توحید ضعف بودند. یعنی خدایشان متزلزل شد و بلافاصله رها کردند. کسی که نتواند از نظر فهم توحیدی بین خلیفه اول و دوم و امیرالمومنین (علیه السلام) تمایز قائل شود، توحید او مشکل دارد.

در هر حالتی که امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) در حال خطبه خواندن هستند، ابتدا حمد خدا و صلوات است. یعنی مبنای فکری‌شان توحید است. یعنی اولین کاری که می‌کنند، توحید را تبیین می‌کنند.

تفاوت جستجوگری و تردید چیست؟ در تردید فرد پیش فرضی در نظر می‌گیرد اما کسی که جستجوگر است، به دنبال حق است و مثلاً اگر به دنبال خدا باشد و کسی از آن طرف دنیا بیاید و خدایی را به او معرفی کند که وحدانیت و پاکی‌اش بیشتر باشد، حرف او را می‌پذیرد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌پرسد که این خدای تو که ستاره است چه خصوصیتی دارد؟ و جستجو می‌کند تا به حقیقتی برسد که هیچ جای شک و تردیدی نداشته باشد. نقطه ضعف ما به خاطر این خاموشی جستجوگری مان است. وقتی شما خدا را به ارث برده باشید، آن وقت است که اوامر و نواهی خدا را یکی در میان انجام می‌دهید. حضرت سلمان (رضی الله عنه) به واسطه دنبال خدا بودن‌شان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) را یافت. چون دیدند حضرت امیر (علیه السلام) دلالت به خدا می‌دهد، پس او را می‌پذیرد. او حاضر بود که از همان ابتدا پای حضرت امیر (علیه السلام) را بوسه باران کند و این به خاطر علم توحیدی حضرت (علیه السلام) بود. ایشان به واسطه حضرت علی (علیه السلام) توحیدشناس بود.

تفکر بعد از رسیدن به منبع حکم سیر دستیابی به شرایط برای تحقق امر و نهی مولا است. یعنی مثلاً چگونه من می‌توانم بهترین نماز را بخوانم، یا چگونه من می‌توانم بهترین جهاد را کنم. یک بار باید دنبال آن گشت و آن را پیدا کرد. اگر درست پیدا کرده باشید، می‌ماند.

خدا به صورت اثباتی به این معنا که برایش برهان و استدلال بیاوریم نیست، هر انسانی با پدیده‌ها و رخدادها مواجه می‌شود. پدیده‌ها و رخدادها یک وجه ثابت و یک وجه متغیر دارند. صبح می‌شود، ظهر می‌شود، شب می‌شود. باز صبح می‌شود، ظهر می‌شود، شب می‌شود. این متغیر است، صبح، صبح نمی‌ماند. این وجه متغیرش است اما این یک وجه ثابت نیز دارد و آن وجه ثابت قانونی است که صبح، ثابت است. یعنی می‌توانید بگویید که صبح ۱۰ هزار سال قبل این ویژگی‌ها را داشته است و صبح ۱۰ هزار سال بعد نیز اینچنین خواهد بود. یک قانون ثابتی حاکم بر شب و روز متغیر است. هر پدیده یا رخدادی به دو وجه تفکیک می‌شود، یک وجه متغیر و یک وجه ثابت. وجه ثابت در وهله اول قانون است که خودش هم مخلوق است مانند ملائکه است. اگر نگوییم قوانین خود ملائکه‌اند، قوانین مثل ملائکه ثابت و مجردند. یعنی حاکم بر متغیرند. توجه دادن به ثابت، ثابتی که هیچ‌وقت تغییر نمی‌کند توجه می‌خواهد، استدلال نمی‌خواهد. قوانین ثابت که در عالم است طبق یک نظامی است. خداوند خالق ثابتات و متغیرات است. یک کسی بالادست ثابتات و متغیرات است اما برای فهم خداشناسی بهتر است اول تمایز ثابتات و متغیرات را بفهمیم. اگر به افراد درک ثابتات را بدهید بعد اینکه بفهمانید که خدا ثابت است و متغیر نیست بسیار ساده خواهد بود. اگر بخواهید توحید را نشان دهید باید وجه ثابت و متغیر را نشان دهید. در هر اتفاقی باید این کار را انجام دهید. مثلاً در راه رفتن مورچه، ثابتش این است که همه مورچه‌های عالم اینطور هستند، این یک وجه ثابت است. چه بسا قوانین عالم همان ملائکه‌اند. مثلاً ما قانون جاذبه را بیان می‌کنیم، در زمین، در ماه و بین زمین و سایر کرات قانون جاذبه است هر چند میزان جاذبه متفاوت است. قوانین ثابتات عالم‌اند.

ما در ذهنمان وقتی می‌گوییم ثابت در ذهنمان فقط خدا می‌آید در حالی که چنین نیست، خدا ثابت است ولی تنها ثابت خدا نیست. خداوند ثابتی است که بیدو و یعید است ولی بقیه ثابتات غیر بیدو و یعید است. یعنی آن‌چه که خدا خلق می‌کند می‌تواند ثابت یا متغیر باشد.

حق در التحقیق به معنای ثابت واقع است. چون این حق واقع مربوط به ثابت و قانون است. بهترین کار برای شناختن خدا تفکیک وجه ثابت و متغیر است.

رخدادها: مثلا در يك دست من فردی باشد و در دست ديگرم يك فرد ديگر. وجه متغير، ميزان كنش و واكنش اين هاست. وجه ثابت آن قانونی است كه منجر به رفتار آن‌ها می‌شود.

«چه کسی به تو گفت كه چه كنی؟» اين از منبع حكم ناشی می‌شود.

حكم ذیل آن قوانین ثابت نیست. مثلا من اگر سنگی بر سر ديگری زدم، سرش می‌شكند. یعنی يك سری قوانین ثابت داریم. يك سری قوانین ثابت وجود دارد، شما باید براساس قوانین ثابت و حكم، رخداد را براساس منبع حكم یقینی كشف و عمل كنید، یعنی رخداد آفرینی كنید.

برای اثبات خدا روی پدیده‌ها می‌رویم و نه روی رخدادها.

در وهله اول برای اثبات خدا باید وجه ثابت و متغير را یاد دهید و بعد از آن برایش راحت‌تر خواهد بود كه خدای ثابت را بپذیرند. زیرا مشکل خیلی‌ها اين است كه خدا در ذهنشان متغير است.

برای توجه به خدا، يك مثال پدیده‌ای مثل روز و شب می‌زنیم و از درونش قانون ثابت در می‌آوریم و بعد می‌گوییم كه در این عالم ثابتات عالم حاكم است و هیچ‌جایی از عالم خالی از قانون نیست، وقتی می‌گوییم خالی از قانون نیست بعد می‌گوییم قوانین اولاً مراتب دارند بعد آنكه خالق دارند، خالق قانون خداست. این طوری خدا کسی است كه همه جا هست و ثابت است.

در برهان نظم كه می‌گویید در آن سیر نیست و انتها ندارد. ولی وقتی با سیر بالا پیش بروید مسیر مشخص است.

ما وقتی می‌گوییم كه خدا همیشه ثابت و ناظر است باز هم در ضمیر ناخودآگاهمان خدا ثابت نیست، و علتش نیز بی‌تقوایی ماست. خدا برای ما در بعضی زمان‌ها و مكان‌ها حضور ندارد!

نوع انسان، «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» است. شما وقتی به انسان دقت كنید، مدام كفر از او صادر می‌شود. پس بر روی آیات طبیعی می‌رویم: فی الارض آیات للموقنین...

برای هر کسی خدا ناظر و حاضر در لحظه شد، می‌تواند خدا را اثبات كند. مشکل ما و شما اين است كه خدایی را می‌خواهیم ثابت كنیم كه برخی جاها نیست. خدای ما خدای موسی (علیه‌السلام) و ابراهیم (علیه‌السلام) نیست، «أَفِي اللَّهِ شَكَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ...» چون در دلمان نیست، نمی‌توانیم القا هم بكنیم.

وقتی برای شما امری بدیهی باشد، می‌توانید ربّ را بگویید. برهان بدیهی ربّ یعنی هیچ فعلی بدون وابستگی به او نیست، و هیچ کسی نمی‌تواند از چنبره قدرت او خارج شود و در سوره ذاریات است كه «ففرّوا إلى الله».

در ساختار رویدادهای انسانی وقتی که اراده می‌کنید و نمی‌شود خدا نمایان می‌شود «عرفت الله بفسخ العزائم». بنابراین نباید رویداد محور باشید بلکه باید پدیده محور باشید.

یکی از کارهایی که الان برای قطع دست ربّ در عالم در جریان است عین همین مسیر است و قوانین را بیان می‌کند.

مخلوط کردن رخداد و پدیده را در دوره دوم رشد موجب اختلال می‌شود زیرا برهان این دو متفاوت است. سبک اثبات خدا در نظام صهیونیست است که با ثباتات می‌آید و یک مرتبه اتصالشان قطع می‌شود.

اتصال ثباتات به گونه‌ای که به سمت «علیم بکل شیء» و «قدیر علی کل شیء» امتداد پیدا نکند، اشتباه می‌شود. یعنی باید به وسیله این جریانی که آمد، فرد خودش را به هیچ وجه از قانون خارج نبیند و خالق برای این قوانین در نظر بگیرد. در بحث حتما باید افول‌ناپذیری آورده شود. قوانین هم افول دارند اما این خداست که افول ندارد.

نظام توحیدی در سیر کتب غربی که آمده است تا به قانون ثابت می‌آید اما به خدا نمی‌رسد. آن‌ها به فلق پناه می‌برند و ما به ربّ فلق.

در انتها مباحثی که افراد در حوزه خدا مطرح می‌کنند، واژه‌ای به نام «حق» را بیان می‌کنند. اگر بتوانید برای کسی امر ثابت را اثبات کنید، خدا اثبات می‌شود.

بحث یقین این است که شما قائل می‌شوید به اینکه حقایق در عالم ثابت‌اند و حقایق مخلوق حق ثابت‌اند و شما اعتقاد به این دارید که هیچ‌جایی از عالم نیست که خالی از حقایق و به طریق اولی حق ثابت باشید پس باید هر امر و نهی‌ای از منع حق ثابت باشد. باید منبع محکم امر و نهی کند. پس اراده‌های بشری، هواهای نفسانی به هیچ وجه حقّ امر و نهی ندارند و امر و نهی باید به امر ثابت برگردد.

وقتی شما راجع به یقین صحبت می‌کنید، سهل ممتنع است. سهل‌ست زیرا همه آن را می‌شناسند و در درونشان موجود است و ممتنع است زیرا هر کسی که بخواهد فطرت درونش را انکار کند، شما هیچ کاری نمی‌توانید انجام بدهید و به وسیله هیچ استدلال و عامل برانگیختنی نمی‌توان وی را هوشیار کرد.

از یک جهت ساده است، و فرد به راحتی می‌تواند راه بیافتد و از جهتی هم اگر کسی آن را انکار کرد، نمی‌توان دیگر کاری انجام داد.

قصد ما این است که با این بحث هر کسی در این جلسه یقین خود را ارزیابی کند و به آن نمره دهد. ما کاری نداریم که نفر دیگری هم هست، بحث را روی دیگران نبرید. الان وقت شمردن جوجه‌های تک‌تک ماست! وقتی آن را

روی دیگران می‌برید و می‌خواهید یقین را تعلیم دهید، درست نمی‌شود زیرا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) هم نخواست یقین را به کسی آموزش دهد. ما باید مانند حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) به رویت آسمان و زمین برسیم. پس هر کسی باید در این جلسه مترصد شود که ببیند نمره یقینش چند است و چرا مثلا ۲۰ از ۱۰۰ است. ما کاری نداریم که یقین دیگران را اثبات کنیم. زیرا اگر کسی خودش به یقین نرسد به یقین رساندن دیگران برایش ضرر دارد و مسیر را برایش طولانی‌تر می‌کند. مثلا یک معلم سر کلاس می‌گوید که من حرفی می‌زنم که کسی نمی‌پذیرد در حالی که فلان معلم می‌گوید و بقیه هم می‌پذیرد. پس این رسیدن مهم می‌شود. وجدانیات مهم است. یقین چیزی نیست که به وسیله استدلال و حرف بشود انتقال داد. باید فطری باشد. یک معلم اهل یقین و یک معلم غیر اهل یقین را با حرف نمی‌توان تشخیص داد بلکه از وجودش باید تشخیص داد. مثلا یک معلمی وقتی حرف می‌زند همه می‌فهمند که خدا هست.

ساعت دوم

برای اینکه ادامه مباحث را مطرح کنیم، نکاتی را بیان می‌کنیم. اگر هر موجودی موجودیتش با امر خدا باشد، بقای موجودیتش هم با امر خداست. آنچه که برای انسان‌ها خیلی جلوه دارد آن است که بودن و زندگی‌شان با امر خدا می‌چرخد بنابراین انسان در معرض انواع زندگی قرار می‌گیرد، و هر کدام از این انواع امرهای مخصوصی از خدا در درونشان هست که برخی از این انواع مختارانه است و برخی مختارانه نیست، بعضی مراتب انسان مختارانه نیست، یعنی نظام اختیار در درونش نیست. البته در همان موارد که مثل بقیه است نیز تمایزاتی با بقیه دارد. حضرت امیر (علیه‌السلام) می‌فرمایند که انسان‌ها امر و نهی‌هایشان از بیرون به آن‌ها داده می‌شود برخلاف بهایم که از درون است و مثال می‌زنند که بهایم مثل گوسفند و شتر وقتی زندگی می‌کنند، طبق غرایز عمل می‌کنند مثلا یک پوششی دارند که آن‌ها را از سرما نگه می‌دارد و امر و نهی لباس پوشیدن ندارد. اما انسان حتی در حوزه دنیوی‌اش هم نیازمند امر و نهی از بیرون است و بعد مثال می‌زنند که اگر به طفل انسان امر نکنند که لباس بیوش ممکن است از سرما یا گرما تلف شود. اساس هر زندگی در هر مرتبه‌ای، چه مرتبه دنیایی و هر مرتبه معنوی، امر و نهی است که از بیرون انسان به او القا می‌شود، پس همه انسان‌ها در نظام عبودیتی قرار دارند و هیچ انسانی نیست که تابع امر و نهی نباشد؛ خدا خواست که

«ألم أعهد اليكم يا بني آدم الا تعبدوا الا الله» و در عالم ذر عهد گرفته است، و هیچ انسانی نیست که تابع امر و نهی نباشد.

مشکلات مختلفی در این بین ممکن است به وجود آید:

(۱) امر و نهی هایی که انسان زیر بارش می رود ممکن است از ناحیه خودساختگی باشد یعنی ممکن است نفسش را اله قرار دهد.

اتحاد حرکت و محرک محال است، باید امر و نهی از بیرون باشد. انسان چون مخلوق است نیازمند عامل بیرونی است و نمی تواند خودش عامل حرکتش را خلق کند، در حیوانات امر و نهی بیرونی است که چسبیده به غریزه است.

اشکال انسان این است که آمر و ناهی او می تواند خودش باشد، آمر و ناهی حتما باید بیرونی باشد. شیء نمی تواند هم محرک و حرکت باشد و نیازمند یک دوئیت است.

تمام اشکالی که بشر دارد سر این است که امر و نهی اش می تواند از جانب خودش باشد، اشکالش این است که احساس رها یافتن از اوامر و نواهی دارد. فکر می کند که برخی زمانها اوامر و نواهی به او نمی شود و این رهایی او را در مسیر طاغوت و شیطان قرار می دهد.

هر موجودی امر و نهی اش از بیرون به او القا می شود، هر موجودی به طور مرتب و بدون وقفه وجودش را از حق می گیرد در قالب امر «کن». اگر «کن» از موجود برداشته شود هلاک می شود. پس هیچ انسانی رها از امر «کن» نیست و هر لحظه زندگی انسان از امر و نهی ساخته می شود.

انسان قدرتی دیگر به نام «شاهد» دارد و یک خود بیرونی برای خودش متصور می شود به خودش امر و نهی می کند در واقع مثل یک بت است، و از همین قدرت شهود برای بت سازی خودش استفاده می کند.

اگر انسان از امر و نهی های الهی خود را خلاص کند، در دام امر و نهی های غیر خدا می افتد. حالا این غیر خدایی است که نام کافر می گیرد که آدم های لجن و کثیفی اند. مثل این است خودش را از یک منبع طاهر و بدون خطا خارج کرده است و به یک منبع پر از اشکال و پر از ابهام وصل می کند. کافی است که انسان خودش را از سیستم پاک جدا کند و در کثافت بیاندازد.

(۱) هر لحظه ای و هر امری از زندگی تابع امر و نهی ای است.

۲) هر انسان فطری باید منبع محکمی برای دریافت امر و نهی‌ها داشته باشد یعنی اگر این کار را نکند، فطری نیست.

در فصل بعدی فصلی است به نام «امام، یقین است». یعنی ما یک امری به نام رسول داریم، که نمایان‌کننده حکم خداست و امام که نمایان‌کننده حکم رسول است و امام یقین است. در واقع خداوند آمده است، وجه تمثیلی برای حکم خود قائل شد است که «امام» است. هر کسی در چنبره امام نباشد قطعاً در چنبره شیطان است و کسی نمی‌تواند حکم را از غیر نظام امامت دریافت کند که اگر چنین بود از شیطان گرفته است.

شریعت آمد کار ما را راحت کند اما مشکل ما این است که در یک قشری‌گرایی افتاده‌ایم.. و دینمان مخلوط از خودمان و شریعتمان شد و همه اینگونه زندگی می‌کنیم.

وقتی انسان به امور خودش و کارهایش نگاه می‌کند نوعی رهاشدگی در خود می‌بیند. می‌گوییم چرا این کار را کردی؟ می‌گوید که دلم خواست، پدرم گفت، فلانی گفت و...

۱) نمی‌دانم چرا این کار را کردم و منبع حکم را نمی‌دانم.

۲) یا به امری ذهنی و موهوم یا ارتباطی جمعی یا امری دیگر ارتباط می‌دهد. مثلاً فلانی مرا ناراحت کرد. از او می‌پرسیم: یعنی گفت ناراحت شو؟ چه کسی گفت ناراحت شو؟ او نیز جواب می‌دهد: مگر من اگر قرار باشد ناراحت شوم باید کسی بگوید که ناراحت شو؟!

می‌گوید مگر لازم است که کسی به من چیزی بگوید که من آنگونه بشوم؟ یا با ارتباطی موهومی ارتباط می‌دهد. اغلب در مورد اول هستند. اگر آدم بخواهد این قدر دقیق باشد و به دنبال منبع حکم باشد، شدنی‌ست؟ چون بنظر می‌رسد از زندگی می‌افتد! انسان در این رهاشدگی از منبع حکم، منبع حکم را یقین ندانسته است. طبق یقین مصطلح می‌شود، آن‌ها منبع حکم را «یقینی» ندانسته‌اند. یعنی منبع حکمشان جدای از خدای واحد است و در عمل متصل از غیر یقین است، و غیر یقین می‌تواند هر چه غیر خداست باشد و در این جنبه هر بار عملش را به چیزی نسبت می‌دهد، پدر و مادر، القای شیطان و هوای نفس.

باید کسی بگوید که ناراحت شو، پس باید ببینیم که چه کسی به من این امر را گفته است.

انسان در هیچ حالتی نمی‌تواند کاری انجام دهد که عامل آن کار غیرخدا باشد. اگر فردی بگوید که بله خدا گفت، می‌گوییم پس رسول خدا هم اگر می‌بود باید چنین کاری را می‌کرد، پس باید در قرآن حکایت چنین ماجرای (مثلا همین مثال ناراحت شدن) وجود داشته باشد.

آیا خدا مجوز داده است که هر کسی به حسّ خودش عمل کند؟! ما باید حداقل یک دور قرآن را بخوانیم. هر انسانی یک سری مواقف اصلی در زندگی‌اش دارد، که موقعیت‌های مهم و اصلی است. یک سری موقعیت‌های کم‌اهمیت دارد یا موقعیت‌های فرعی. برخی‌ها دوست دارند خدا را در موقعیت‌های اصلی و مهم ببینند و برخی در موقعیت‌های فرعی.

خواستیم بگوییم که هر کسی خدایش را در موقعیت‌هایش تشخیص دهد، ولی باید بگوییم که اگر کسی در موقعیت‌های فرعی و روزمره‌اش نتواند حکم خدا را تشخیص دهد و حکمش را به محل اصلی متصل کند در موقعیت‌های اصلی دچار مشکل می‌شود.

اگر شما امر و نهی خدا را نپذیرید قطعاً حکم غیر خدا را گرفته‌اید. مگر آدم احمق است؟ مگر خدا و غیر خدا یک وزن دارند؟ چقدر آدم باید نفهم باشد که برای غیر خدا یک ترازو درست کند که بگوید که ترازوی غیر خدا سنگین‌تر از خداست. اسم این سفیه است یعنی از عقلش استفاده نمی‌کند. (و من یرغب عن مله ابراهیم الا من سفه نفسه)

ما به ۷ مدل برای یقین رسیدیم، یکی از راه‌های رسیدن به یقین رد شدن از موانع یقین است و از آن بگذریم این موانع را می‌توانیم به صورت مدل ببینیم؛

مدل اول: خروج از طاغوت

مدل دوم: خروج از جاهلیت

مدل سوم: خروج از بی‌توجهی نسبت به احکام الهی

مدل چهارم: مدل خروج از ولایت شیطان

مدل پنجم: خروج از آسیب‌های دنیا

مدل ششم: خروج از بی‌توجهی نسبت به آیات

این مدل‌ها به نحوی است که در دنیا هر کسی می‌خواهد یقین انسان را زایل می‌کند و از بیرون در تلاش است. یعنی ۶ توجیه وجود دارد که انسان حکم خدا را رد کند و حکم غیرخدا را مطرح کند، که ۶ مدل است که یک مدل هفتمی هم هست که فعلاً نیاورده‌ایم.

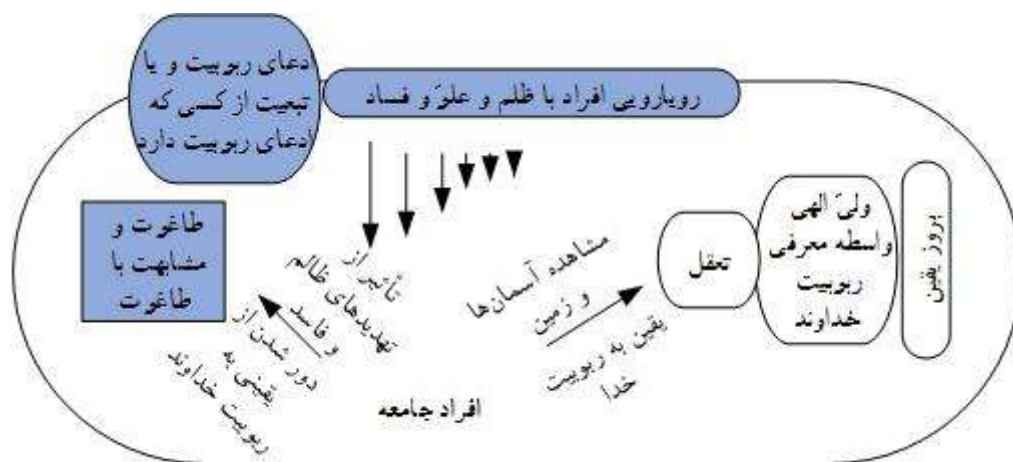
مدل اول: خروج از طاغوت

انسان بتواند متکبرین و طاغوتیان را بشناسد و زیر لوای آن‌ها نرود مانند کار امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری (مدظله العالی)، که در زمان حال از طاغوت جهان برائت می‌جویند.

باید در این نظام به دیده تردید به علوم غربی نگاه کرد. به عنوان منبع حکم نگاه نکند بلکه باید به دید تجربه باشد. احکام طاغوت را نباید منبع حکم قرار داد.

مثلاً من فلان کار را می‌کنم چون ضد استکبار است، پس امر خداست.

اگر انسان‌ها باید بدانند که طاغوتی وجود دارد، خود را از آن خارج کنند و شتابان به سمت امر الهی خواهند رفت. علیکم و علینا به شناسایی طاغوت‌های زمانه و حرکت به سمت دریافت حکم الهی در هر زمینه‌ای.



علو یعنی خیلی پر رو هستند و از رو هم نمی‌روند! حتی مثلاً اگر طاغوت یک اتاق هم داشته باشد، فکر می‌کند مالک کل جهان است. در زندان هم که باشند، طاغوتی‌اند.

اصطلاحاتی که در جامعه است مانند ولتتاین در رابطه با تبعیت از طاغوت است.

من باید طبق دین خود با استاد ارتباط برقرار کنم. باید با نگاه خدا ببینم، (الحکمه ضاله المومن) حالا اگر این حکمت دست کافر هم باشد، باید از این دید نگاه کنم. طاغوت هیچ جنبه‌ای از وجود و جوهش قابل اتکا نیست و شک محض است. دین شک نیست اما طاغوت شک است.

اگر افراد جامعه از تهدیدهای ظالم و فاسد تاثیر بگیرند، شبیه طاغوت می‌شوند و یقینشان زایل می‌شود. اگر کسی تمایلی به زندگی در غرب داشت (ممکن است کسی بگوید که من می‌خواهم به دنبال علم بروم.. که این منظور نیست) اینکه بخواهد زندگی کند یعنی شبیه به طاغوت شده است که باید در منبع حکم تجدیدنظر کند. برای دوری از این مانع باید مشاهده زمین و آسمان داشته باشد، ربوبیت را ببیند. ولی الهی واسطه ربوبیت می‌شود.

مدل دوم: خروج از جاهلیت

جاهلیت یعنی یک سری قوانینی در جامعه هست که معلوم نیست چه کسی گذاشته است مانند ازدواج، چه کسی مهریه و ازدواج و تالار این قیمتی گذاشته است؟ کسی هم نمی‌تواند مچ کسی را بگیرد. وقتی راجع به یقین حرف می‌زنید یا خداست یا غیر خدا، آخر کسی خدا را می‌گذارد کنار و غیر خدا را وسط می‌گذارد؟ آیا خدا به شما اجازه داده است که براساس دوست داشتن خودتان جلو بروید؟ آیا «احب الآفلین» با «لا احب الآفلین» یکی است؟

ممکن است خدا راجع به برخی چیزها حکم نداده باشد یا مبهم گفته باشد؟ این را خیلی‌ها می‌گویند. می‌گویند که حکم‌های خدا چند طرفه است. جامعه به سمت غیر یقین می‌رود. وقتی حکم ثابت نمی‌شود، عین غیر یقین است. اینکه شما حکم را به دست آوردید باید مبنا داشته باشید. مثلاً روش رسول را در استخراج حکم پیش گرفته‌اید که اشکالی ندارد.

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰)

در سوره مائده چنین آمده است.

برویم بالاتر ببینیم که موضوع چه بوده است؟

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ وَكَوَّ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸)

موضوع کتاب همیشه در پسِ حکم است.

برای هر امتی «شرعا» (مسیر راحت برای رسیدن به مقصد) و «منهاج» (مسیر روشن) قرار دادیم. یعنی آدم‌ها با هم متفاوت‌اند. به هر حال آدم‌های یک شهر با شهر دیگر متفاوت است که این‌جا پذیرفته است. پس اگر می‌خواستیم شما را امت واحد می‌کردیم که نکردیم، پس مبنایان را روی خیرات بگذارید.

وَأَنْ أَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (۴۹)

برخی وقت‌ها تو را به چالش می‌کشند که حکم خدا را نگویی.

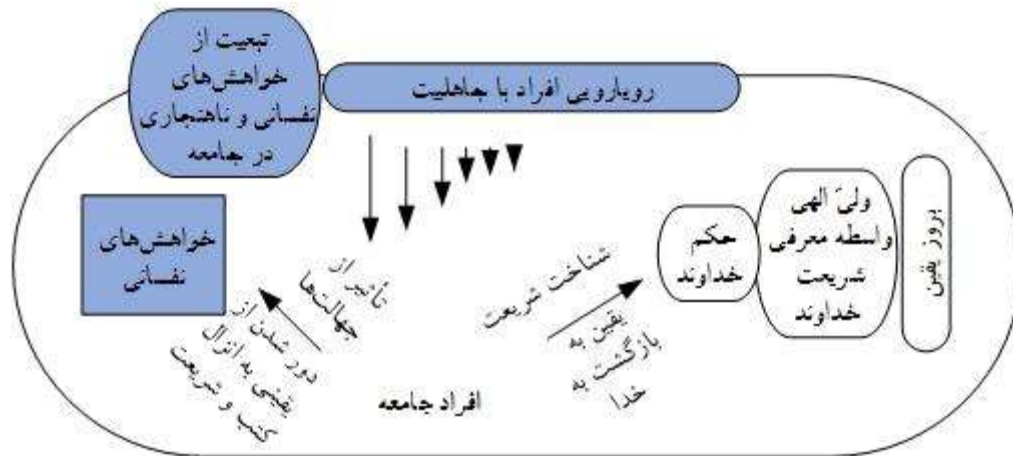
در این قسمت جریان حکم جاهلیت را که بررسی می‌کنید روی آداب و رسوم و باید و نبایدهای عرفی که و بدون دلیل عقلی و شرعی است و اعراض از آن‌ها فرد را به سمت یقین سوق می‌دهد.

کار بسیار راحتی است. شما الان می‌توانید لیستی تهیه کنید و در آن برای هر شهری آداب و رسوم اشتباه آن را بیان کنید. یعنی هر کاری که خلاف شرعا و منهاج است و نظام خیر در آن نیست و ضرر است.

مثلا شما به جایی رفتید، کادویی بدهید. هدیه دادن کار خوبی است، پس اگر «فاستبقوا الخیرات» را بدانید نباید هدیه بزرگی دهید که افراد کم بضاعت خجالت بکشند. شما حتما باید براساس یک معیار عقلی جلو بروید.

خواندن کتاب آسمانی و قوانینش بسیار مهم است و با خواهش‌های نفسانی و جهالت‌ها مقابله می‌کند.

اگر دیدید جامعه‌ای گفت کتاب آسمانی مهم نیست، بدانید که در آن‌جا احکام جاهلیت در آن فراوان است. یعنی اگر ندانند که احکام الهی چیست یعنی قطعا احکام جاهلی وجود دارد. یعنی هر کدام از این بسترها یک یقین خاصی را زیر سوال می‌برد. البته اگر دیدید جامعه‌ای به سمت قرآن خواندن می‌روند، یعنی بدانید که از جاهلیت در حال اعراض هستند و این یعنی خواهش‌های نفسانی در حال کاهش یافتن است.



مدل سوم: خروج از بی‌توجهی نسبت به احکام الهی

این مدل از مدل بالا، جزئی‌تر است.

اتفاقاتی که در جامعه می‌افتد این است که اصطلاحاتی شبیه یهود به کار می‌برند که خدا آن‌ها را نپسندد و می‌گوید که به جای «راعنا» بگویید «انظرنا». یعنی اگر کسی در اصطلاحات شبیه یهود شود، خدا با او شدیداً مقابله می‌کند.

در آیه ۱۰۴ سوره بقره آمده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

در احکام جزئی مثل لباس پوشیدن و حرف زدن و می‌آید.

رویکرد این آیات مکی است. بطور کلی جوامع در ابتدا جاهلیت دارند و سپس پیامبر می‌آید و انقلاب می‌کند و جامعه منور به نور هدایت می‌شود بعد از آن جاهلیت عود می‌کند و ساختار مدنی به ساختار مکی برمی‌گردد اما جاهلیتش عمیق‌تر و شدیدتر شده است و دیگر راه‌های فرار را هم به خوبی می‌دانند! مثل جاهلیت ما، که جاهلیت مدرن است. مثلاً امروز استاد آدم‌ها یا این است که آخوندها این کار را کردند یا چون آخوندها این کار را کردند، ما چنین نمی‌کنیم.

(وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا

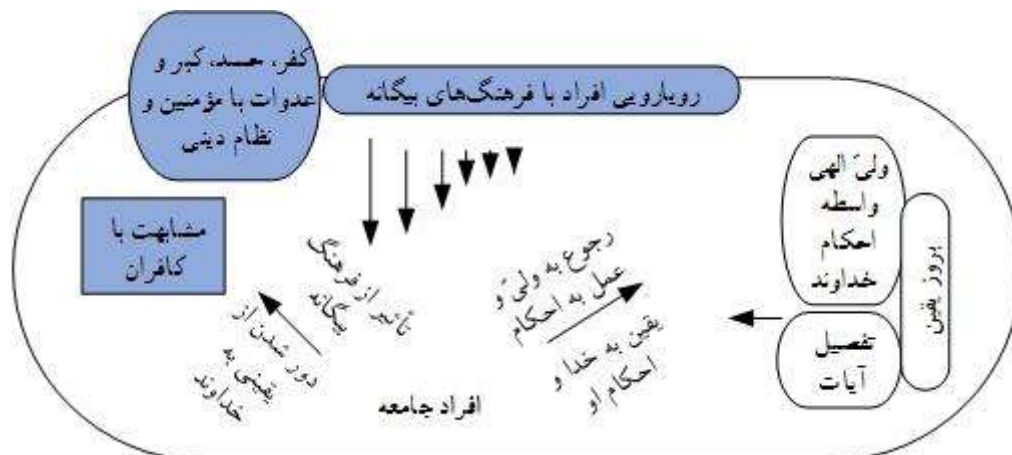
الآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (۱۱۸) بقره

وقتی به آیات بالاتر می آییم چنین است:

(وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱۰۹) بقره

نظام کفر ذره ذره در اسلام تاثیر می گذارد. یعنی مانتوها را یک خرده کوتاه می کند و روی احکام کار می کند. روی بحث عمده کار نمی کند. آن جا روی ولایت طاغوت جدا کار می شود. بنابراین هر شباهتی به کفار به هر نحوی شک برانگیز است.

توجه به این ها شما را به سمت انقلابی بودن سفت و محکم راهنمایی می کند. بعد می بیند که خیلی از شباهت های ما مشکل دارد و دیگر انقلابی اصیل نیستید.



واقعا نظام کفر از اسلام هراس دارد. اگر اسلام بیاید، دیگر کفر نظام اقتصادی ندارد. بنای کفر به پاشیده شدن اسلام است.

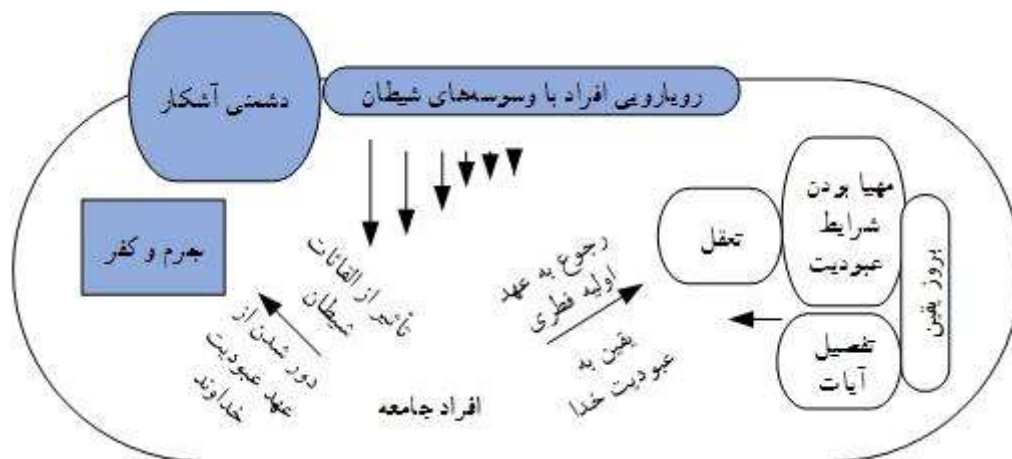
مدل چهارم: مدل خروج از ولایت شیطان

آیات مربوط به عهد اُلت است که روز قیامت انسان نگوید که پدران ما مشرک بودند پس ما هم به این دلیل اینگونه بودیم!

مبطل یعنی وقتی کسی پایه های یقین را بزند. مثل «خرص» است و در واژه های شک باید جای گیرد.

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (۱۷۲)

أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (۱۷۳)
وَكَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۷۴) اعراف

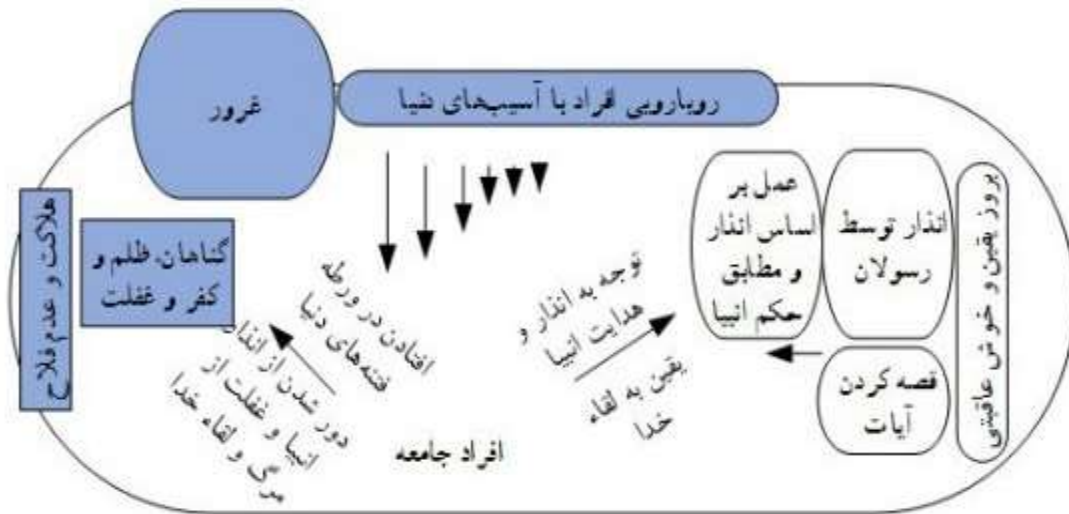


هر جایی در قرآن مجرم و کافر است، حتما زیر چنبره ولایت شیطان است.

مدل پنجم: خروج از آسیب‌های دنیا

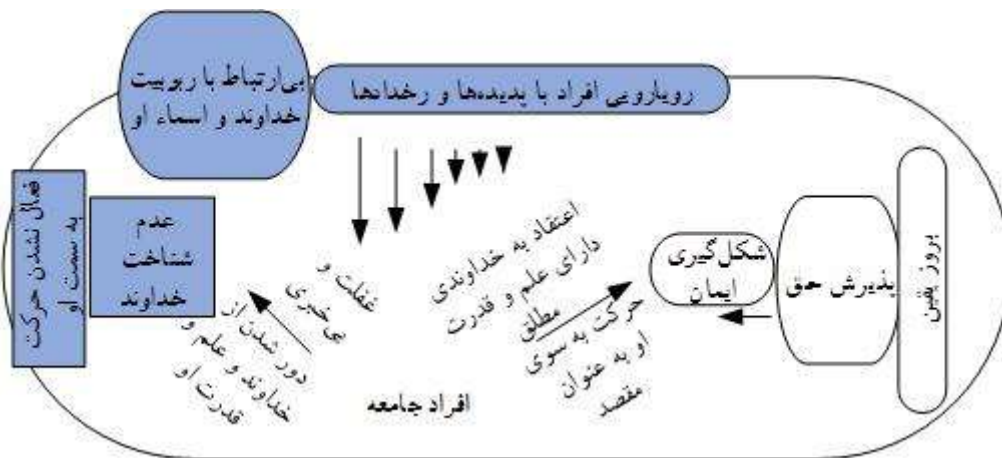
(يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَىٰ أَنفُسِنَا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ) (۱۳۰)

روز قیامت جن و انس جمع می‌شوند و علت انحرافشان را به «غرتهم الحياه الدنيا» نسبت می‌دهند که در سوره مبارکه انعام آمده است.



که غفلت از این غرور ناشی می‌شود.

مدل ششم: خروج از بی‌توجهی نسبت به آیات



مدل ششم، سوره مبارکه نوح است.

مدل هفتم را که نیاوردیم سوره مبارکه غافر است، مدل دعای کافر است. البته مجموعه این‌هاست که در جلسه بعدی مطرح می‌کنیم.

بحث ما راجع به یقین بود و در مورد یقین گفتیم که ما به حقایق نازل شده قابل اتکاء موثر در زندگی که آن را از تلاطم نجات می دهد، یقین می گوئیم.

حقایقی که نازل می شوند و قابل اتکا هستند و انسان را از تلاطم نجات می دهند، یقین اند. طبیعتاً فقدان یقین معادل انواع اضطراب‌ها، فتنه‌ها، تردیدها، ناامیدی‌ها و القانات و سوسه‌انگیز، ناآرامی‌ها و عدم اطمینان به حقیقت است. در واقع اگر کسی مضطرب است و دچار انواع تردید و سردرگمی و انواع ناامیدی‌ست و ناآرام است نمی تواند به حقیقت اطمینان کند، مربوط به یقین است.

در واقع یقین مادر همه خیرات (ام‌الخیرات) و فقدان یقین هم ام‌المصائب است. به همین دلیل هر جایی که یقین هست، حتماً تمامی خیرات هم حضور دارند؛ شکر، ایمان، فکر، عقل و... حاضر هستند. زمانی هم که یقین نباشد، محل تمام شرور است؛ مثل کفر، شرک و بقیه موارد.

پس وقتی ما راجع به یقین صحبت می کنیم روی نقطه ثقل ارزش‌ها در زندگی انسان صحبت می کنیم که اگر این نقطه ثقل تخریب شود، تمام ارزش‌ها تخریب می شود و اگر احیا شود تمامی ارزش‌ها احیا می شود. ان شاء الله در مباحث بعدی ما یک مدل تفکر مبتنی بر یقین پیدا می کنیم که «تفکر امی» نام دارد یعنی تفکری که از فطرت نشأت گرفته و بر پایه یقین است. یعنی باید ما روش کار با یقین را از کودکی به بچه‌هایمان و در نوجوانی در مدارس و به دانشجویان تفکر مبتنی بر فطرت و یقین را آموزش دهیم. در واقع باید یاد بدهیم که وقتی با مسأله‌ای مواجه می شوند چگونه به حقایق ثابت رجوع کنند و با آن حقایق ثابت مشکلات را حل کند. در واقع «تفکر امی» پایه تمام تفکرات است و تفکر حقیقی است و اولین توانمندی که انسان را با یقین مواجه می کند، تفکر اوست.

بنا شد در ادامه بحث یقین، مباحث کاربردی بگذاریم، که اگر جایی بدون یقین عمل کردیم، براساس یقین عمل کنیم و درد و امراض مان برطرف شود. تصمیم ما این است و از خیلی قبل تصمیمان این بود که اطمینانی در زندگی پیدا کنیم و به رضایت و خرسندی برسیم و بتوانیم براساس یک حقیقتی زندگی مان را جلو ببریم. ما همیشه دنبال راه بودیم تا آنکه راه را پیدا کنیم. اگر بخواهیم به صراط مستقیم برسیم، راهش دستیابی به یقین است.

یقین چگونه فعال می شود؟ چون یقین در فطرت وجود دارد، باید فعال شود.

۱) همان طور که فطرت فعال می شود. مفهوم یقین و فطرت ملازم و مساوی هم اند. پس همانطور که فطرت فعال می شود، یقین نیز فعال می شود زمانیکه از آلودگی ها و القائات محیطی خلاص شود. همین مقدار که با القائات محیطی کاری نداشته باشد یعنی نگویید که «این همان حرفی است که پدرانمان گفتند» و از این گونه حرف ها رها شود. از تبلیغات، از فرهنگ ها و آداب و رسوم ها، از حرف مردم خلاص شود. در این صورت فطرت فعال می شود. زیرا القائات محیطی مانع فعال شدن فطرت است.

شما ممکن است کارهای اشتباهی در جامعه ببینید که پشت آن ها هیچ گونه نفع عاقلانه ای نیست و برای خوش آمدن مردم آن را ادامه می دهید و نهایتا تبدیل به فرهنگ می شود. در واقع انسان به خاطر آنکه طبیعت و فطرت دارد یعنی طبیعتش در توجه به مادیات است، مادیات او را به سمت تن آسایی و دنیاخواهی سوق می دهد، و فرهنگ ها براساس این تنظیم می شود و فرهنگ ها نوعا به دنبال تکثیر تن آسایی و طبیعت است. اما انبیاء الهی (علیهم السلام) بر روی فطرت انسان ها می آیند. انبیاء نیز «آباء» هستند اما پدران حقیقی ما.

پس همانطور که فطرت فعال شود، یقین نیز فعال می شود و این دو با هم هستند. به مقدار بی توجهی به فطرت، یقین یقین نیز از دست می رود.

۲) دومین راهکار مهم، دینداری است. در اینجا دینداری کار ایجابی می کند، ولایتمداری، شریعت دانی و شریعتمداری و تن دادن به امر و نهی های الهی به شدت یقین را فعال می کند. امام داری، پیامبرداری انسان را در یک راهی قرار می دهد که از یقین امام و پیامبر وام می گیرد. همین مقدار که فرد متصل شود و امام و پیامبرش را صحیح انتخاب کند، به همان میزان یقین در او فعال می شود و به نظر می رسد اگر دومی اتفاق بیافتد، به طور طبیعی فطرت نیز فعال می شود و به طور طبیعی فرد جو زده نمی شود و آباء برایش در مدار حق می شوند. از فطرت آن ها وام می گیرد و زندگی اش را جلو می برد و سپس ممکن است که بسیاری از منافع را بفهمد. ممکن است بسیاری از منافع یقین را که قبل نمی دانسته، بفهمد و متوجه شود.

اگر در جامعه ای دینداری و امام داری به هر دلیلی نقض و شکسته شود، یقین شکسته می شود. یعنی همان اضطراب ها، فتنه ها و ... ظاهر می شوند. در واقع امام و پیامبر سگان دار امنیت مردم اند. اگر این ها به نحوی از

شهری اخراج شوند، اخراج به معنای اینکه حرفشان حاکم نباشد (و همّوا یاخراج الرسول) یا اینکه رسول در خانه‌ای باشد اما حرفش شنونده نداشته باشد، «تنها ماندن علی علیه السلام» یعنی در شهر کوفه باشد اما حرفش خریدار نداشته باشد، این جریان یقین را می‌شکند و یقین را تبدیل به شک می‌کند و شک تردید می‌شود و تردید بددلی می‌آورد، و بعد از آن لجبازی و ... و به صورت زنجیروار جلو می‌رود.

بطور مثال اینکه کسی می‌گوید من به این دلیل حجاب ندارم که با حاکمیت مشکل دارم، این یعنی لجبازی. می‌گویند «اگر دینی که می‌گویید این است، پس من نماز نمی‌خوانم» این یعنی شکی که به لجبازی رسیده است. و جالب است که ما این را در آدم‌های خوبمان می‌بینیم، آدم‌های قرآن‌خوان ما می‌گویند که ما چرا نماز و قرآن بخوانیم! می‌گویند که یک مدتی نماز نمی‌خوانیم ببینیم که چه می‌شود... و تمامی این‌ها از بی‌امامی است. هر چه که در فطرت است، از جنس یقین است. جنس یقین یعنی آنکه ثابت است و زوال‌ناپذیر. فطرت جنسش از جنس یقین است.

پس ما دو راه اصلی برای فعال شدن یقین داریم؛

(۱) صیانت از فطرت: فطرتان را خراب نکنید.

(۲) امام‌دار شدن، پیامبردار شدن، دین‌دار شدن. برخی‌ها امام و پیامبر و ولی را جدا می‌کنند و می‌گویند که ما دین داریم که این درست نیست. برخی‌ها پیامبر (صلی الله علیه و آله) را قبول می‌کنند ولی امام (علیه السلام) را نه، برخی‌ها تا ۱۲ امام (علیهم السلام) می‌آیند اما به ولی فقیه نمی‌رسند.

صیانت از فطرت یعنی نباید با «آباء» آن را خلط کنند! پدران ما گفتند که مال و ثروت مهم است، پدران ما گفتند که بانک مهم است! و.. غیره.

تقوا به معنای مراقبتی است که انسان از خودش دارد، وضعیتی از نفس که خود را در برابر خالق خودش حاضر می‌بیند.

فصل سوم ما کاربردی‌ترین فصل کتاب است که به نام امام حق است.

برای اینکه ما یقین دار شویم راهش این است که امام داشته باشیم، و امام یعنی داشتن امام حق. امام دار شدن یعنی یقین دار شدن. زیرا انسان یک هویت جمعی دارد و از آن هویت جمعی استفاده می کند و این هویت جمعی در او یک پیوستگی ایجاد می کند. پس اگر امام دار شود بدون آنکه زحمتی کشیده باشد، یقین دار می شود.

فصل سوم: امام حق

یک سری مقدماتی را باید در ابتدا مطرح کنیم:

۱. ذات زندگی انسان؛ امر و نهی

امر و نهی برای انسان در حکم دم و بازدم است. یعنی ما در هر کاری که انجام می دهیم طبق امر و نهی است پس باید امر و نهی داشته باشیم و حتما هم باید امر و نهی از بیرون ما باشد.

۲. رسول نمایان کننده حکم خدا

بخش عمده ای از آیات نورانی قرآن در تبیین نقش رسول در نمایان کردن امر و نهی های الهی است. اگر رسول نباشد به هیچ وجه امر و نهی از ذات باری تعالی به ما نمی رسد. به خاطر همین همه آیات از اول تا به آخر قرآن، منشاء حکم و امر، رسول و وحی است. عقل منشاء امر و نهی نیست، اگر «فألهمها فجورها و تقواها» ست باز هم در صورت تسویه ای که با رسول اتفاق افتاده است. الهام مثل عقل است، خودش در ذاتش امر و نهی نیست، بلکه کاشفیت امر و نهی از آن اوست. آنچه که به عقل می آید به وسیله القاء الهام می شود. عقل و الهام دو روی یک سکه اند.

اگر در تمام قرآن بگردید، منبع حکم به انسان، عقل انسان، ایمان انسان و تفکر او منتسب نمی شود، «له الحكم و له الامر».

پس اگر رسول نباشد، اتصال انسان مختل می شود.

شما یک محل اتکا دارید و یک سبب اتصال. امکان ندارد کسی بگوید که من احکام را با عقل بدون وحی استخراج می کنم، این از آیات سوره مبارکه رعد به دست می آید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَا كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۱)....

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۱۴)

دعوت به حق مخصوص اوست. دعوت به حق تنها از آن اوست، و این هم از طریق وحی انجام می‌شود. پس رسول محور یقین می‌شود.

۳. رسول، محور یقین

الهام فهمی است وابسته به توان فطرت اما وحی امر بیرونی است و یک مصدر بیرونی واضح دارد، یعنی وقتی به مادر حضرت موسی (علیه السلام) وحی می‌شود یعنی توسط ملک مقربی با صدایی واضح با ایشان صحبت می‌شود. وقتی وحی را به اشتباه الهام می‌دانند آن وقت است که قرآن را تجربه‌های شخصی پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌دانند. زنبور عسل در جایی که امواج ماهواره‌ای و مخابراتی باشد کارش مختل می‌شود، حتما یک انتقال از بیرون به درون روی زنبور عسل وجود دارد.

اشکال کار از آن جایی شروع می‌شود که برخی از اندیشمندان به خاطر ضعفی که دارند، بین وحی و عقل مقایسه می‌کنند در حالیکه این اشتباه است. این مثل که می‌گوید اگر دیوانه‌ای سنگی را در چاهی می‌اندازد، صد عاقل هم نمی‌توانند آن را در بیاورند، نقل این جریان است که کسی گفت که عقل و وحی شبیه یکدیگرند. مانند این است که کسی بگوید که من کتابی نوشتم بین چشم و خورشید، و آن‌ها را مقایسه کرده‌ام و یا مثلاً میکروسکوپ را با سلول می‌خواهم مقایسه کنم.

منشاء این خطا این است:

(۱) عقل و وحی را مقایسه می‌کنند

(۲) دومین خطا این است که منبع حکم را دو تا می‌کنند یکی عقل و دیگری وحی

(۳) سومین خطا آن است که وحی را می‌برند و دور می‌اندازند و عقل را می‌گیرند.

و این می‌شود اصالت انسان و جدایی وحی و سیاست و انسان مستقل از ولی و رسول. و البته این‌ها درس‌های دانشگاهی است که دکتری هم دارد! بعد تکفیری‌ها را نماد آن‌هایی می‌دانند که از قرآن حکم گرفتند و بعد عاقلان را دور از وحی می‌دانند و می‌گویند که کسی که دنبال وحی می‌رود عقل ندارد و به خودش بمب می‌بندد!

خداوند ما را از این صحبت‌هایی که به ما القا شده، حفظ کند.

فعلا بحث ما این است که اگر ذات انسان امر و نهی است، این اولین جایی است که تولید اشکال شروع می‌شود، یعنی در این نکته نه می‌تواند دفاع کند و نه می‌تواند اثبات کند.

وابسته یعنی ذات انسان موجودیتش وابسته به ذات ربوبی است و با امر و نهی می‌شود و اگر قرار باشد حیات طیبه داشته باشد، باید متصل به وحی باشد.

فقط و فقط توسط وحی امر و نهی ابلاغ می‌شود، حداقل اگر کسی نتوانست بپذیرد به هر حال باید برخی امر و نهی‌های اصلی را مانند «صل و نحر» «اقم الصلاه» و.. را بپذیرد.

یعنی اگر شما رسول را بردارید، نمی‌توانید به جایی اتکا کنید. پس رسول محور یقین است.

۴. امام، نمایاننده رسول

وجه امامت یعنی وجه جلوداری. وجهی که جلو می‌افتد و حکومت تشکیل می‌شود. امام وجه جدانبودن دین از سیاست است. آیا همه پیامبران (علیهم السلام) امام بودند؟ نمی‌دانیم اما حداقل پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله)، و پیامبران اولوالعزم (علیهم السلام) امام بوده‌اند. پس امام نمایاننده رسول است. الزامی ندارند که امام حتما رسول باشد و رسولی حتما امام باشد. اما خداوند امام را به عنوان نمایان کننده رسالت قرار داده است.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عِبْدِينَ (۷۳) سوره مبارکه انبیاء.

ما انواع وحی داریم، حدود ۱۰-۱۲ نوع وحی که یک مدل آن وحی انبائی است که مخصوص رسالت است و نوع دیگر مثال وحی به مادر حضرت موسی (علیه السلام) و یا وحی به زبور عسل.

وحی انبائی حتما باید مرتبط با کتاب باشد و وحی امام وظیفه جریان‌سازی دارد، امام حتما امت دارد.

امر و نهی‌ها از طریق القائات بیرونی می‌آید و کسی نمی‌تواند بگوید که من امر و نهی از بیرون ندارم چون آن هم وحی شیطان است.. این کلاهی است که سر انسان می‌رود! اگر کسی امر و نهی غیر رسول را بپذیرد خود را به هیچ یعنی «ثمن بخش» فروخته است.

۵. یقین در پرتو توجه به امامت

یقین فقط و فقط در پرتو توجه به امام حاصل می‌شود. یعنی اگر کسی در فکرش موضوع امامت نباشد، یقین برایش موضوعیتی ندارد.

رسول می‌گوید که اقامه قسط کنید. اقامه قسط خودش ده‌ها حکم دارد و تفصیل و تفریع آن با امام است. اقامه قسط برای کودکان، بزرگسالان و زنان و... است. مشکل ما بر سر همین موضوعات کلی است، همه فکر می‌کنیم که در حال اقامه قسط هستیم بدون نظام امامت.

برخی‌ها می‌گویند که شما تو بیش از حد در کلاس‌هایتان به موضوع امامت و ولایت اتکا می‌کنید. برای این است که اگر این رکن را بردارید، هیچ امری از دین را نمی‌توان فهمید... غیر امام همه چیز توهم می‌شود. در این موضوع بهتر از خطبه فدکیه پیدا نکردم. به جای خطبه فدکیه می‌توانیم بگوییم خطبه یقین! بحث اصلی فدک نیست، موضوع بحث، انتساب ولایت و توحید است.

خودتان را بگذارید در زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، که خبر رسیدن خاتم‌الانبیاء (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را می‌فهمد، و آنقدر رسول برایش بزرگ است که مرگ را در مقابل آن هیچ می‌داند. حضرت زهرا (علیها‌السلام) نیز در خطبه فدکیه مطرح می‌کنند که مرگ نزد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، خرد، ذلیل و هیچ است و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خود مرگ را اختیار کرد.

۶. احیای یقین در پرتو احیای امامت

سلسله جلیله انبیاء (علیهم‌السلام) و اولیای الهی همگی دلالت‌دهنده به توحیدند و به غیر از توجه به ربّ هیچ حرف و ادعای دیگری ندارند. هر عمل، باور، فکر و گفته‌ای از آنان بر موخ‌بودن و موخ‌شدن خالص، دلالت دارد. به همین دلیل قرب به آنان، قرب به توحید ناب است و اگر چنین نباشد قربی اتفاق نیافتاده است. شاخصه نزدیک‌شدن به انبیاء (علیهم‌السلام) و اولیاء الهی فعال‌ترشدن توجه فطری نسبت به پروردگار عالم است. مثلاً ما چطور به امام حسین (علیه‌السلام) نزدیک می‌شویم؟ زمانیکه فطرتان فعال شود. کسی فریب نخورد، که اگر زیارت رفت و خواب امام (علیه‌السلام) را دید، یعنی به امام (علیه‌السلام) نزدیک شده است.

اگر نزدیکی انسان به پیامبر و امام آن‌ها را با کلام خدا یعنی قرآن آشنا تر نکرد، یعنی به امام نزدیک نشده است.

با توجه به مطالب فوق قرار گرفتن در اردوگاه امام معصوم (علیه‌السلام) و در زمان غیبت ایشان در اردوگاه ولیّ جامع الشرایط، به طور طبیعی باعث جهت‌دار شدن اعمال و باورها طبق منویات ایشان می‌شود و البته اگر چنین نگردد، فرد دچار نفاق و فسق شده است که اگر در خارج از شهرهای اسلامی باشد دچار کفر می‌شود.

بنابراین یکی از ساده‌ترین کارها برای فعال‌سازی یقینی فطری، قرار گرفتن در بیرق امامت امام حق است زیرا امام حق دلالت‌دهنده به امر و نهی خدا و حقایق هستی است. این نکته را از قرآن به راحتی می‌توان فهمید.

این مطلب را می‌توان با کمی تأمل در کلام وحی متوجه شد. علاوه بر آیات شریف قرآن این موضوع در سندهای مختلفی از ائمه معصومین (علیهم‌السلام) به صورت تفصیلی بیان شده است. یکی از گویاترین سندهای تاریخی و حماسی، کلام بلیغ حضرت صدیقه طاهره (علیهاالسلام) معروف به خطبه فدکیه است. شاید بهتر باشد این خطبه را «خطبه یقین» نام گذاشت، زیرا در آن به آنچه مربوط به یقین است، دلالت داده شده است و در واقع سندی در تبیین مبحث یقین است. یقینی که در صورت توجه، موجب اقامه دین و ولایت می‌شود و در صورت بی‌توجهی موجب اهانت به دین و ولایت می‌گردد. خطبه، فطرت است. می‌خواهد بگوید که چه می‌شود که انسان از فطرتش عدول می‌کند. بی‌توجهی به فطرت، موجب اهانت به دین و ولایت می‌شود اما اگر توجه شود، حکومت امیرالمومنین (علیه‌السلام) می‌شود. به هر حال اهل سنت هم می‌دانند که حکومت امیرالمومنین (علیه‌السلام) هم با حکومت عمر و ابابکر متفاوت است زیرا در کتاب ابن ابی الحدید نوشته شده است که «الحمد لله که غیر برتری کنار زده شد و برتری آمد». در همان خطبه ابابکر هم اقرار می‌کند که البته پشت‌پرده‌هایی وجود دارد.

یک روایت دیگر هم بعد از خطبه آورده‌ایم که به نظر می‌رسد آخرین خطبه نقل شده از حضرت (علیهاالسلام) است، که انصار و مهاجران اظهار پشیمانی می‌کنند، در همان دوره که در فاصله یک ماه کار از کار گذشته بود اما دیگر امکان نداشت.

نکته بسیار مهم در بیان این خطبه کاربرد فراوان آن در زندگی است. خطبه‌های فدکیه نوعاً در مجلس عزا گفته شده و احساسات غلبه داشته است. ما هم سعی می‌کنیم که احساسات مان غلبه نکند.

همه کسانی که خطبه را می‌خوانند شروع می‌کنند به پشت دست‌زدن و لعنت کردن.. اما چرا خودت را طبق آن نمی‌سازی؟ تو مگر طبق نظر حضرت زهرا (علیهاالسلام) هستی؟ اگر کسی با معرفت صلوات و لعن کند، حرفی نیست اما انتقاد این است که چرا باید خطبه‌ای که خطبه فطرت است و باید تاریخی باشد، من جزء این خطبه نباشم؟! چرا موضع ما مشخص نیست؟..

نکته بسیار مهم در بیان این خطبه کاربرد فراوان آن در زندگی است. زیرا موضوعاتی که در خطبه بیان شده است موضوعاتی است که در هر دوره و در زندگی هر فردی مکررا اتفاق می‌افتد. در واقع یک ترجمانی از قرآن و یک بیانی از کل قرآن است. در واقع تفسیر موضوعی یقین از کل قرآن، خطبه فدکیه است. در آن موضوع یقین از تمام سوره‌ها بیان می‌شود. زیرا می‌توان بر اساس رهنمودهای این خطبه حق را از باطل متمایز ساخته و در پیروی از حق استقامت ورزید. زیرا به صورت واضح تبعات عدم تمایز حق از باطل بیان شده است و مهم‌تر از آن تبعات ننگین تبعیت از باطل به وضوح تبیین شده است. یعنی خطبه برای هر کسی یک سیر زندگی را نشان می‌دهد.

اشتباه است اگر این خطبه:

۱. تنها مربوط به یک زمان و دوره تلقی شود.
۲. تنها در خصوص فدک دانسته شود. دلیل اینکه فدک می‌آید این است که خیلی صحنه‌های خشونت باری بوده است که مطرح کردن فدک سبب شد که خطبه قرائت شود و در واقع آن بهانه بوده است. اگر قرار بود حضرت (علیهاالسلام) برای حکومت حضرت امیر (علیه‌السلام) خطبه بخواند کسی حرف گوش نمی‌داد و ممکن بود مسجد را به آتش بکشاند. به نظرم دقت در خطبه خیلی از پشت پرده‌ها مشخص می‌شود، مثلا چرا فلانی حرف نزد! این اشتباه است که بخواهیم خطبه را تاریخی کنیم.
۳. افراد خود را از مسائل مطرح شده در آن دور بدانند.
۴. به عنوان منشور یقین آن هم «یقین کاربردی و راهبردی» معرفی نشود.

۵-۱. حضرت زهرا (سلام الله علیها)، احیاگر یقین

با مختصر تأملی در خطبه فدکیه می‌توان فهمید که موضوع فدک در این خطبه موضوعی کاملاً فرعی و مصداقی است. اعتنا و احترام به آن را به عنوان نمونه‌ای از جلوه‌های توجه به یقین معرفی کرده و بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به آن را به عنوان موضع‌گیری صریح در برابر کتاب خدا، رسول و اولی الامر معرفی کرده است. توجه به مضامین خطبه که ممکن است هر روز و هر لحظه برای هر انسانی و در هر دورانی پیش بیاید، می‌تواند سرّ و ضرورت قرار گرفتن در اردوگاه ولیّ الهی را یادآور شود این مهم در صورت توجه به یقین برای فرد حاصل می‌شود و در صورت بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به آن به شدت لطمه می‌بیند.^{۴۰}

افراد وقتی خطبه را می‌شنوند باید بعد از آن بگویند که ولیّ الهی کیست و اردوگاه او کجاست؟

ساعت دوم

قبل از آنکه به جزئیات خطبه پردازیم، چون کل خطبه را تقریباً در یک ساعت می‌توان خواند اما همین که کسی بخواهد ترجمه کند و شرح دهد، حداقل ۱۵۰ تا ۲۰۰ ساعت طول خواهد کشید، ما فقط به عناوین اصلی آن می‌توانیم پردازیم. افرادی که در جلسه هستند اگر نوشته کتاب برایشان ارسال شد، می‌توانند به طور مفصل مطالب را مطالعه کنند. ترجمه خوبی برای خطبه فراهم شده است که خانم کندی زحمتش را کشیده‌اند. ترجمه‌ای هم که داشتند، عالی بود.

تیرهای خطبه فدکیه:

تمام همّ ما در این تیربندی این است که این از قالب تاریخی به قالبی یقینی برسد. فکر نکنید مخاطب این خطبه آدم‌های آن موقع‌اند، بلکه همه ما هستیم.

ا. توجه به توحید به عنوان اصل یقین

ب. تبیین چگونگی اتکاء به اصل یقین

ت. تجلی توحید در زندگی توسط پیامبر(صلی الله علیه وآله)

^{۴۰} کتاب حاضر در صدد شرح این خطبه شریف و وزین نیست ولی برای بالا بردن دقت اقدام به عنوان‌بندی بر اساس یقین کرده است.

ث. قرآن و عترت (علیهم السلام) راه دستیابی به یقین

ج. تبیین اصول یقینی شرایع

ح. همراهی با یقین جاری شده توسط ولی الهی

خ. دور شدن از یقین با بی‌اعتنایی به ولی الهی

دور شدن چرا اتفاقی می‌افتد و چه تبعاتی دارد؟

د. تبعات پشت کردن به یقین

ذ. نمونه‌ای از باز شدن باب توجیهاات در نبود یقین

ر. نمونه‌ای از بی‌اعتنایی نسبت به انذار امام یقین

ز. ریشه‌های دور شدن از یقین

س. نمونه‌ای از یقین شکنی پیچیده

ش. تدبیر در قرآن تنها راه بازگشت به یقین

متن اصلی خطبه:

داستان این چنین آغاز می‌شود که؛ وقتی ابوبکر و عمر برای منع حضرت زهرا (علیها السلام) از فدک همدست شدند و ایشان از آن با خبر شد، مقنعه بر سر کشیده، چادر به سر کرد و با چند تن از اطرافیان و زنان قوم خود به سوی مجلس ابوبکر حرکت فرمود، و با کمال طمأنینه و آرامش و همچون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه می‌رفت، چون وارد مسجد شد ابوبکر با گروهی از جماعت مهاجر و انصار نشسته بودند، پس پرده‌های زدند، و آن حضرت (علیها السلام) در پشت آن پرده جلوس فرمود، سپس آن حضرت (علیها السلام) آه دردناکی از دل سوزان خود کشید و همه مجلس به گریه و ناله افتاده و یکپارچه اندوه و عزا شد، آن حضرت (علیها السلام) اندکی صبر نمود تا مجلس آرام گشت سپس این گونه سخن آغاز نمود:

(یعنی معلوم است که جامعه التهاب و عزایی دارد و در این فضای عزا این مطالب گفته شده است.)

۱. توجه به توحید به عنوان اصل یقین

۱. الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ، سپاس خدای را بر آنچه انعام فرموده	ستایش گری خدای یگانه
۲. وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلْهَمَ، و شکر هم او را بر آنچه (از خوبی ها و بدی ها به انسان) الهام نمود.	شکر الهامات
۳. وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمْ، حمد خدای راست به آنچه پیش فرستاد:	ثنا نسبت به داشته ها با توجه به:
۳,۱. مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا، و از عموم نعمت هایی که خداوند ابتدائاً (بدون درخواست) عطا نموده است،	- نعمت های ابتدایی
۳,۲. وَ سُبُوحِ آلاءِ أَسَدَاهَا، و فراوانی نعمت هایی که عطا کرده است،	- فراوانی آلاء
۳,۳. وَ تَمَامِ مَنَنِ أَوْلَاهَا، و تمام منت هایی [نعمت هایی] که بذل نمود.	- تمام منت ها
۳,۴. جَمَّ عَنِ الْأِحْصَاءِ عَدَدُهَا، شماره این نعمت ها از عدد بیرون است،	- بیرون دانستن احصای نعمت ها
۳,۵. وَ نَائِ عَنِ الْجَزَائِ أَمَدُهَا، و مرزهای آن از حد جبران و پاداش فراتر،	- بی نهایت دیدن جزاها
۳,۶. وَ تَفَاوَتِ عَنِ الْأِدْرَاكِ أَبَدُهَا، و دامنه آن تا ابد از حیطه ادراک بشر گسترده تر است. (نه تنها اول نعمت ها بلکه آخر آن ها نیز در دسترس ادراک بشر نیست)	- بی نهایت دیدن انتهای نعمت ها
۳,۷. وَ نَدْبِهِمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، مردمان را دعوت کرد تا با شکر، استمرار و ازدیاد نعمت را طلب کنند.	- استمرار نعمت با شکر
۳,۸. وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِاجْزَالِهَا، و ستایش خلایق را با افزایش نعم خویش برانگیخت	- افزایش نعمت با حمد
۳,۹. وَ تَنَّى بِالذُّبِّ إِلَى أُمَّتِهَا، و دعا را وسیله افزونی نعمتها قرار داد و	- تقویت نعمت ها با

تکرار فرموده است دعوت شما را به امثال این نعمت‌ها [نعمت‌های اخروی].	دعا
---	-----

وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلْهَمَ: حضرت همه نعمت‌ها را از الهام می‌داند. نفس نفس، قدم به قدم و هر دیده‌ای نعمت است که از الهام ناشی می‌شود. ما این چنین مضمونی جایی نداریم، مخصوصاً اینکه حضرت (علیها السلام) است.

وَالْتَنَاءُ بِمَا قَدَّمَ: ثناء و حمد جدا آمده است. این نشان می‌دهد که حضرت (علیها السلام) واژگان مخصوص به خودشان را دارند. حمد به حق می‌رسد.

حمد و شکر و ثناء به صورت یک شبکه این‌جا قرار گرفته‌اند. کسی که ثنا را به این حد می‌تواند ببیند، فوق‌العاده است.

۱,۱. مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا، و از عموم نعمت‌هایی که خداوند ابتدائاً (بدون درخواست) عطا نموده است،
۱,۲. وَ سُبُوغِ آلَاءِ أَسْدَاهَا، و فراوانی نعمت‌هایی که عطا کرده است،
۱,۳. وَ تَمَامِ مَنَنِ أَوْلَاهَا، و تمام منت‌هایی [نعمت‌هایی] که بذل نمود.
۱,۴. جَمَّ عَنِ الْأِحْصَاءِ عَدْدُهَا، شماره این نعمت‌ها از عدد بیرون است،
۱,۵. وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمْلُهَا، و مرزهای آن از حد جبران و پاداش فراتر،
۱,۶. وَ تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا، و دامنه آن تا ابد از حیطه ادراک بشر گسترده‌تر است. (نه تنها اول نعمت‌ها بلکه آخر آن‌ها نیز در دسترس ادراک بشر نیست)

اینجا هم نعمت صرف می‌شود و هم قلمرو می‌گیرد.

در خود نعمت انواع نعمت می‌آید و در خود کیفیت انواع کیفیت می‌آید و شبیه یک ماتریس می‌شود.

۲. تبیین چگونگی اتکاء به اصل یقین

شهادت به وحدانیت خدا به عنوان کلمه:	۱. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ: و شهادت می دهم به لا اله الا الله خدایی که شریکی برای او متصور نیست. کلمه ای که
- اخلاص	۱,۱. جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا، تَأْوِيلَ آن اخلاص است.(نتیجه این شهادت اخلاص در اعمال است)
- وصل شدن	۱,۲. وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا، و همه دلها به آن گره خورده است(این توحید را خدا در دلها جاسازی کرده است)
- روشنی تفکر	۱,۳. وَ أَنَارَ فِي التَّفَكُّرِ مَعْقُولَهَا، و اندیشه‌ها از آن روشنی یافته است.
توجه به وحدانیت خدایی با ویژگی‌های:	۲. الْمُمْتَنِعُ
- غیر قابل مشاهده	۲,۱. مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ، خدایی که چشم‌ها را توان دیدن او نیست
- غیر قابل توصیف	۲,۲. وَ مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتُهُ، و نه زبان‌ها را قدرت وصف او.
- غیر قابل تصور	۲,۳. وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ، نه وهم به اوج درک ذاتش می رسد.
- به وجود آورنده اشیاء	۳. ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا، اشیاء را آفرید بی آنکه پیش از آن موجود باشند.
- ایجادکننده هر چیز	۴. وَ أَنْشَأَهَا بِلَا احْتِدَاءٍ أَمْتِلَةٌ امْتَثَلَهَا كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ، و آنها را با قدرت و مشیتش بی هیچ قالب و مثالی تکوین فرمود.
- بدون داشتن حاجت از خلق آنها	۴,۱. مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا، بی آنکه به خلقت آنها محتاج باشد.
- بدون گرفتن فایده از آنها	۴,۲. وَ لَا فَايِدَةَ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا، یا در آن فایده‌تی بجوید
- صرفاً به دلیل تثبیت حکمت	۴,۲,۱. إِلَّا تَثْبِيْتًا لِحِكْمَتِهِ، مگر تثبیت حکمتش(به واسطه خلق موجودات حکیم بودنش را ثابت و ظاهر کرد)

۴,۲,۲. وَ تَنْبِيهَاً عَلَى طَاعَتِهِ، وَ هَشِيَارَ كَرْدَنِ خَلَائِقِ بِرِ طَاعَتِهِ (زیرا اطاعت خدا امری فطری است)	- و توجه دادن به طاعت
۴,۲,۳. وَ إِظْهَاراً لِقُدْرَتِهِ، وَ أَشْكَارَ سَاخْتِنِ قُدْرَتِهِ	- و اظهار قدرت
۴,۲,۴. تَعْبُدُ لِكَبْرِيَّتِهِ، وَ بَرَى أَنْكَه مَخْلُوقَاتِ أَوْ رَا پَرِسْتَش كَنْنَد.	- برای تعبد مخلوقات
۴,۲,۵. وَ إِعْزَازاً لِدَعْوَتِهِ، وَ بَرَى عِزْتِ بَخْشِيدِنِ بَه دَعْوَتَش (تثبیت و تقویت دعوت انبیاء).	- عزت بخشیدن دعوت
۴,۲,۶. ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، سِپَسِ ثَوَابِ رَا دَرِ قِبَالِ طَاعَتِ	- اعطای ثواب در قبال طاعت
۴,۲,۷. وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، وَ عِقَابِ رَا دَرِ قِبَالِ مَعْصِيَتِ قَرَارِ دَاد	- وضع عقاب در صورت معصیت
۴,۲,۸. ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ مِنْ نَقْمَتِهِ، تَا بِنْدِگَانِ رَا اَزِ اَنْتِقَامِ وَ عَذَابِشِ بَا زِدَاشْتِه	- باز داشتن بندگان از نعمت
۴,۲,۹. وَ حَيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ، وَ بَه سَوِي بَهْشْتِشِ بَبْرِد.	- سوق یافتن به بهشت

این قسمت برای فعال شدن «تفکر امی» بسیار مهم است و این ۱۰ مورد در رابطه با خدا بسیار جالب است و بسیار ساده می گوید که شما توحید را قبول داشته باشید.

وَ أَنَاذَرَ فِي التَّفَكُّرِ مَعْقُولَهَا: وَ اَنْدِيشَه هَا اَزِ اَنْ رُوشَنِي يَافْتِه اَسْت. يَعْني تَفَكُّر بَايَدِ رُوشَن شُود.

ربط عقل و تفکر و اخلاص عجیب است. در قسمت دوم توجه به سمت خدا می رود.

شما الان از نظر سندیت، با این مفاد به بالاترین سند می رسید. این فراها ما را یاد حضرت ابراهیم (علیه السلام) در قرآن می اندازد اما گویی حضرت زهرا (علیها السلام) همه آیات قرآن را تدبیر کرده اند و درون مایه بحث توحیدی اش حضرت ابراهیم (علیه السلام) است.

استخراج آیات خطبه حدود ۲۰۰۰ ساعت وقت می‌گیرد و آلا کاری ندارد.

وقتی می‌گوید الحمد لله یعنی خدا را از ناحیه ستودن و ستایش کردن و جاری کردن حق در عالم معرفی می‌کند و اینکه ما او را می‌فهمیم و از ناحیه یک جریان فیضی که دائما متصل است مطرح می‌کند. وقتی شهادت می‌دهد خود را ناظر قلمداد می‌کند. مقام شهادت، مقام مشاهده توحید است و فرد بر اتفاقات عالم شاهد است. در واقع در شهادت شما مطلب را از منظر شاهد می‌بینید.

اینکه چرا اول حمد است و بعد از آن شهادت است این است که شهادت همیشه مرحله تکامل یافته توحید است.

۳. تجلی توحید در زندگی توسط پیامبر (صلی الله علیه وآله)

شهادت به عبودیت و رسالت پیامبری که:	۱. وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، و شهادت می‌دهم که پدرم محمد بنده و رسول خداست
- اختیار شده قبل از رسالتش	۱,۱. اخْتَارَهُ قَبْلَ أَنْ أَرْسَلَهُ، و خداوند او را اختیار کرد و برگزید پیش از آنکه به او رسالت دهد.
- نامگذاری شده قبل از متمایز شدنش	۱,۲. وَ سَمَّاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَاهُ، و نام مقدسش را قبل از اینکه (به این عالم) بیاید و رسالتش ظاهر شود (به جمیع انبیا معرفی کرد و اسمش) را آورد.
- برگزیده شده قبل از بعثتش	۱,۳. وَ اصْطَفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَنَهُ، و او را برگزید و برتری بخشید پیش از آنکه مبعوثش کند.
- قبلی که ...	۱,۴. إِذِ الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ وَ بَسْتَرِ الْأَهْوِيلِ مَصُونَةٌ وَ بِنَهَائِهِ الْعَدَمِ مَفْرُونَةٌ عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَائِلِ الْأُمُورِ وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْأُمُورِ، آن هنگام که بندگان در عالم غیب پنهان بودند و در سر حد عدم و در هاله ای از ترس و وحشت سیر می‌کردند (هنگامی که هنوز موجودات وجود عینی پیدا نکرده و پا به عرصه وجود نگذاشته بودند). از آنجا که خداوند علم و احاطه و معرفت به

<p>عواقب امور و حوادث روزگار و منزلگاه مقدرات داشت(می دانست مقدرات عالم هرکدام چه موقعیت و جایگاهی در نظام آفرینش دارند)،</p>	
<p>۱,۵. اَبْتَعْتُهُ اللّٰهُ اِتْمَامًا لِأَمْرِهِ وَ عَزِيْمَةً عَلٰى اِمْضَاءِ حُكْمِهِ وَ اِنْفَاذًا لِمَقَادِيْرِ رَحْمَتِهِ، او را برانگیخت تا کار خدایی خویش (رسیدن انسان به کمال لایقش) را به اتمام رساند و حکم قطعی خویش را امضا کند (همه آنچه از ازل برای کمال خلقت پیش بینی شده بود به اجرا در آید) و مقدرات حتمی اش را نفوذ بخشد (پیغمبر از مقدورات حتمی خداوند بود و مبعوث شدنش تنفیذ این تقدیر حتمی خداوند است).</p>	<p>توجه به دلایل بعثت</p>
<p>۱,۶. فَرَأَى الْاُمَمَ فِرَاقًا فِىْ اَدْيَانِهَا عَكْفًا عَلٰى نِيْرَانِهَا عَابِدَةً لِاَوْثَانِهَا مُنْكَرَةً لِلّٰهِ مَعَ عِرْفَانِهَا، پس محمد رسول خدا با امت‌هایی مواجه شد، فرقه فرقه شده در مقابل آئین‌ها و ملازم آتش‌ها (به راهی رفته‌اند که به جهنم منتهی می‌شود) و بندگی بت‌ها را کرده و انکار خدای را می‌کنند علی‌رغم معرفت به او (علی‌رغم توحید فطری).</p>	<p>توجه به مواهب بعثت</p>
<p>۱,۷. فَانَارَ اللّٰهُ بِاَبِيْ مُحَمَّدٍ ظُلْمَهَا وَ كَشَفَ عَنِ الْقُلُوْبِ بُهْمَهَا وَ جَلٰى عَنِ الْاَبْصَارِ عُمَمَهَا وَ قَامَ فِى النَّاسِ بِالْهِدَايَةِ، پس خدای تعالی بوسیله پدرم محمد تاریکی‌ها را روشن کرد و تیرگی‌های ابهام را از دلها زدود و ابرهای سیاه را از مقابل دیده‌ها کنار زد. (موانع هدایت و آلودگی‌های قلبی را زدود). و پدرم برای هدایت مردم قیام کرد</p>	<p>توجه به عنایت‌های تفصیلی بعثت</p>
<p>۱,۷,۱. فَانْقَذَهُمْ مِنَ الْعَوَايَةِ، و آنها را از گمراهی نجات بخشید.</p>	<p>- نجات از گمراهی</p>
<p>۱,۷,۲. وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ، و نور بصیرت بر چشمهای تاریکشان پاشید و بینا ساخت.</p>	<p>- بصیرت‌بخشی و برطرف کردن</p>

	نابینایی
<p>۱,۷,۳. وَ هَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ، وَ أَنهَا رَا به دین محکم و استوار هدایت کرد</p>	<p>- هدایت به دین قویم</p>
<p>۱,۷,۴. وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ، وَ به صراط مستقیم فرا خواند(هدف از بعثت این بوده که قلوب انسان‌ها متوجه خدا بشود و راه شیطان را نرفته و بگذارد فطرت اولیه کار خودش را بکند).</p>	<p>- دعا به راه مستقیم</p>
<p>۱,۸. ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَأْفَةٍ وَ اخْتِيَارٍ وَ رَغْبَةٍ وَ إِيْثَارٍ، تا اینکه خداوند او را به اختیار (با درخواست یا به اذن خود پیامبر) و رغبت و ایثار او و با دست رأفت خویش به سوی خود برد.</p>	<p>توجه به فقدان پیامبر در عین وجود مواهب بعثت ایشان</p>
<p>۱,۸,۱. فَمُحَمَّدٌ مِّنْ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ قَدْ حُفِّ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ وَ رِضْوَانِ الرَّبِّ الْعَفَّارِ وَ مُجَاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ ، پس محمداکنون از رنج‌های این دنیا در آسایش است و گرد او را فرشتگان نیکوکار فرا گرفته‌اند و مشمول خشنودی پروردگار غفار و همجواری خداوند جبار(بسیار جبران کننده) است.</p>	<p>- وضعیت پیامبر نزد خداوند</p>
<p>۱,۸,۲. صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَبِي نَبِيٍّ وَ أَمِينِهِ وَ خَيْرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَ صَفِيٍّ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، درود خدا بر پدرم ، پیامبر او و امین وحی او و برگزیده او و منتخب و مرضی او. و سلام و رحمت و برکت خدا بر او.</p>	<p>- ویژگی‌های پیامبر</p>

اینکه خطبه با نسبت به خود حضرت «ابی محمد»(صلی الله علیه و آله) شروع می‌شود، مهم است.

دلایل بعثت مهم می‌شود:

اَبْتَعَثَهُ اللَّهُ إِتْمَامًا لِأَمْرِهِ وَ عَزِيمَةً عَلَى إِمْضَاءِ حُكْمِهِ وَ إِنْفَادًا لِمَقَادِيرِ رَحْمَتِهِ: او را برانگیخت تا کار خدایی خویش (رسیدن انسان به کمال لایقش) را به اتمام رساند و حکم قطعی خویش را امضا کند (همه آنچه از ازل برای کمال خلقت پیش بینی شده بود به اجرا درآید) و مقدرات حتمی اش را نفوذ بخشد. «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله) از مقدرات حتمی خداوند بود و مبعوث شدن شان تنفیذ این تقدیر حتمی خداوند است).

• اتمام امر

• عزیمه

• انفاذ

هر سه دلیل خاتمیت است.

توجه به مواهب بعثت:

فَرَأَى الْأُمَّمَ فِرْقًا فِي أَدْيَانِهَا عُكْفًا عَلَى نِيرَانِهَا عَابِدَةً لِأَوْثَانِهَا مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِرْفَانِهَا: پس محمد» (صلی الله علیه و آله) رسول خدا با امت‌هایی مواجه شد، فرقه فرقه شده در مقابل آئین‌ها و ملازم آتش‌ها (به راهی رفته‌اند که به جهنم منتهی می‌شود) و بندگی بت‌ها را کرده و انکار خدای را می‌کنند علی رغم معرفت به او (علی رغم توحید فطری).

باور نمی‌کنید که این حرف‌ها از خانمی باشد که مصیبت زده شده است. ایشان تمام جاهلیت را در این ۴ بند خلاصه کردند.

(۱) دین داشتند اما چون واحد نبود، فرق داشتند.

(۲) در آداب و رسول آتشین خودشان تعصب دارند.

(۳) بت می‌پرستند.

(۴) در حالی که خدا را می‌شناسند، انکارش می‌کنند و این یعنی یک معرفت فطری و یقینی دارند اما انکار می‌کنند.

پس این می‌شود بسترهای جاهلیت که لازم است توسط بعثت نورانی شود.

فَأَنَارَ اللَّهُ بِأَبِي مُحَمَّدٍ ظُلْمَهَا وَ كَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا وَ جَلَى عَنِ الْأَبْصَارِ غُمَمَهَا وَ قَامَ فِي النَّاسِ بِالْهُدَايَةِ، پس خدای تعالی بوسیله پدرم محمد تاریکی‌ها را روشن کرد و تیرگی‌های ابهام را از دلها زدود و ابرهای سیاه را از مقابل دیده‌ها کنار زد. (موانع هدایت و آلودگی‌های قلبی را زدود) و پدرم برای هدایت مردم قیام کرد.

این‌ها اصلش ۳ تا است که ۳+۱ می‌شود که مانند سوره فلق و ناس است.

۱) نور و ظلمت (ظلم)

۲) ابهام و تبیین (بهیم)

۳) گرفتگی (غمم و حالت‌های درماندگی مانند اصر)

بسیار شبیه سوره فلق است. مشکلات یا از جنس تاریکی است (غاسق) یا ابهام است و از جنس گرفتگی است. یک دفعه دیگر این داستان را به گونه‌ای دیگر می‌گویند:

۱،۱،۱. فَأَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ أَنهَا رَا از گمراهی نجات بخشید.
۱،۱،۲. وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَائَةِ، وَ نور بصیرت بر چشمهای تاریکشان پاشید و بینا ساخت.
۱،۱،۳. وَ هَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ، وَ أَنهَا رَا به دین محکم و استوار هدایت کرد
۱،۱،۴. وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ، وَ به صراط مستقیم فرا خواند(هدف از بعثت این بوده که قلوب انسان‌ها متوجه خدا بشود و راه شیطان را نرفته و بگذارد فطرت اولیه کار خودش را بکند).

دو تا دو تا می‌شود. دستگاه عوض می‌کند. غوایه در مراحل رشد و در قلب سلیم می‌رود که غاوی در سوره شعراء است.

بصرهم در سوره نمل است (بل الدارک ... عمون)

دین قویم و طریق مستقیم هم سوره حضرت ابراهیم (علیه السلام) است.

این تغییر دستگاه نوعی قدرت‌نمایی است و هم اینکه اگر بخواهید فدک را تحلیل کنید، گاهی در دستگاه اول تحلیل

می‌کنیم و گاهی در دستگاه دوم و گاهی در دستگاه سوم و در جلوی چشمتان حقایق را با این ۳ می‌فهمید. یعنی نمی‌تواند

فارغ از این ۳ دستگاه باشد. ماهیت این دستگاه‌ها مانند قسم است که شما را در سه کنجی تشخیص قرار می‌دهد.

در دستگاه‌های بالا یک ۴ تایی، یک ۳ تایی و یک ۲ تایی داریم، مانند نمازهاست.

مولفه‌های زوج حکمتی است. مولفه‌های فرد فطری است و اتمام حجت از آن درمی‌آید.

یقین در ذاتش با دو مقوله خیلی ارتباط دارد، از آن لحاظ که یقین حجت را تمام می‌کند. پس هر یقینی «حجت» است و از

آن جهت که هر یقینی انسان را در مدار عمل قرار می‌دهد، «حکمت» است.

از آن جهت که یقین به طور قطع بر فرد اتمام حجت می کند پس بنابراین حجت است. پس اگر جایی گفتیم حجت، یعنی یقین. از آن جهت که یقین به طور قطع راهبردهای زندگی را مشخص می کند، حکمت است. پس وجه اشتراک حجت و حکمت، یقین است. پس در روایات می گویند (احتجاج الزهرا علی الفدک). یعنی اقامه حجت که همان یقین است. اینجا هم بصیرت می دهد و هم مسئولیت زاست.

دستگاه رشد:

۱. غوايه انحراف قلب است و بیشتر روی مراتب رشد و بلوغ است.

۲. عمايه

دستگاه ساختار وجودی انسان:

(۱) نور و ظلمت (ظلم)

(۲) ابهام و تبیین (بهم)

(۳) گرفتگی (غمم و حالت های درماندگی مثل اصر)

دستگاه ساختار وجودی اجتماع:

(۱) دین داشتند اما چون واحد نبود فرق داشتند.

(۲) در آداب و رسول آتشین خودشان تعصب دارند.

(۳) بت می پرستند.

(۴) در حالی که خدا را می شناسند انکارش می کنند و این یعنی یک معرفت فطری و یقینی دارند اما انکار می کنند.

دستگاه ۴ تایی مربوط به ساختار وجودی جامعه است.

دستگاه ۳ تایی مربوط به ساختار وجودی انسان است.

دستگاه ۲ تایی مربوط به رشد است.

خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را قبض روح کرد، و جنس مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بقیه متفاوت است زیرا در آن رأفت، اختیار، رغبت و ایثار دارد:

ثُمَّ قَبْضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَأْفَةٍ وَ اخْتِيَارٍ وَ رَغْبَةٍ وَ إِيْثَارٍ، تا اینکه خداوند او را به اختیار (با درخواست یا به اذن خود پیامبر (صلی الله علیه و آله)) و رغبت و ایثار او و با دست رأفت خویش به سوی خود برد. ایثار: خیر لک من الاولی سوره ضحی است.

وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) بزرگتر از مرگ است و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه نمی داد از دنیا رحلت نمی کردند. باید اختیار می کردند.

شاهد در پاره‌ای از موارد مقامش بالاتر است، یعنی کسی که شهادت می دهد که قبض روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین بود، یعنی او باید هم رسول را ببیند و هم فرشته مرگ را مگر آنکه رسول خودش گفته باشد که چنین چیزی نفرمودند.

ص. قرآن و عترت (علیهم السلام) راه دستیابی به یقین

ثُمَّ اتَّفَقَتْ إِلَى أَهْلِ الْمَجْلِسِ وَقَالَتْ: پس حضرت رو کرد به کسانی که در مسجد نشسته بودند و فرمود:

توجه دادن به نقش بندگان موحد در عالم	۱. أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ، شما ای بندگان خدا!
- پرچمدار و انتقال دهنده امر و نهی‌ها	۱,۱. نُصِبُ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ، مرجع و پرچمدار امر و نهی خداوندید (شما مهاجرین و انصار محور احکام الهی هستید که دیگران از شما که پیغمبر را درک کرده اید اطاعت کنند)
- حامل دین و وحی خدا	۱,۲. وَ حَمَلَةُ دِينِهِ وَ وَحْيِهِ، و حاملان دین او و وحی او (رسالت رساندن بدون کم و زیاد دین به دیگران بر عهده شماست)
- امنیت بخش از جانب خدا	۱,۳. وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، و امناء خداوندید بر خویشتن

۱,۴. وَبَلَّغَاؤُهُ إِلَى الْأُمَّمِ، و مبلغان اوئید به سوی امت‌ها.	- مبلغین به امت‌های دیگر
۲. زَعِيمٌ حَقٌّ لَهُ فِيكُمْ وَ عَهْدٌ قَدَّمَهُ إِلَيْكُمْ، زمامدار حق اکنون در میان شماست با پیمانی که از پیش با شما بسته است(غدیر خم)	توجه به مقام ولایت برای دستیابی به حق
۳. وَ بَقِيَّةٌ اسْتَحْلَفَهَا عَلَيْكُمْ، و یادگاری(کتاب یا خلیفه ای) که برای شما باقی گذاشته است.	توجه به مقام قرآن برای دستیابی به حق با ویژگی‌های زیر:
۳,۱. كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، کتاب ناطق خداست.	- کتاب ناطق خداوند
۳,۲. وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ، و قرآن صادق	- قرآن صادق
۳,۳. وَالنُّورُ السَّاطِعُ، و نور فروزان	-
۳,۴. وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ، و شعاع درخشان	
۳,۵. بَيِّنَةٌ بَصَائِرُهُ، کتابی که حجت‌های آن روشن است،	
۳,۶. مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ، بواطن آن آشکار(اسراری نهفته دارد ولی سر بسته نیست)،	
۳,۷. مُنْجِلِيَّةٌ ظَوَاهِرُهُ، ظواهر آن متجلی	
۳,۸. مُعْتَبِرَةٌ بِهٖ أَشْيَاعُهُ، و پیروان آن مورد غبطه اقوام دیگر.(آنچه مهم است عمل به قرآن است و درس سعادت دنیوی و اخروی در آن است).	
۳,۹. فَائِدًا [فَائِدًا] إِلَى الرُّضْوَانِ، کتابی که تبعیت از آن، انسان را به سوی رضوان(بالاترین درجات بهشتی) سوق می‌دهد	
۳,۱۰. أَتْبَاعُهُ مُؤَدَّ إِلَى النَّجَاةِ، و گوش جان سپردن به آن، نجات را به ارمغان می‌آورد.	
۳,۱۱. اسْتِمَاعُهُ بِهٖ تَنَالُ حُجُجَ اللَّهِ الْمُتَوَرِّةِ، و حجت‌های نورانی	

خداوند بواسطه آن دست یافتنی می شود.	
وَعَزَائِمُهُ الْمُفَسَّرَةُ، و بوسیله قرآن به واجبات تفسیر شده	۳،۱۲.
وَمَحَارِمُهُ الْمُحَذَّرَةُ، و محرمات منع شده	۳،۱۳.
وَبَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ، و ادله ظاهر	۳،۱۴.
وَبِرَاهِينُهُ الْكَافِيَةُ، و براهین کافی (که پشتوانه آنهاست)	۳،۱۵.
وَفَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ، و فضائل آن رغبت برانگیز	۳،۱۶.
وَرُحَصُهُ الْمَوْهُوبَةُ، رخصت های آن موهبت شده	۳،۱۷.
وَشَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ، شرایع آن نوشته شده است.	۳،۱۸.

أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ، شما ای بندگان خدا!

:یعنی من و شما...

یعنی وضعیت مطلوب شما این است و هر کسی باید خودش را با این موارد میزان کند.

(۱) شما علمدار هستید؛ نُصِبُ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ: مرجع و پرچمدار امر و نهی خداوندید (شما مهاجرین و انصار محور احکام الهی هستید که دیگران از شما که پیغمبر را درک کرده اید اطاعت کنند). یعنی شما را هر کسی می بیند باید پرچم امر و نهی ببیند. شما باید علامت باشید «الی نصب یوفضون» در سوره معارج آمده است. شما باید نماد امر و نهی الهی باشید.

(۲) شما حامل دین و وحی هستید؛ وَ حَمَلُهُ دِينِهِ وَ وَحْيِهِ: و حاملان دین او و وحی او (رسالت رساندن بدون کم و زیاد دین به دیگران بر عهده شماست). همان معنایی که گفتیم که انسان باید مبانی اش را از وحی بگیرد. باید حمله باشیم و نه یحمله اسفارا.

(۳) شما امین خدایید؛ وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَي أَنْفُسِكُمْ: و امناء خداوندید بر خویشتان. «ففرؤا الی الله». ایمان بیاورید تا هم شما و همه بقیه امن شوید. خودمان باید به امنیت برسیم و دیگران هم از شعاع ما به امنیت برسیم.

(۴) مبلغ امت های دیگرید؛ وَ بَلَّغَاؤُهُ إِلَى الْأُمَّمِ: و مبلغان اوئید به سوی امت ها. ما نسبت به سایر امت ها نمی توانیم بی تفاوت باشیم «شما امت وسط هستید: جعلناکم امه وسطا»

با این ۴ مورد زلزله شروع می‌شود، «فمن يعمل مثقال ذره خیره یره...».

تکلیف خودمان را با این ۴ مورد بررسی کنیم.

زَعِيمٌ حَقٌّ لَهُ فِيكُمْ وَعَهْدٌ قَدَمَهُ إِلَيْكُمْ: زمامدار حق اکنون در میان شماست با پیمانی که از پیش با شما بسته است (غدیر خم) یعنی فکر نکنید که شما ولیّ حق ندارید، زعیم حق مانند ولیّ حق است. زعیم یعنی کسی که باید از طرف خدا اعتبار خرج کند. اما زعیم است. به اصطلاح به خاطر آنکه ریشش گرو است.

نظام عهد است، که ولایت است. از طرفی که ولیّ با خدا عهد می‌بندد و از طرفی ما با او عهد می‌بندیم.

وَبَقِيَّةٍ اسْتَحْلَفَهَا عَلَيْكُمْ: و یادگاری (کتاب یا خلیفه‌ای) که برای شما باقی گذاشته است. «بقیه الله خیر لکم» این بقیه الله قرآن ناطق است.

قرآن خودش ناطق است و نیازی به استنطاق ندارد. استنطاق از متن نداریم، قرآن وقتی ناطق نشد، مهجور می‌شود. یعنی هر چه که می‌خواهی منطبق با حق بینی، از قرآن بین.

۱,۱. كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، کتاب ناطق خداست.
۱,۲. وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ، و قرآن صادق
۱,۳. وَالنُّورُ السَّاطِعُ، و نور فروزان
۱,۴. وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ، و شعاع درخشان
۱,۵. بَيِّنَةٌ بَصَائِرُهُ، کتابی که حجت‌های آن روشن است،
۱,۶. مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ، بواطن آن آشکار (اسراری نهفته دارد ولی سر بسته نیست)،
۱,۷. مُنْجِلِيَّةٌ ظَوَاهِرُهُ، ظواهر آن متجلی
۱,۸. مُعْتَبَطَةٌ بِهٖ أَشْيَاعُهُ، و پیروان آن مورد غبطه اقوام دیگر. (آنچه مهم است عمل به قرآن است و درس سعادت دنیوی و اخروی در آن است).
۱,۹. قَائِدًا [قَائِدًا] إِلَى الرِّضْوَانِ، کتابی که تبعیت از آن، انسان را به سوی رضوان (بالاترین درجات بهشتی) سوق می‌دهد

۱,۱۰	أَتَّبَاعُهُ مُؤَدِّ إِلَيَّ النَّجَاةِ، وَغُوشِ جَانِ سِپَرْدِنِ بِيهْ آن، نَجَاتِ رَا به ارمغان می آورد.
۱,۱۱	اسْتِمَاعُهُ بِهْ تَنَالُ حُجَجِ اللّهِ الْمُنَوَّرَةُ، وَ حِجَّتِ هَايِ نِوَرَانِي خداوند بواسطه آن دست یافتنی می شود.
۱,۱۲	وَ عَزَائِمُهُ الْمُمْسَّرَةُ، وَ بوسيله قرآن به واجباتِ تفسیر شده
۱,۱۳	وَ مَحَارِمُهُ الْمَحْدَرَةُ، وَ محرماتِ منع شده
۱,۱۴	وَ بَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ، وَ ادله ظاهر
۱,۱۵	وَ بَرَاهِينُهُ الْكَافِيَّةُ، وَ براهین کافی (که پشتوانه آنهاست)
۱,۱۶	وَ فَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ، وَ فضائل آن رغبت برانگیز
۱,۱۷	وَ رُخَصَةُ الْمَوْهُوبَةُ، وَ رخصت های آن موهبت شده
۱,۱۸	وَ شَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ، شرایع آن نوشته شده است.

این حرف‌ها راجع به قرآن در حالی است که قرآن را مصادره به مطلوب کردند. حضرت (علیها السلام) می‌گویند که قرآن آن چیزی است که در مصادره کسی غیر از ولی قرار نمی‌گیرد.

وقتی می‌گویند «کتاب الله الناطق»، یعنی گاهی از روی ناطق بودن قرآن وارد آن می‌شوید، در واقع بطن‌های قرآن را یکی یکی می‌شمرند. این گونه نیست که قرآن ناطق و ساطع و ... دستگاه‌های یکسان باشد. هر کدام یک دستگاه است. صادق دیدن قرآن یعنی چه؟ شما یک موضوع دارید و قرآن قادر است که حقایق را با تأویلاتش در اختیار شما قرار دهد. به شما ایمان حقیقی را نشان می‌دهد و شخصی که مصداق اتم آن است را بیان می‌کند. صادق بودن یعنی مفهوم را به تمامه با مصداق تامش برای شما مطرح می‌کند.

مثلا حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌خواهد قیامت را بفهمد، یعنی ببیند که آیا موجودات دو مرتبه باز می‌گردند یا نه، پس پرنده‌ها را مخلوط می‌کنند و ... تا اینکه صدا می‌زنند و آن‌ها هر کدام باز می‌گردند. این یعنی صادق. سیستم قرآن صادق مانند حضرت عزیز (علیه السلام) در قرآن که مثلا خدایا چطور مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ او هم می‌خواهد و خوابش ۱۰۰ سال طول می‌کشد. خدا وقتی می‌گوید قیامت است، یعنی مصداقی برای شما می‌آورد.

می‌توان در آینده گفت که این پژوهش قرآن ساطعی است یا صادقی یا است.

کسی بتواند در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) تلمذ کند، بسیار عالی است.

هر قدر که شما بتوانید دستگاه مرتبه‌ای به دست آورید به علوم بیشتری دست می‌یابید. وقتی توانستند در علم مسائل صوت را ابداع کنند، تلفن اختراع شد و بعد از آن موبایل... . مرتبه به مرتبه دستگاه‌ها تکمیل می‌شود.

دستگاه‌های فکری در تعلیم و تزکیه و در تربیت انسان فوق‌العاده اثر دارد. شما کافی است که بگویید من از دستگاه ۱ استفاده می‌کنم و یک مرتبه ۲۰ ساعت صرفه‌جویی می‌شود.

ما همه می‌خواهیم اصلاح شویم اما دستگاه فکری که با آن می‌شود اصلاح شویم را هنوز پیدا نکرده‌ایم. مثلاً دستگاه کنترل تندی و کندی، این دستگاه خیلی می‌تواند انسان را جلو بیاورد.

ایمان را برای تطهیر از شرک قرار داد. توحید برای شرک است. چطور ایمان تطهیر از شرک شد؟ توحید عملی انسان زمانی محقق می‌شود که بتواند به خدا اتکا کند. در غیر این صورت دچار شرک فکری و شرک عملی می‌شود.

شرک فرآیند تحقق کفر است. چگونه انسان می‌تواند استعداد‌های خود را ببوشاند؟ وقتی توجهش به مبدا مختل باشد.

۴. تبیین اصول یقینی شرایع

توجه به منفعت ایمان	۱. فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشِّرْكِ، و خداوند ایمان را قرار داد برای تطهیر شما از شرک.
توجه به منفعت نماز	۲. وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهَاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ، و نماز را برای تنزیه شما از کبر.
توجه به منفعت زکات	۳. وَالزَّكَاةَ تَزْكِيَةً لِلنَّفْسِ وَ نَمَاءً فِي الرِّزْقِ، و زکات را برای تزکیه نفس و افزایش روزی.
توجه به منفعت روزه	۴. وَالصِّيَامَ تَثْبِيثاً لِلْإِخْلَاصِ، و روزه را برای تثبیت اخلاص (چون آشکار نیست و اثر ظاهری ندارد)
توجه به منفعت حج	۵. وَالْحَجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ، و حج را برای رفعت دین
توجه به منفعت عدل	۶. وَالْعَدْلَ تَنْسِيقاً لِلْقُلُوبِ، و عدل را برای وابستگی و هماهنگی قلب

های شما قرار داد.	
۷. وَ طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمِلَّةِ، و اطاعت ما را بر شما واجب کرد برای نظام یافتن ملت (چون همه بر محور یک امام جمع می شوند).	توجه به منفعت طاعت اهل بیت علیهم السلام
۸. وَ إِمَامَتَنَا أَمَانًا لِلْفُرْقَةِ، و امامت ما امنیتی برای تفرقه است.	توجه به منفعت امامت اهل بیت علیهم السلام
۹. وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ، و جهاد را واجب کرد برای عزت اسلام (و ذلت اهل کفر و نفاق).	توجه به منفعت جهاد
۱۰. وَ الصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ، و صبر را وسیله ای برای جلب پاداش حق.	توجه به منفعت صبر
۱۱. وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَامَّةِ، مصلحت عامه را در گروهی امر به معروف	توجه به منفعت امر به معروف
۱۲. وَ بَرَّ الْوَالِدَيْنِ وَقَايَةً مِنَ السُّخْطِ، و نیکی به پدر و مادر را سپری ساخت برای محافظت از غضبش.	توجه به منفعت نیک به والدین
۱۳. وَ صِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنَسَأَةً فِي الْعُمُرِ وَ مَنَمَاءً لِلْعَدَدِ، و صله رحم را وسیله طولانی شدن عمر و افزایش جمعیت.	توجه به منفعت صله رحم
۱۴. وَ الْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ، و قصاص را وسیله حفظ خونها قرار داد	توجه به منفعت قصاص
۱۵. وَ الْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِضًا لِلْمَغْفِرَةِ، و وفای به نذر را قرار داد تا انسان خود را در معرض غفران الهی قرار دهد.	توجه به منفعت وفای به نذر
۱۶. وَ تَوْفِيَةَ الْمَكَائِيلِ وَ الْمَوَازِينَ تَغْيِيرًا لِلْبَخْسِ، و رعایت موازین در خرید و فروش را برای از میان رفتن کم فروشی	توجه به منفعت رعایت میزان
۱۷. وَ النَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهًا عَنِ الرَّجْسِ، و نهی از شرابخواری	توجه به منفعت دوری از

شراب‌خواری	را برای دوری از پلیدی ها
توجه به منفعت دوری از تهمت ناروا	۱۸. وَ اجْتَنَابَ الْقَذْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ، و پرهیز از تهمت ناروا را حجایی در برابر لعن الهی.
توجه به منفعت ترک دزدی	۱۹. وَ تَرَكَ السَّرِقَةَ اِجْتَاباً لِلْعَقَّةِ، و ترک سرقت را وسیله ای برای ورود به وادی عفت قرار داد.
توجه به منفعت دوری از شرک	۲۰. وَ حَرَّمَ اللَّهُ الشِّرْكَ اِخْلَاصاً لَّهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، و شرک را حرام کرد تا به ربوبیت او اخلاص پیدا کنید.
توجه به منفعت تقوا	۲۱. فَ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، وَ اطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا اَمَرَكُمْ بِهِ وَ نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانَّهُ اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، «پس تقوای خدا پیشه کنید آنچنانکه شایسته است و جز در لباس اسلام نمیرید.» و فرمانبردار خدا باشید در آنچه امر فرموده و از آنچه که نهی کرده که «همانا تنها بندگان دانای خدا به مقام خشیت او نائل می شوند.»

قبلا پدر و مادرها به ما فروع دین یاد می دادند، نماز، روزه، حج، جهاد، زکات ... اینجا چیزی به نام فروع دین نداریم بلکه اصول شرایع است. ما یک اصول دین داریم و یک اصول شرایع.

اصل اصول دین ۳ تا است. توحید، نبوت و معاد است، امامت و عدل. قید بر این هاست.

اصول شرائع هم این هاست:

- ایمان
- نماز
- زکات
- روزه
- حج

- عدل (جایش اینجاست)
 - اطاعت از ولی و امام
 - جهاد
 - صبر
 - برّ به والدین
 - صله رحم
 - قصاص: اگر به کسی لطمه زدی باید به تو لطمه بزنند. قرار نیست بدون مسئولیت به دیگران آسیب بزنی.
- و موارد بعدی که برای بزرگسالان بیشتر مطرح است و از سوره اسراء آمده است.

توجه به منفعت وفای به نذر
توجه به منفعت رعایت میزان
توجه به منفعت دوری از شراب خواری
توجه به منفعت دوری از تهمت ناروا
توجه به منفعت ترک دزدی
توجه به منفعت دوری از شرک
توجه به منفعت تقوا

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْدُومًا (۲۲)

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۲۳)

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا (۲۴)

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا (۲۵)
وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا (۲۶)

...

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ كَانَ خِطَا كَبِيرًا (۳۱)
وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (۳۲)
وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِرِوَالِهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (۳۳)
وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (۳۴)
وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)
وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۳۶)
وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (۳۷) سوره مبارکه اسراء
و همه این ها برای آن است که انسان ها خود را از شرک برهانند.

وَ حَرَّمَ اللَّهُ الشِّرْكَ إِيحْلَاصًا لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ: و شرک را حرام کرد تا به ربوبیت او اخلاص پیدا کنید.
فَ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ: وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَ نَهَاكُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، «پس تقوای خدا پیشه کنید آنچنانکه شایسته است و جز در لباس اسلام نمیرید.» و فرمانبردار خدا باشید در آنچه
امر فرموده و از آنچه که نهی کرده که «همانا تنها بندگان دانای خدا به مقام خشیت او نائل می شوند.»
همه این ها را در نهایت روی امر و نهی های خدا جمع کردند.

۵. همراهی با یقین جاری شده توسط ولی الهی

<p>توجه به امام یقین</p>	<p>ثُمَّ قَالَتْ أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي مُحَمَّدٌ أَقُولُ عَوْدًا وَبَدْوًا وَلَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلْطًا وَلَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطًا «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» فَإِنْ تَعَزَّوهُ وَتَعَرَّفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ، وَأَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجَالِكُمْ وَكُنِعَ الْمَعْرِيُّ إِلَيْهِ.</p> <p>سپس گفت: هان ای مردم! بدانید که من فاطمه ام و پدرم محمد است. می گویم (آن هم نه یکبار) بلکه تکرار می کنم. نه غلط در گفتارم جا دارد و نه غیر حق در کردارم راه. «پیامبری از خود شما به میان شما آمد که رنجهای شما بر او گران بود و به هدایت شما حرص می ورزید و با مومنان رأفت و مهربانی داشت.» اگر به نسب او مراجعه کنید و بخواهید او را بشناسید می بینید که پدر من بوده است نه پدر زنان شما و برادر پسرعموی من بوده است نه برادر مردان شما. (پیامبر پس از ورود به مدینه بین مهاجرین و انصار عقد اخوت بست و طرف عقد اخوت خود را حضرت علی علیه السلام قرار داد) و چه سعادتمند است کسی که به او منسوب باشد.</p>
<p>توجه به مواهب رسالت</p>	<p>۱. قَبَّلَ الرِّسَالَةَ، پس او رسالت خود را به انجام رسانید</p>
<p>- در اظهار انذار</p>	<p>۱,۱. صَادِعًا بِالنَّذَارَةِ، با اظهار انذار (جو غالب آن روز را که شرک بود شکست و حق را که همان توحید است اظهار کرد).</p>
<p>- در رسواسازی مشرکین</p>	<p>۱,۲. مَا نِلَّا عَنْ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ، در حالیکه به راه و روش مشرکین پشت پازده.</p>
<p>- در ضربه به مشرکین</p>	<p>۱,۳. ضَارِبًا تَبَجَّهُمْ، و ضربه به کمر مشرکین زده</p>
<p>- در انهدام مشرکین</p>	<p>۱,۴. آخِذًا بِأَكْطَامِهِمْ، گلوگاهشان را فشرد.</p>
<p>- در درعوت به</p>	<p>۱,۵. دَاعِيًا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، و با بهترین زبان،</p>

<p>زبان موعظه و حکمت، آنان را به سوی خدا دعوت کرد.</p>	<p>خداوند</p>
<p>۱,۶. یَجِفُّ [يَجْدُّ] الْأَصْنَامَ، وَ يَنْكُثُ الْهَامَ حَتَّىٰ أَنْهَرَمَ الْجَمْعُ وَ وُلُوا الدُّبْرَ حَتَّىٰ تَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ وَ أَسْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَخْضِهِ وَ نَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ وَ خَرَسَتْ شَفَاشِقُ الشَّيَاطِينِ وَ طَاحَ وَ شَيْطُ النَّفَاقِ وَ انْحَلَّتْ عَقْدُ الْكُفْرِ وَ الشَّقَاقِ وَ فُهِتُمْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ، آنقدر بت شکست و مشرکین را سرکوب کرد تا اینکه جمعشان از هم پاشید و عقب نشینی کردند و شب گریخت و صبح مجال ظهور یافت (ظلمت شب شرک از بین رفت و صبح نورانی توحید دمید) و حق از آن موضع خالصش جلوه گری کرد (توحید و خداپرستی رواج یافت) و با کلام زمامدار دین، حنجره های شیاطین خاموش شد. (پیغمبر به گفتار در آمد و گویندگان کفر خاموش شد) و جمعیت بی ریشه ی نفاق هلاک شد. و گره های کفر و شقاق گشوده گشت (پیمانهای میان کفار و مشرکین علیه اسلام منحل گردید) و آنگاه زبان شما در میان عده ای انسان آبرومند و روسپید اما شکم تهی به گفتن «لا اله الا الله» باز شد. (اشاره حضرت به عترت و خصوصاً علی علیه السلام است).</p>	<p>- در بت شکنی</p>
<p>۱,۷. وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ مَذْقَةَ الشَّرَابِ وَ نَهْرَةَ الطَّامِعِ وَ قَبَسَةَ الْعَجْزَانِ وَ مَوْطِئِ الْأَقْدَامِ تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْتَاتُونَ الْقِدْأَةَ حَاسِيِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ فَأَنْتَقِدْكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ بِمُحَمَّدٍ بَعْدَ النَّبِيِّ وَ الَّتِي وَ بَعْدَ أَنْ مَنِيَّ بِهِمُ الرَّجَالِ وَ دُؤْبَانَ الْعَرَبِ وَ مَرْدَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ، لَمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ أَوْ نَجَّمَ قَرْنَ الشَّيْطَانِ أَوْ فَعَرَّتْ فَاعِرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَدَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا فَلَا يَنْكَفِي حَتَّىٰ يَطَأَ جَنَاحَهَا بِأَخْمَصِهِ وَ يُخْمِدَ لَهَبَهَا بِسَيْفِهِ</p>	<p>- در خروج از انواع گرفتاری</p>

مَكَدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ مُجْتَهِداً فِي أَمْرِ اللَّهِ قَرِيباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّداً
فِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُشْمِراً نَاصِحاً مُجَدِّدًا كَادِحاً لَأَ تَأْخُذَهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ
وَ أَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَةٍ مِنَ الْعَيْشِ وَادْعُونَ فَاكِهِونَ آمِنُونَ تَتَرَبَّصُونَ بِنَا
الدَّوَابِّ وَ تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ وَ تَنكِصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ وَ تَفِرُّونَ مِنَ
الْقِتَالِ، «و شما در پرتگاه جهنم بودید». به جرعه ای آب می مانستید و
محل فرصت طلبی طمعکاران. آتش زنه ای بودید که روشنی نیافته
خاموش می شدید. زیر پا بودید، لگدمال عابران (این اسلام بود که به
شما عزت داد). آب متعفن می نوشیدید، خوراکتان برگ درختان بود
(اینک شما به آب و نانی رسیده اید). ذلیل و مطرود بودید و همیشه
در هول و هراس از اینکه مردم از اطراف شما را برابیند (به بندگی
بگیرند و ببرند). بعد از این حال و روز، خدای تعالی شما را بوسیله
پدرم محمد نجات داد. چه بلاها که از دست مردم کشید، از گرگان
عرب و سرکشان اهل کتاب. « هرگاه که آتش جنگ بر می
افروختند، خدا خاموشش کرد». هرگاه که شاخ شیطان عیان می شد یا
اژدهای مشرکین دهان باز می کرد، پیامبر برادرش علی را به کام
حوادث می انداخت. و او علی تا گوش های آنان را به خاک نمی مالید
و شعله فتنه شان را با شمشیرش خاموش نمی کرد از میدان باز نمی گشت.
سختی کشیده (برای مبارزه) در راه خدا و پرتلاش در مسیر خدا و
نزدیکترین به رسول خدا بود. او آقا و سرآمد اولیای خدا بود. پیوسته
آماده به خدمت و خیرخواه و جدی و پرتلاش بود و در راه خدا
سرزنش هیچ ملامتگری در او اثر نداشت. و شما در آن حال در رفاه
عیش و خوشگذرانی و بی تفاوت (به دین) در نعمت و امنیت بودید (با
تلاش های پدر و همسر به رفاه رسیده و به عیش و نوش افتادید).
همان شما که در حوادث عقب نشینی کرده و از جنگ ها می گریختید،

به نظر شما مبحث یقین، چگونه به زندگی ما کشیده می شود؟ ما که نمی توانیم پای یقین را به زندگی مان باز کنیم به گونه ای که این مبحث بتواند گره های اخلاقی و اجتماعی ما را حل کند.

اگر کسی از شما پرسد که این تعداد جلسه یقین شرکت کردید، خیلی کار خوبی هم کردید، اما با این مباحث چگونه می توانید وارد مباحث اخلاقی و اجتماعی شوید، شما چه جوابی می دهید؟

اولین جواب این است که: برخی از مباحث در زندگی انسان رویکردهای او را تغییر می دهد. اساسا خود این بحث رویگری و باوری است. جنس بحث، اعتقادی است یعنی چگونه مبحث یقین به زندگی ما کشیده می شود؟ یعنی ما اصلا از آن اعتقاد و باور بخواهیم، پس چون یک اعتقاد در ما می سازد پس ما زندگی مان عوض می شود.

کاربرد یعنی باید بگویید که من این چای را چطور باید بخورم؟ صرف گفتن اینکه تحت ولایت طاغوت نبودن که برای ما کاربردی نیست!

دوم: اینکه برخی از رویکردها ایجاد امنیت می کنند و این به نحوی از مورد اول متمایز است و هم اینکه مرتبط است. سوم: اینکه اگر ما بخواهیم یقین را در زندگی مان لحاظ کنیم، می گوئیم توجه کنیم به بی ثباتی دنیا و در نتیجه عدم تعلق به آن. که عدم تعلق به ما کمک می کند و به زندگی مان جهت می دهد.

چهارم: در واقع توجه به قوانین ثابت و اختیار ما نسبت به آن یعنی شناسایی قوانین. پنجم: شفافیت بیشتر.

هر کسی برای خود یک جدول درست کند و الان به آن جواب دهد.

هر آنچه شما را رنج می دهد و ناخرسندتان می کند را بنویسید.

قرآن و روایات	مبنای چرایی اعمالتان	چرایی رنج تان؟	از چه چیزی رنج می برید و ناخرسندتان می کند؟
			مثال:
	هیچ کسی نباید به ما تهمت بزند.	کسی به من تهمت زده است.	برخوردهای نامطلوب دیگران موجب رنج من
	إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْأُفْكَ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا		

<p>لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَّا اكْتَسَبَ مِنْ الْأَثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۱)</p> <p>کسانی که آن دروغ بزرگ را ساخته‌اند گروهی از شما را میندازد که شما را در آن شری بود. نه، خیر شما در آن بود. هر مردی از آنها بدان اندازه از گناه که مرتکب شده است به کیفر رسد، و از میان آنها آن که بیشترین این بهتان را به عهده دارد به عذابی بزرگ گرفتار می‌آید. (۱۱)</p>			<p>می‌شود.</p>
---	--	--	----------------

برخی برای چرایی‌شان مبنا دارند و برخی ندارند. اگر مبنا با قرآن و روایت (نه با عقل خودتان) منطبق بود، پس هینثا لکم! یعنی این رنج بر شما گوارا باشد. «ما انزلنا عليك القرآن لتشقى» خوشا به حال کسی که رنج می‌برد بر مبنایی که قرآن تعریف می‌کند.

اما اگر کسی نتواند رنجش را به قرآن و روایات مستند کند که دیگر هیچ. (در مثال بالا هم آیه این طرفی داریم ولی آن طرفی نداریم).

شما باید هر چیزی را در مراتب خودش ببینید، مثلا گفته می‌شود که برخورد نامطلوب دیگران مرا به رنج می‌اندازد چون آن‌ها چیزهایی به من نسبت می‌دهند که در من نیست، پس می‌گوییم که آیا لازم است که شما نسبت به چنین چیزی ناراحت شوید؟ می‌گویید تقوا باید در جامعه حاکم باشد و هیچ‌کسی نباید کاری که دیگری نکرده است به او نسبت دهد، ما دوباره می‌پرسیم که آیا شما برای رنجتان حکمی از خدا دارید؟ می‌گویید خیلی از رنج‌ها طبیعی انسان است. اینجا باید گفت این را چه کسی گفته است که طبیعی است؟ خیلی‌ها را می‌شناسم که روی خودشان کار کردند که دیگر رنج نبرند. پس این ناراحتی امری فطری نیست. پس باید متوسل به قرآن و روایت شویم.

یک آیه و یک روایت می‌آوریم که «واجب است شما از از تهمت دیگران ناراحت شوید».

ممکن است کسی بگوید که من یقینم این است که کسی که به من تهمت بزند من خدا را شاهد می‌گیرم و به نجوای دعاگونه، شکایت‌گونه با خدا معامله می‌کنم «قال انما اشکوا...» یعنی به دعا تبدیل می‌شود و به خرسندی می‌رسد، یعنی من به خدا نزدیک‌تر شدم.

اینکه بگوییم: «ای رنج‌ها و ای انسان‌هایی که آدم‌ها را رنجیده می‌کنید، ما آماده‌ایم!» نه ما اصلا چنین منظوری نداریم زیرا قانون دیگری هست که هیچ‌کسی نباید راضی به اتهام دیگران باشد.

اگر این جدول را برای خودتان بکشید، بعد از یک مدتی می‌بینید که شما یک فرد نیستید، بلکه چند تا نفرید. برخی‌ها که چند فردبودنشان را می‌فهمند. برخی‌ها معادل ۵ آدم‌اند. یعنی وقتی به فلان ماجرا می‌رسد، یک پروتکل دارد، و در همان ماجرا یک برنامه دیگری می‌ریزد.

دیده می‌شود که چراها در روزهای مختلف هفته متفاوت می‌شود، یعنی همان اتفاق چراهایش متفاوت می‌شود.

این خاصیت قرآن «فاروق» است که فرقان ایجاد می‌کند. یعنی کدام مبنا درست است و کدام نادرست.

بعد از مدتی که جدول پیش رفت، فرد می‌گوید که من چرا باید ضعیف باشم که از تهمت دیگران برنجم؟!

شما یک برخورد نامطوب دیدید، می‌گویید چرا من باید ضعیف باشم، و آن وقت است که شما از ضعفتان رنجیده می‌شوید. حالا باید یک آیه‌ای بیاورید که وقتی ایمان نداریم، پس زود شکسته می‌شوید.

خیلی چیزها زنجیره‌ای است، حرف شما این است که دیگران که به من تهمت می‌زنند، من را به ضعف‌های درونی‌ام آگاه می‌سازند و من به دلیل آگاهی از ضعف‌های درونی‌ام رنجیده می‌شوم و نه از آن‌ها بلکه از ضعف‌هایم! حالا چطور؟ شما

دلیلی دارید که از ضعف‌هایتان رنجیده شوید؟

باید دست از توجیحات برداشت. آدم نباید خودش را فریب بدهد.

برای جلسه بعد هر کدام لطف کنید، برای ۱۰-۵ اتفاق در زندگی تان که هست و شما را متزلزل می کند، یعنی رویدادهای به هم ریزنده در زندگی تان را شناسایی و برای آن مبنا و حکم از آیات پیدا کنید. لطفا خود را برای حاضر شدن در صحنه قیامت و جواب دادن در پیشگاه ربوبی آماده کنید.

ختم مفهومی استاد اخوت ۹۵/۱۲/۲۸

سوره مبارکه ماکثر (جله شانزدهم)

برای اینکه ان شاء الله این آخر سال که می گذرد نواقص ما هم کم شود و از بین برود صلواتی بفرستید. برای اینکه هر کسی با هر قصد و هر حاجتی که در این جلسه حضور دارد، حتی آنهایی را که خودش هم محاسبه نکرده و در گمانش نیست ان شاء الله برآورده شود، صلواتی بفرستید. برای آنکه هر کسی که می خواهد برای خودش و دیگران حاجتی روا شود، ان شاء الله بر زبان و قلب حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه) جاری و به اجابت برسد، صلواتی بفرستید.

یک تکلیفی هفته پیش دادیم، بناست که ما تعللی داشته باشیم تا جواب های شما را بشنویم. استفاده از مردم و استفاده از ابزار، اسباب و قوانین مقابل یقین نیست و به هم ربطی ندارند، مشاهده حقایق مربوط به یقین اند.

خیلی ها را دیده ایم، یک نفر کاری می کند و دیگری هم شبیه همان کار را می کند اما ما با کار یکی به هم می ریزیم! خوب است انسان تامل کند که چرا با همان کار، یکی به هم ریخت اما دیگری به هم نریخت؟! چرا اگر فرزند ما به ما بگوید که «چقدر بی ادبی» به ما برنخورد اما اگر دوستان به ما بگویند بسیار ناراحت می شویم. این به پس زمینه های برمی گردد. گاهی آدم ها آنقدر با دیگران دعوا دارند که با خودشان هم انگار دعوا دارند!

مواقف مقایسه در این مورد خیلی جالب است. مثلا یک نفر از ما چیزی می خواهد، عین همین را دیگری می خواهد، برای یکی با سرشتابان می رود و برای دیگری با پا هم کند می رود! باید اندکی تامل کند که چرا برای او شتابان است و برای دیگری کند است. این جا نمی گوئیم تند یا کند برود، بلکه می گوئیم باید ببینید «چرا» چنین است.

ما در معرض اتهام هستیم، می‌گویند که فلانی سوال می‌کند شما جواب می‌دهید اما ما سوال می‌کنیم جواب نمی‌دهید، ما باید دقت کنیم که آیا واقعا چنین است؟ آیا دلیل دارد؟ هواهای نفس در انسان خانه می‌کند و در جاهای مختلف متفاوت بروز می‌کنند و در نفس انسان حاکمیت دارند. انسان باید بداند که در هر موضعی درست عمل کند.

برخی وقت‌ها آدم می‌بیند که خیلی کارهایی که برای مردم می‌کند اولویتش از کارهایی که خدا گفته است بیشتر است. ما خیلی خودمان را تنبیه کردیم تا درست شویم. مثلا می‌خواهیم به مسافرت برویم و ساعت ۵ صبح بلیط داریم. ساعت ۳ از هراس سفر بیداریم اما از هراس نماز صبح‌مان هیچ وقت بیدار نمی‌شویم!

اگر به این قانون عمل کنیم که نماز صبح امر خداست اما آن سفر امر مستقیم خدا نیست، بعد می‌گوییم که این بلیط است! پول است. جان که نیست!

این تمرین را در مقایسه‌ها خیلی خوب می‌شود انجام داد. مثلا بین دوستان بیشتر به کدامشان زنگ می‌زنید؟ اگر حق است که ممکن است حقوق دیگری هم با دیگران داشته باشید. هر جایی که مبنا دل شود، «هوای نفس» می‌شود.

فکر نکنید کسانی که هوای نفسشان، اله‌شان است غیر این است. همین‌ها تبعیت از هوای نفس است، زمانیکه مبنا نفس و طبع باشد.

شما حتی اینکه چقدر با چه کسی، و بر طبق چه چیزی در رابطه‌اید باید مبنا داشته باشد. اینگونه زندگی راحت می‌شود و اسمش هم واحد است که «شکر» نام دارد. «شکر» یعنی مبنا گرفتن کل ساختار وجودی بر مبنا حق. این یکپارچگی را حق می‌گویند. اگر یکپارچه نباشید، رفتارهایتان با دیگران مخلوط می‌شود. مثلا می‌گویند که چرا نگاهت را چنین کردی و شما مدام باید از خدا و مردم عذرخواه باشید. روایت است که کسی که عذرخواهی‌اش زیاد شد، بداند که عقلش کار نمی‌کرده است. معنای شکر به این معنا از کل سوره ابراهیم گرفته شده است. شما باید هر کاری که می‌کنید، براساس قانون باشد.

حرف من این ست که در مقایسه‌ها خیلی خوب می‌شود فهمید. خیلی کارها را بررسی کنید، مثلا اگر دانشگاه تهران بگوید بیا کلاس قرآنی تشکیل بده، من می‌روم اما اگر دانشگاه شریعتی بگوید، نخواهم رفت. این طبق چه ضابطه‌ای است؟! باید انسان ضابطه پیدا کند.

بحثی را باز کردیم به نام «یقین کاربردی» که البته کاملش نکرده‌ایم. نمی‌خواستیم آن را مطرح کنیم اما الان که بحث مطرح شد، آن را بیان می‌کنیم و سپس به صحبت اصلی مان برمی‌گردیم.

استنادات را بحث کرده‌ایم. این شماره ۶ است یعنی ۵ نکته قبلش آمده است. بحث مهمی است. شاید بشود گفت کاربردی‌ترین مهارت‌های زندگی این است.

۶. یقین کاربردی

با کمی تأمل می‌توان تصدیق کرد که هر انسانی در زندگی به طور قطع به بسیاری از حقایق واقف است اما به دلیل عدم توجه یا توجه به خلاف آن، از آن حقایق بی‌اطلاع است. (حقیقت موجود است ولی فرد یا بی‌اطلاع است یا اظهار بی‌اطلاعی می‌کند).

بسیاری از قوانین هدایت و یا قوانین حاکم بر زندگی را همه می‌دانند اما در عین حال بیشتر افراد از قبول حقیقی آنها و عمل بر مبنای آن سرباز می‌زنند. این همان اکثرهم‌های قرآن است که مثلا اکثرهم لا یعقلون و... . قوانین را ۴ دسته کرده‌ایم. قوانین هدایت و قوانین حاکم بر زندگی بر کل زندگی چنبره می‌زند. زندگی هر فرد و جامعه‌ای نه به دلیل ندانستن، بلکه به دلیل توجه نکردن و عمل نکردن به دانسته‌ها آسیب می‌بیند. به همین دلیل حاکمیت بدیهیات در هر زندگی موجب توفیق، نجات، هدایت و رستگاری آن می‌شود. امور بدیهی اموری هستند که یا در فطرت و یا توسط عقل پذیرفته شده‌اند.

یقین کاربردی یعنی حضور بدیهیات در زندگی.

یک زندگی ایده‌آل زندگی‌ای است که بر مبنای بدیهیات باشد، شاید این عجیب‌ترین حرف سال ۹۵ باشد! بدیهیات را در ۶ دسته می‌توانیم بیاوریم. تقسیم‌بندی بدیهیات هم یک کار شیرین، کنار این پژوهش است.

۱-۶. بدیهی شمردن عمل به معروف

همه می‌دانند که بین کار خوب و بد، باید کار خوب را انجام داد. این بدیهی است، فطری است. بدیهی، در قرآن یعنی همان مبرهن است که برهان داشته باشد.

▪ الزُّهُدُ ثَمَرَةُ الْيَقِينِ.^{۴۱}

زهد میوه یقین است. این بدیهی است. کسی که به دنیا بی‌رغبت می‌شود نشانی از یقین است و این یعنی معروفی است که همه می‌دانند خوب است اما همه غیر آن عمل می‌کنند.

▪ الْإِنصَافُ يَرْفَعُ الْخِلَافَ وَيُوجِبُ الْإِتِّلَافَ.^{۴۲}

اگر انسان انصاف داشته باشد هیچ اختلافی ایجاد نمی‌شود و قلب‌ها به هم نزدیک می‌شود. همه این را می‌دانند اما عمل به آن کم است.

اختلافی که وجود دارد این است که افراد در یک مسیر، جهت‌هایشان خلاف یکدیگر می‌شود. گاهی مواقع تضارب افکار است و نه اختلاف. مثلاً پیشنهاداتی که به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در جنگ‌ها می‌شد که خندق بکنند و غیره تضارب افکار بود و نه اختلاف. در اختلاف قطعاً یک نفر خلاف انصاف است و یا هر دو.

▪ الْكِرِيمُ مَنْ جَازَى الْإِسَاءَةَ بِالْإِحْسَانِ.^{۴۳}

کرامت یعنی بدی را با خوبی جواب دادن.

احسان یعنی احسان، من از این به بعد با شما بدیهی حرف می‌زنم، احسان یعنی عدم اسائه. هر کسی احسان کند احسان کرده است و هر کسی اسائه کند، اسائه کرده است!

▪ الدِّينُ وَالْأَدَبُ وَالْعَدْلُ نَتِيجَةُ الْعَقْلِ.^{۴۴}

^{۴۱} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۲

^{۴۲} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۲

^{۴۳} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۲

^{۴۴} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۲

اگر کسی عقلش را به کار گیرد بدیهی است که نتیجه‌اش دینداری، ادب‌داری و عدل‌داری است. اگر کسی دین و ادب و عدل ندارد یعنی عقلش را به کار نینداخته است. یعنی شما فکر می‌کنید کسی عقل دارد اما دین و ادب ندارد؟! عجیب است.

در مقام یقین، فاصله علم تا عمل بسیار کم است، یقین ساختش ساحت اتصال کوتاه است یعنی همین مقدار که فهمید، همین مقدار جلو می‌رود. بنابراین می‌توان از رفتار برخی آدم‌ها کتاب سَجِيه الاخلاق نوشت، یعنی با آنکه تحصیل نکرده‌اند اما کارهای خوب را بالفطره انجام می‌دهند و به یقین وصل‌اند.

وقتی می‌گویند که دین و ادب و عدل نتیجه عقل است یعنی من عاقل‌ام پس دین و ادب و عدل دارم. پس اگر در این‌ها ناقصم، عقل را فعال می‌کنم.

المعروف ما عُرف و المنکر ما نُکر؛ یعنی عرف و منکر فطری است.

۲-۶. بدیهی شمردن ترک منکر

■ الْجَزَعُ لَا يَدْفَعُ الْقَدَرَ وَ لَكِنَّ يُحْبِطُ الْأَجْرَ.^{۴۵}

جزع یعنی آه و وای کردن، تق و غر زدن، جزع یعنی غر و تق. هیچ‌کسی در این عالم ندیده که جزع بتواند تقدیری بکند و تغییری در کسی ایجاد کند، اما دیده شده که اجر را حبط می‌کند. این بدیهی است ولی همه در حال جزع و فزع‌اند.

■ الْحِرْصُ لَا يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ لَكِنَّ يُدِلُّ الْقَدَرَ.^{۴۶}

حرص رزق را زیاد نمی‌کند، پول زیاد می‌شود اما رزق زیاد نمی‌شود.

■ الْعُصْبُ نَارٌ مُوقَدَةٌ مَنْ كَظَمَهُ أَطْفَأَهَا وَ مَنْ أَطْلَقَهُ كَانَ أَوَّلَ مُحْتَرِقٍ بِهَا.^{۴۷}

غضب شعله‌ای است که اگر سرش را گرفتی که خوب است و اگر نه خودت اولین نفری که می‌سوزی. وقتی عصبانی می‌شوی اول خودت می‌سوزی!

■ الْبَخِيلُ خَازِنٌ وَرَثَتِهِ.^{۴۸}

^{۴۵} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۱

^{۴۶} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۱

^{۴۷} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۶

هر کسی بخل کرد، مناسب کار ورثه است! باز هم بخیل بودن را رها نمی کنند.

▪ الْحِرْصُ وَالشَّرُّ وَالشُّحُّ نَتِيجَةُ الْجَهْلِ.^{۴۹}

هر کسی نادان باشد، حرص، شره (عدم کنترل) و بخل درونی، همراه است. یعنی جهیزیه جهل این ۳ است..

در قرآن جهل یعنی اگر عقلش را به کار نیاندازد در جهل به سر خواهد برد.

۳-۶. بدیهی شمردن اتکای به حقایق

▪ الْحَازِمُ مَنْ تَرَكَ الدُّنْيَا لِلْآخِرَةِ.^{۵۰}

کسی که دوراندیش است، دنیا را برای رسیدن به آخرت ترک می کند. دنیای فانی را فراموش کنی و آخرت باقی را بگیری.

▪ الرَّابِحُ مَنْ بَاعَ الْعَاجِلَةَ بِالْآجِلَةِ.^{۵۱}

کسی سود می کند که آنچه که دم دست است بدهد تا باقی را بگیرد.

▪ التَّدْبِيرُ قَبْلَ الْفِعْلِ يُؤْمِنُ الْعِتَارَ.^{۵۲}

اگر کسی تدبیر کند به «چه کنم چه کنم»، نمی افتد.

۴-۶. تکیه بر بدیهیات فطری یا عقلی

بدیهی فطری با بدیهی عقلی متفاوت است، بدیهی فطری یعنی گزاره‌هایی که برای بچه زیر ۷ سال قابل بیان و تصدیق است ولی بدیهی عقلی در مقام انتزاع است.

بیشتر روایاتی که خواندیم بدیهی عقلی هستند.

بدیهیات آن است که خودش، خودش است. یعنی حمل اولیه است. مثلا می‌گوییم که این کیست و پاسخ می‌دهد که این خودش است.

^{۴۸} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۶

^{۴۹} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۶

^{۵۰} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۸

^{۵۱} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۸

^{۵۲} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۸

▪ الْكَفُّ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ أَحَدُ السَّخَاءِ^{۵۳}.

اینکه انسان نسبت به آنچه که در دست دارد مراقبت داشته باشد که چشم هم نخواهد، یکی از سخاهاست. السَّخَاءِ^{۵۳} یعنی یکی خودش است و یکی خودش است. دو تا سخا داریم، یک جهت ایجابی و یک جهت سلبی است. هر کار خوبی و هر کار بدی خودش خودش است، حالا اگر کار خوب باشد ایجابی است مثلاً سخاوت و بخشش، چیزی را به کسی دادن و جنبه سلبی نیز یعنی بتوانی از مانع سخا کننده و جدا شوی.

این روایات اسم‌شان روایات برتری است. یعنی بین یک چیز و خلافتش، دو شأن داریم و خلافتش فطری‌تر از خودش است.

اگر شما گفتید این تخته سفید است یعنی این تخته غیرسفید نیست. پس می‌توانیم بگوییم که این تخته غیرسفید نیست پس این تخته سفید است. پس دو جنبه پیدا کرد.

سخاوت یعنی عطا و بخشش به دیگری، چه می‌شود که فرد سخاوت ندارد؟ به خاطر آن است که مال، بند خودش است و مقایسه می‌کند. مانع سخاوت، توجه به دارایی‌های مردم است. پس سخاوت یعنی کسی خودش را با دیگری مقایسه نکند.

▪ الظَّنُّ الصَّوَابُ أَحَدُ الصَّوَابِينَ^{۵۴}.

گمان نیک داشتن، یکی از صواب‌هاست. لازمه رفتار درست، ظنّ درست است. هر چیزی شأنی دارد ایجابی یا سلبی که اگر معروف باشد ایجابی است و اگر منکر باشد سلبی است. که چسبیده به این دو شأن هم شأنی سلبی و ایجابی است. پس یکی از خیرها، شر انجام ندادن است. مثلاً یکی از انجام دادن‌های خیر، ترک شر است. یک نظام دوتایی نهفته آشکاری را می‌شود دید.

یک نفر به شما می‌گوید که من نمی‌توانم فلان کار را بکنم یا نکنم. برمی‌گردیم یک مقدمه چسبیده به آن می‌گوییم که وقتی انجام شد آن هم انجام می‌شود یا می‌آییم خلاف آن را می‌گوییم که ترک یا انجام دهد تا آن فعل انجام شود.

هر گزاره‌ای تصدیقی، دارای نقیض است. یقین این‌گونه به وجود می‌آید. یقین با توجه به فهم نقیض به وجود می‌آید. خیر را با فهمیدن شرّ می‌توان شناخت. ایمان با شناخت ضدّ آن که کفر است شناخته است.

^{۵۳} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۶

^{۵۴} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۶

این روایت شأن مقدمه و آثار است و مرحله است و مانند روایت قبلی که ایجابی و سلبی بود نیست.

▪ الذُّكْرُ الْجَمِيلُ أَحَدُ الْحَيَاتَيْنِ.^{۵۵}

اول باید ببینیم که حیات چیست.

این روایت را هم می‌توان با سیستم سلبی و ایجابی مطالعه کرد و هم با مقدمه و آثار.

ذکر جمیل را می‌توان ذکر یک فرد بعد از مرگش دانست. یعنی وقتی نام خوشی از کسی بماند یعنی یک حیات دارد و حیات دیگر هم حیات برزخی‌اش را نشان می‌دهد. اینجا زنده‌ست با اینکه مرده است. انسان می‌میرد از دنیا، زنده است در برزخ. ذکر الجمیل هم یکی از دو حیات است. سلب حیاتش می‌کند. به اصطلاح می‌گویند «مرد نکونام نمیرد هرگز»

این سبک جالبی است.

در رشد آن‌هایی که جنبه ایجابی و سلبی از قرآن بوده است در کتاب معناشناسی و فرآیندشناسی رشد استخراج شده است.

در نظام دوتایی هم فرد مطرح می‌شود و هم اجتماع. لایه انسان‌شناسی اول قابل بحث است و بعد جامعه‌شناسی. مثلاً رشد و غی، عقل و جهل، صدق و کذب و غیره. این‌ها در قرآن نزدیک ۵۰ واژه است اما در روایات بسیار زیاد است.

▪ الْمُصِيبَةُ بِالصَّبْرِ أَكْبَرُ الْمُصِيبَاتِ.^{۵۶}

دو مصیبت داریم، نمی‌گویید که همه مصیبت‌ها. چرا دو مصیبت می‌کند؟ چون وقتی مصیبت به تو وارد می‌شود باید صبر کنی زیرا مصیبت به صبر بزرگتر می‌شود.

قاعده این است که اگر به شما مصیبت وارد می‌شود، باید صبر کنید، چنانچه بشکنید این، دو مصیبت می‌شود. در واقع وقتی مصیبتی به شما وارد شود، دو مصیبت است اما اگر صبر کنید یک مصیبت بوده است و اگر صبر نکنید مصیبت دوم بر شما وارد می‌گردد که بزرگتر است.

هر موقع یک بدی به شما رسید، اگر با خوبی جواب دادید حداقل به دو خوبی رسیده‌اید. این‌ها بدیهیات عقلی است. چرا عقلی است؟ چون باید در ذهن تان انتزاع کنید.

^{۵۵} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۶

^{۵۶} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۲۷

▪ الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ.^{۵۷}

این بدیهی فطری است. عاقل یعنی «عقل لسانه». یعنی می‌خواهد بگوید که فقط «عقل لسانه»؟ خیر «عقل عمله»، «عقل اعتقاده». یعنی اگر ما یک موقعی گفتیم «العاقل من عقل» یعنی چارچوب دادن. حیوان را مهار می‌کند.

▪ الْخِيَانَةُ أَخُو الْكُذِبِ.^{۵۸}

این لازمه است. کسی که خیانت کند به هر حال یک مدل کذب در او به وجود می‌آید.

▪ الْوَفَاءُ تَوْأَمُ الصِّدْقِ.^{۵۹}

▪ الرَّفْقُ بِالْأَتْبَاعِ [مِنْ كَرَمِ الطَّبَاعِ].^{۶۰}

رفیق کسی که رام باشد. رام کسی است که رام است. رفیق آن است که رفیق دارد.

▪ الْحَاسِدُ لَا يَشْفِيهِ إِلَّا زَوَالُ النُّعْمَةِ.^{۶۱}

شفا یعنی تا نمیرد، آرام نگیرد. مثلاً کسی ماشین دارد و با آن بی احتیاط با سرعت می‌رود، و به اصطلاح می‌گویند تا این با ماشینش چند نفر را نکشد راحت نمی‌شود! یعنی تا اتفاقی نیافتد، رها نمی‌کند.

▪ الْعَقْلُ مَنْجَاةٌ لِكُلِّ عَاقِلٍ^{۶۲} وَ حُجَّةٌ لِكُلِّ قَائِلٍ.^{۶۳}

▪ النَّزَاهَةُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ الطَّاهِرَةِ.^{۶۴}

▪ الْعَجَلُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ يُوجِبُ الْغُصَّةَ.^{۶۵}

^{۵۷} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۷

^{۵۸} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۷

^{۵۹} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۷

^{۶۰} . عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۸

^{۶۱} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۸

^{۶۲} فی الغرر ۱۴۴۵: الحق منجاة لكل عامل.

^{۶۳} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۸

^{۶۴} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۸

^{۶۵} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۲۹

- اللِّجَاجُ بُذْرُ الشَّرِّ.^{۶۶}
- الْجَهْلُ فَسَادُ كُلِّ أَمْرٍ.^{۶۷}
- الْيَقِينُ يُرْفَعُ الشَّكَّ.^{۶۸}
- الشَّكُّ أَرْتِيَابٌ.^{۶۹}
- الْيَقِينُ عِبَادَةٌ.^{۷۰}
- الْيَقِينُ عِمَادُ الْإِيمَانِ.^{۷۱}
- الْيَقِينُ يُثْمِرُ الزُّهْدَ.^{۷۲}
- الْيَقِينُ غُنْوَانُ الْإِيمَانِ.^{۷۳}

یقین یعنی در لباس ایمان دیده می‌شود. عنوان یعنی تمثیل آن به این است. این دوتایی است که هم یقین با ایمان است و هم ایمان با یقین.

- الْحَقُّ أَفْضَلُ سَبِيلٍ.^{۷۴}
- غَيْرُوا الْعَادَاتِ تَسْهَلْ عَلَيْكُمُ الطَّاعَاتُ.^{۷۵}

عاداتتان را تغییر دهید تا آنکه طاعات برای شما آسان شود.

۵-۶. آسان دانستن عمل خیر

- إِيَّاكَ وَكُلَّ عَمَلٍ يُنْفَرُ عَنْكَ حُرًّا أَوْ يُذِلُّ لَكَ قَدْرًا أَوْ يَجْلِبُ عَلَيْكَ شَرًّا أَوْ تَحْمِلُ بِهِ إِلَى الْقِيَامَةِ وَزْرًا.^{۷۶}

^{۶۶} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۱

^{۶۷} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۱

^{۶۸} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۲

^{۶۹} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۴

^{۷۰} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۵

^{۷۱} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۳

^{۷۲} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۲

^{۷۳} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۴

^{۷۴} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۲

^{۷۵} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۳۴۷

- از هر کاری که آزادی و آزادمردی را از تو سلب می کند
- یا تو را خوار می کند
- یا شری را به سمت تو می کشاند
- یا وزری را در روز قیامت بر تو حمل می کند، پرهیز کن.

همه حالت‌های بدی را در این جمع کرد. زیرا این گنبد گردون روایتی مثل این نمی‌توانید پیدا کنید! یک عمل بد ذیل این ۴ مورد خواهد بود و اگر کسی فقط همین یک روایت را بداند عاقبت بخیر می‌شود. هر عملی را باید نگاه کرد که آیا حریت مرا خدشه‌دار می‌کند یا خیر. ممکن است کسی بگوید که این ۴ مورد با هم است.

حریت یعنی بحث فراشریعتی است، یعنی اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید. یعنی به نوعی انسانی است و در مدل حریت است. صفات انسانی جامعی که فارغ از هر شریعتی است. انسان باید آزادمرد باشد. خوار کردن در مدل استعداد و فضل است. یعنی کاری را انجام می‌دهد که در شرایط استعدادش نباشد. شما می‌دانید که مثلاً فلان‌طور نیستید، اما می‌گویید هستید. پس قول نمی‌دهد کاری را قبول می‌کند که باید ۱۰۰۰ ساعت مطالعه کند در حالی که ۵ ساعت بیشتر وقت نمی‌گذارد. مثلاً وقتی به شما می‌گویند بروید دانشگاه شریف، باید ببینید که قدر شما آن را می‌کشد یا نه؟!

«یذل لک قدرا» یعنی توان تو کاملاً در کار خرد شود. این هم که در حال افزایش قدر باید بود هم قدری دارد. شر نباشد روی امور زندگی می‌رود.

وزر در قیامت نباشد روی عمل می‌آید، مثقال ذره عمل دیده می‌شود.

پس ما ۴ نظام داریم، حریت روی حدود می‌آید. توان‌ها، امور و اعمال.

کارها باید وجه داشته باشد، مشکل ما در علم نیست، در عمل است. یعنی همه می‌دانند کاری که در توانشان نیست را نباید قبول کنند اما چه می‌شود که قبول می‌کنند؟ جوّزدگی و محیط‌زدگی علت بسیاری از کارهاست.

مثلاً کسی می‌گوید که من دو خواستگار دارم، یکی پولدار است و یکی بی‌پول اما با ایمان. آیا اگر با آن پولدار ازدواج کنی می‌توانی تضمین کنی که آینده‌ات درست است؟! چرا نظر خودت را خدشه‌دار می‌کنی. تو باید

^{۷۶} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۱۰۰

براساس شرایط تشخیصی خودت عمل کنی. هر کسی یک مدل بیرونی را در نظر می‌گیرد و براساس آن تشخیص می‌دهد و این نوعی جوّزدگی است.

دوستی داشتیم که می‌گفت ما با یک آدم مؤمن ازدواج کردیم، نه دنیا داشتیم و نه آخرت! خیلی از آدم‌های مذهبی هم ازدواج کردند و زندگی خوبی نداشتند. این قاعده نیست که برخلاف قرآن و برهان عمل کنید. شیطان می‌آید مصداق‌های جزئی خلاف یقین را یقین می‌کند و شک ایجاد می‌کند و همان مصداق‌های جزئی را کلی و تبدیل به واقعیت می‌کند.

چه کسی گفته است که هر کسی با مومن ازدواج کرد، هم دنیا را دارد و هم آخرت. می‌گویند نمی‌شود یک استخاره کنید؟ می‌گوییم استخاره برای چه؟ استخاره که نمی‌گوید که این بعدش چطور است. بعد می‌گویند که فلانی استخاره‌ای می‌کند که تا آخر کار را می‌شود فهمید! اگر اینطور بود که خداوند استخاره را قبل هر عملی واجب می‌کرد. این چه زندگی است که عمل بر اساس یقین نباشد. برخی‌ها استخاره برایشان عین یقین می‌شود. مگر می‌شود؟!

این روایت باید در زندگی هر فردی جاری باشد. نگاه کنید که کدام یک از این ۴ حالت برایتان اتفاق می‌افتد. نظام تفکیک به شما می‌دهد.

خداوند توصیه به عقل کمکی و مشورت کرده است که انسان به خوبی تصمیم بگیرد.

▪ مَا اتَّقَى أَحَدٌ إِلَّا سَهَّلَ اللَّهُ مَخْرَجَهُ.^{۷۷}

▪ يَسْرُوا وَلَا تُعْسِرُوا وَخَفُّوا وَلَا تَثْقُلُوا.^{۷۸}

اهل تکلف نباشید، اهل آسان‌گیری باشید. آدم‌ها خودشان هستند که خودشان را به سختی می‌اندازند، مثلاً برای یک مسافرت رفتن خودش را به سختی می‌اندازد.

خودتان را با قواعد دست و پا گیر، بدبخت نکنید. من دلم به حال این‌هایی که می‌خواهند ازدواج کنند می‌سوزد، از مراسمات قبل ازدواج، عکس، آینه شمعدان و ماشین و..!

این روایت‌ها جایش اینجاست. می‌خواهد ازدواج کند؛ یک عقداست و یک ولیمه هم بدهد. فلسفه ولیمه را حفظ کند. درباره این داستان‌ها که درآمده چگونه می‌خواهند جواب خدا را بدهند..

^{۷۷} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۴۷۷

^{۷۸} عیون الحکم و المواعظ (للثی)، ص: ۵۵۰

مثلا می روند کمدها را عوض می کنند و بعد می بینند خانه تاریک می شود! یک سال با آن طی می کنند و بعد از یک سال کمدها را بیرون می دهند و می گویند خانه خالی شد! عجیب و غریب است. همه چیز به سمت سخت گیری می رود.

پرده ای که دالبرش ۸ متر است، این دالبر به چه کار می آید؟! کسی که ذوق دارد وقتی این قشنگی را می بیند حیفش می آید که پرده را کنار بزند تا نور را ببیند. می گوید داخل خانه نباید معلوم باشد، درست است اما چرا این پرده؟! چرا این پرده زیبا است؟ چون خانه جاریمان که رفتیم فلان. زیبایی یعنی جلوی مادرشوهرم نباید کم بیاورم! تو فکر می کنی با این کار از دست و پاچلفتی بودن در می آیی؟! مادر شوهرت هم کارش را می داند و از همان دم به یک نخ بند می کند! یعنی در همه آن قشنگی یک نخ را می بیند.

وقتی کسی برای مخلوقات کار می کند غیر این هم نمی شود.

۶-۶. سخت دانستن عمل شرّ

▪ إِيَّاكَ أَنْ تَسْتَسْهَلَ رُكُوبَ الْمَعَاصِي فَإِنَّهَا تَكْسُوكَ فِي الدُّنْيَا ذَلَّةً وَتُكْسِبُكَ فِي الْآخِرَةِ سَخَطَ اللَّهِ.^{۷۹}

۶-۷. اصلاح مفهوم سختی و آسانی

تقسیم بندی های بین این ۷ مورد مجازی است و حقیقی نیست. من در حال حُسن دادن هستم.

هر کتابی یک زمان شروع و یک زمان پایان دارد. اینکه کتاب از فاطمیه شروع شده و در ایام ولادت حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) تمام شود، همه از خیرات و برکات این جمع است. بنده عنوان بندی کتاب را مقداری عوض کردم و الان می خواهم کلیتی از کتاب را نشان دهم و بعد ان شاء الله مباحث دیگر را بیان می کنیم. قصد نداشتم که با فاتحه شروع کنم اما به نظر رسید که فاتحه همان معناشناسی باشد. قصدم این بود که مانند کتاب تفکر باشد که یک فصل بیشتر نیست و قید خاصی نباشد. ما برخی وقت ها خودمان را در قیود قرار می دهیم و مانع رسیدن خیرات به خود می شویم.

در بخش فاتحه معنای یقین مطرح شده است.

^{۷۹} عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: ۱۰۰

نزول حق (یقین)

فصلی اضافه کردیم به نام نزول حق (یقین): در این فصل که ۱۰ صفحه بیشتر نیست به نظر خیلی سرنخ‌های خوبی برای بحث یقین داده شده است. ۷ زیرتیر دارد. استقرائی است که برای تک‌تک ما مهم است که بدانیم وقتی قرآن می‌خوانیم با تأمل و دقت بیشتری بخوانیم. تمام قرآن را که جستجو کردیم دیدیم که خداوند ما را به این صورت با یقین آشنا می‌کند:

(۱) **نزول حق:** هر جایی نزول حق مطرح می‌شود. که ذیل آن برخی مباحث راهبردی و کاربردی را آوردیم یعنی در اثر نزول حق است که ایمان معنا می‌یابد و انسان‌ها به دو گروه اعمی و بینا تفکیک می‌شوند و چون خدا حق را نازل کرده به عده‌ای بصیر (آنکه حق را می‌تواند ببیند) و به عده‌ای اعمی می‌گوید. «**اوتوالعلم**» کسی است که به حق واقف می‌شود. «**اولوالالباب**» کسی است که وصل به حق می‌شود و آن را مشاهده می‌کند و در اثر نزول حق این فضایل در انسان تابش می‌یابد. اولوالالباب متصل به حق شده‌اند و اوتوالعلم آنانی هستند که نماینده حق‌اند.

(۲) **تنزیل الكتاب:** این آیات که متعدد و متنوع‌اند با عبارت‌های گوناگونی در قرآن از آنها یاد شده است و بسیاری از سوره‌های قرآن را در بر می‌گیرد. تقریباً همه سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز شده‌اند در مطلع آنها به این موضوع اشاره مستقیم و یا غیرمستقیم دارند. به همین دلیل وسعت این آیات بسیار زیاد است. حدود ۲۵ سوره این واژه را داراست. کتاب منظور لوح محفوظ، کتاب نفس و... است.

سوال: تفاوت مورد اول و دوم چیست؟ نزول حق از جهت نزول است و تنزیل از جهت ثبت است. وقتی می‌گوید کتاب، همان حق است به اعتبار ثبت. ثبت کار بسیار مهمی است. نزول حق اعم از تنزیل کتاب است. نزول کتاب سبب جریان حقیقت با جلوه‌هایی از حقیقت شده است.

کلمه نزول یا تنزیل بر این دلالت دارد که حقایق وقتی طی مراتب به ما می‌رسد نه ضعیف و نه ناقص می‌شوند و نه اختلالی در آنها ایجاد می‌شود. یعنی همین حقیقت در مرتبه بالا همین است و در مرتبه پایین هم چنین‌اند. شبیه به جبل الله عمل می‌کنند. دلیلش هم این است که انبیای عظام (علیهم‌السلام) مثلاً حضرت نوح (علیه‌السلام) از حقیقت همین را می‌فهمد و اینطور نیست که حقایق در طول زمان تغییر کند. حق همان است و تسبیح و حمد همان است. حقیقت تغییر نمی‌کند اما اثر حقیقت بر افراد تغییر می‌کند و این نیز به طهارتشان برمی‌گردد.

نزول کتاب سبب جریان حقیقت با جلوه‌هایی از حقایق شده و بدون آنکه در اثر این جریان یافتن خلل، نقص و ضعفی یابد، زندگی انسان را رنگ الهی می‌بخشد.

بر این اساس خداوند با نزول کتاب زندگی انسان را دارای معیار، شاخص و مبنای ثابت و بی‌زوال کرده است. در این صورت معنویت، اخلاق، باورها، اعتقادات و مبنای زندگی به واسطه گذر زمان و یا تغییرات اقلیم و مکان هیچ تغییری نمی‌یابد.

انسان دارای کتاب بوده، هست و خواهد بود.

بحث عبودیت خالص و ... هم مربوط به همین مبحث کتاب است.

همچنین خداوند نزول کتاب را سببی برای تحقق عبودیت خالص معرفی کرده است. این بدان معناست که عبودیت خالص بدون وحی و نزول کتاب میسر نمی‌شود.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ»^{۸۰}

اینکه انسان در زندگی اش حکم داشته باشد که بتواند به آن مراجعه کند، از خاصیت کتاب است.

«أَفَعَبِّرَ اللَّهُ أَتْبَعِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»^{۸۱}

(بگو به کفار) آیا غیر از خدا داوری بطلبم در حالی که اوست که به سوی شما (جامعه بشری) این کتاب را که (در آن معارف دینی و راه تمیز حق و باطل) تفصیل داده شده، نازل کرده است و کسانی که به آنها کتاب (آسمانی) داده‌ایم می‌دانند که این کتاب از جانب پروردگارت به حق و درستی (و هدفی والا و عقلانی) نازل شده، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش.

ویژگی‌های کتاب و نزول آن در سوره‌های متعددی بیان شده است که بررسی آن بی‌تردید انسان را به ثبات رأی و قدم صدق دعوت و ترغیب می‌نماید.^{۸۲}

یقین ثابت و در کتاب است.

^{۸۰} سوره مبارکه زمر، آیه ۲

^{۸۱} سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۴

^{۸۲} برای مطالعه تفصیلی در این زمینه به کتاب «تدبر در کتاب» از همین مجموعه رجوع شود.

۳) **ارائه ملکوت و نظر به آن:** ما فکر می کردیم که ملکوت برای یک از انسان هاست، «ملکوت در عرف قرآن و به طوری که از آیه (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)^{۸۳} استفاده می شود عبارت است از باطن و آن طرف هر چیز که بسوی پروردگار متعال است. نظر کردن به این طرف با یقین ملازم است، هم چنان که از آیه (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ)^{۸۴} این تلازم به خوبی استفاده می شود.^{۸۵} پس ملکوت وجه باطنی هر چیزی است. ملکوت یعنی رؤیت یقین.

نظر به ملکوت وظیفه ای فطری است که در اثر توجه به فطرت فعال می شود و توجه به فطرت نیز با عاقبت گرایی و آخرت گرایی ارتباط دارد و گویی در صورت توجه به مرگ و اجل فعال می گردد. یعنی اگر کسی توجه به مرگ و اجل داشته باشد، میل پیدا می کند که ملکوت را مشاهده کند. آیه زیر در قرآن آیه عجیبی است:

«أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ * مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»^{۸۶}

آیا در ملک بزرگ آسمان ها و زمین (قاهریت و مالکیت خدا و مقهوریت و مملوکیت آنها) و در آنچه خداوند از اشیا آفریده ننگریسته اند و در اینکه شاید پایان عمرشان نزدیک شده باشد؟! (و اگر به دعوت این کتاب نگرند) پس به کدام سخن بعد از این (قرآن) ایمان می آورند؟! هر که را خداوند (به سابقه طغیانش) در گمراهی خود واگذارد دیگر او را هدایت کننده ای نباشد؛ و آنها را رها می کند در طغیان خود سرگردان باشند. اینجا اقتراب اجل با یقین یکی دانسته می شود.

می گوید شما بعد از ملکوت و اقتراب اجل چه دستاویز دیگری خواهید داشت؟! «مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»: همه سرگشتگی ها و «عمه و حیرت ها» به خاطر طغیان و به خاطر فعال نشدن فطرت است.

^{۸۳} فرمان نافذ خدا (در عالم) چون اراده خلقت چیزی را کند به محض اینکه گوید موجود باش بلا فاصله موجود خواهد شد، منزه است آنکه سلطنت همه چیز بدست او است. سوره یس آیه ۸۴

^{۸۴} بدینسان ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم بنمودیم که از اهل یقین شود. سوره انعام آیه ۷۵

^{۸۵} ترجمه تفسیر المیزان، ج ۸، ص: ۴۵۵

^{۸۶} سوره مبارکه اعراف، آیات ۱۸۵ - ۱۸۶

ما تاکنون فکر می‌کردیم نظر به ملکوت برای عرفاست! اما اینجا می‌خوانیم که اگر کسی به ملکوت و باطن اشیاء توجه نکند نمی‌تواند ایمان بیاورد.

«غرض از این آیه تویخ آنان در اعراض و انصراف از وجه ملکوتی اشیاء است که چرا فراموش کردند و در آن نظر نینداختند تا برایشان روشن شود که آنچه را که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بسوی آن دعوتشان می‌کند حق است.»^{۸۷}

«معنای آیه این است که: چرا در خلقت آسمانها و زمین و هر چیز دیگری از مخلوقات خدا نظر نکردند؟ و باید نظر کنند، اما نه از آن طرف که برابر اشیاء است، و نتیجه تفکر در آن علم به خواص طبیعی آنها است، بلکه از آن طرف که برابر خداست.^{۸۸} و تفکر در آن آدمی را به این نتیجه می‌رساند که وجود این موجودات مستقل به ذات نیست، بلکه وابسته به غیر و محتاج به پروردگاری است که امر هر چیزی را او اداره می‌کند و آن پروردگار رب العالمین است.»^{۸۹}

^{۸۷} ترجمه تفسیر المیزان، ج ۸، ص: ۴۵۵

^{۸۸} برابر خدا بودن یعنی همان بحث مواجعه است.

^{۸۹} ترجمه تفسیر المیزان، ج ۸، ص: ۴۵۵

"وَ أَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ" این جمله عطف است بر جمله "مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ ... " چون جمله مورد بحث (بخاطر اینکه مصدر به کلمه "أن" است) در تاویل مفرد است، و تقدیر چنین است که: "آیا نظر نکردند در اینکه شاید اجل‌هایشان نزدیک شده باشد، زیرا نظر کردن در همین احتمال چه بسا ایشان را از ادامه و پافشاری بر ضلالت برگرداند" چون در غالب مردم چیزی که ایشان را از اشتغال به امر آخرت باز داشته و بسوی دنیا و مغرور گشتن به آن می‌کشاند مساله فراموش کردن مرگ است، مرگی که انسان نمی‌داند کارش به کجا می‌انجامد، و اما اگر التفات به آن داشته باشند، و متوجه باشند که از اجل خود بی‌اطلاع‌اند، و ممکن است که اجلسان بسیار نزدیک باشد قهرا از خواب غفلت بیدار می‌شوند، و همین یاد مرگ آنان را از پیروی هوا و هوس و آرزوهای دراز باز می‌دارد.

"فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ" از سیاق کلام بر می‌آید که ضمیر در "بعده" به قرآن بر می‌گردد، و این جمله خبر یاس از ایمان آنان را می‌دهد و معنایش این است که: اگر به قرآن که تجلی پروردگار سبحان است به کلام خود بر ایشان، و با آنان به براهین و حجت‌ها و مواعظ حسنه‌ای صحبت می‌کند که عقولشان را مضطر به قبول می‌سازد، و در عین حال معجزه باهره‌ای است ایمان نیاورند بطور مسلم به هیچ چیز دیگری ایمان نخواهند آورد، خدای سبحان هم خبر داده که بر دل‌های ایشان مهر نهاده و با این حال هیچ امیدی نیست در اینکه حرف به خرجشان برود و به حق ایمان بیاورند، و لذا بعد از جمله مورد بحث فرموده: "مَنْ يُضَلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ...".

"مَنْ يُضَلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ... " کلمه "عمه" به معنای حیرت و سرگردانی در ضلالت و یا به معنای نفهمیدن حجت است، و اگر مقابل این جمله را که عبارتست از: "و کسی که او هدایتش کند دیگر گمراه کننده‌ای برای او نیست" ذکر نکرد برای این بود که کلام در تعلیل آیه قبلی یعنی جمله "فَبِأَيِّ حَدِيثٍ ... " بود، گویا کسی پرسیده جهت اینکه به هیچ حدیث دیگری ایمان نمی‌آورند چیست در جواب فرموده: جهتش این است که خدا گمراهشان کرده و کسی که خدا گمراهش کند دیگر هدایت کننده‌ای برایش نیست.

«رؤیت» انسان را به «رأی» می‌رساند، یعنی هر رؤیتی انسان را به رأی می‌کشاند، «نظر» را زمانی می‌گوییم که دقت کردن و مشاهده عمیق است. اما در رؤیت یک سلسله‌ای طی می‌شود که انسان به رأی برسد. نظر عمق‌دارتر از رؤیت است.

در «رؤیت» تمام مراحل باید دیده شود؛ رؤیت خیالی، شهودی، عقلی و... است. اما در «نظر» حتماً باید به اشیاء نیز نگاه کنی ولی باید نگاهی دقیق داشته باشی.

در ساختار وجودی انسان می‌توان گفت اول «نظر» و بعد «بصر» است. «رویت» عمومی‌تر است.

در التحقیق معنای «نظر» چنین آمده است: «أَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي الْمَادَّةِ: هُوَ رُؤْيُهُ فِي تَعَمُّقٍ وَ تَحْقِيقٍ فِي مَوْضُوعٍ مَادِّيٍّ أَوْ مَعْنَوِيٍّ، بِبَصَرٍ أَوْ بِبَصِيرَةٍ. وَ سَبَقَ فِي رَأْيٍ: أَنَّ النَّظَرَ طَلَبُ الْهَدْيِ وَ الظُّهُورِ، كَمَا فِي الْفُرُوقِ».

یعنی در «نظر» تامل در شیء مهم است. یعنی باید فرد دقت کند. مثلاً «نظر در ملکوت» یعنی باید برنامه داشته باشد. نظر تخصصی‌تر است. «بصر» دیدن با چشم است، در «نظر» بر روی دقت، حساس است در «رویت»، در دیدن حساس است بای نحو کان.

أَقْلُ مَنْ بَدِيَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنِّي تُسْحَرُونَ * بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ^{۹۰}

بگو: کیست که ملکیت همه اشیا (که از اراده او وجود یافته) و حاکمیت و تسلط بر آنها به دست اوست، و اوست که (هر کس را بخواهد) پناه می‌دهد و از (عذاب) او احدی پناه داده نمی‌شود، اگر می‌دانید؟ خواهند گفت: (همه) از آن خداست. بگو: پس چگونه و از کجا (در برابر این حقایق روشن) جادو می‌شوید؟! بلکه ما حق را (درباره مبدأ و توحید و معاد) برای آنها آوردیم و البته آنها دروغ‌گویند.

وقتی «نظر» اتفاق می‌افتد، این می‌شود که خدایی دارد که آن شیء جز او پناهی ندارد. هیچ راهی ندارد جز آنکه خدایی دارد که به او پناه برد. و این شبیه «ففرّوا الی الله» است. در طبعش این است که باید وجودش مستقل باشد. این خودش یقین است.

یقین یعنی به کسی پناه برد که همو پناه می‌دهد و احدی هم نمی‌تواند بدون پناه او باشد.

اینکه به جایی بررسی که امکان دیگری برایت نیست، این خود یقین است.

^{۹۰} سوره مبارکه مؤمنون، آیات ۸۸-۹۰

اگر از این‌ها بپرسی، می‌گویند «سَيَقُولُونَ لَلَّهِ». پس بگو چرا دچار «سحر» شدید؟ «سحر» یعنی فرد مقابل چشمانش را نمی‌بیند. «سحر» یعنی مردم گزاره‌های عقلی، حقیقی مقابل چشمانشان است اما نمی‌بینند.

«بَلْ أْتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»: این آیه هم بسیار جالب است.

اینکه می‌گویند خدا هست اما عمل نمی‌کند بیانی از سحر است که عبارت است از وضعیتی از انسان که حق تماما روبروی اوست و اقرار نیز می‌کند اما آن را نمی‌بیند. سحر یعنی جهاز ادراکی اش گیج شده است.

«معنای آیه این است که: به این منکرین بعث بگو کیست آن کسی که ایجاد تمامی موجودات مخصوص او است، و نیز آثار و خواص هر موجودی را تنها او به آن موجود داده و او از هر کس که به وی پناهنده شود حمایت می‌کند و کسی نیست که کسی را از خشم و عذاب او حفظ و حمایت کند، اگر دانایید؟... به زودی جوابت می‌دهند که ملکوت آسمانها و زمین برای خداست. وقتی جواب دادند ایشان را تو بیخ کن که پس تا کی حق در خیال شما باطل جلوه می‌کند؟ وقتی ملک مطلق برای خدای سبحان است، پس او می‌تواند نشاء آخرت را ایجاد نموده، اموات را برای حساب و پاداش و کیفر دوباره زنده کند، و برای او جز یک امر و فرمان "کن" مثنوی ندارد.»^{۹۱}

این‌ها همه واژه‌های «امام» اند؛ یعنی نزول حق، تنزیل کتاب، رؤیت ملکوت و تنزیل ملائکه. که این‌ها سوره مبارکه قدر است.

۴) **تنزیل ملائکه:** وظیفه ما «نظر کردن» است اما اینکه چه کسی نشان دهد، این وظیفه خداست.

سوال: آیا برای باز شدن رؤیت ملکوت می‌توان دعای مجیر را خواند؟ بله می‌شود.

ما که کتاب را شروع کردیم این‌ها تیرهای کتاب بود و بعد این‌ها جمع شد و در یک فصل آمد. زیرا این فصول به طور مفصل در کتاب آیات و تدبر در کتاب و غیره آمده‌اند. به همین جهت اگر کتابه‌ای قبلی نبود، این ۷ مورد، ۷ فصل کتاب می‌شد.

تنزیل ملائکه بحث جالبی است. همین مقدار بدانید که بر اساس آیات نورانی قرآن، عالم در سیطره امر الهی است و هیچ چیز از این سیطره خارج نیست. ملائکه الهی به عنوان حمله عرش و نیز وسائط عالم عاملی برای اجرای اوامر الهی هستند. تنزل ملائکه به معنای جاری شدن امر الهی در هستی است که در اثر آن همه پدیده‌ها و رخدادها حاصل می‌شود. همه این‌ها از ناحیه اجرا ملائکه‌اند. ملائکه جاری‌کننده‌اند. یعنی در واقع آن‌هایی هستند که باید و نبایدها به وسیله آن‌ها تحقق می‌یابد.

^{۹۱} ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص: ۸۴

سوره‌های ملائکه یعنی سوره‌های صفات، ذاریات، مرسلات و نازعات رمز این فرآیند را بیان می‌کنند.

اگر کسی خواست یقین‌اش را از ناحیه تنزل ملائکه بالا برود، خواندن این ۴ سوره پیشنهاد می‌شود.

همچنین سوره‌هایی که در آن سوره‌ها به نزول وحی و قرآن اشاره دارند و نقش آفرینی ملائکه را تبیین می‌کنند که بهترین آن نیز، سوره مبارکه نحل است.

«يُنزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ»^{۹۲}

فرشتگان را به فرمان خود با روح (با وحی و قرآن) بر هر کس از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد که هشدار دهید که معبودی جز من نیست، پس از من پروا کنید.

این قدر این در عالم محور می‌شود که می‌تواند بگوید «فاتقونی». یعنی صاحب امر می‌شود. «اولی الامر» از این جا گرفته می‌شود. کسی فکر نکند که غیر امام کسی می‌تواند «اولی الامر» شود که شب قدر به این دلیل ایجاد می‌شود.

در اثر ارتباط انسان با ملائکه یقین نیز جاری شده و مواهبی که در اثر این ارتباط وجود دارد بی‌حد و حصر است.

یک نفر است که حیّ و حاضر است و با ملائکه ارتباط دارد که ایشان امام، قلب عالم امکان است. بسیاری از زمان‌ها می‌گویند که چرا این کار را می‌کنید؟ شما نیز می‌گویید که چون امام هست. بسیاری از برهان‌هایی که در حوزه‌های علمی در حال اجراست که مثلاً چرا اصول فقه تدریس می‌کنید یا چرا حوزه افتتاح می‌کنید و غیره، همه به خاطر این است که امام هست. نام برهان آن به نظر باید این باشد «برهان وجود امام حیّ و حاضر».

نمونه این منفعت را می‌توان از سوره مبارکه قدر و دخان متوجه شد. در سوره مبارکه قدر به تنزل ملائکه و روح در شب قدر اشاره دارد. در سوره دخان به رخدادی که باعث جریان روح یقین در زندگی می‌شود دلالت می‌شود.

ساز و کار ملائکه و این ماجرا، نظام مختصاتش نظام ملکوتی است و مُلکی نیست، یعنی عمر شما در آن ساختار محاسبه می‌شود. نمی‌خواهد بگوید که معادل هزار سال است بلکه می‌گوید که «ما ادراک». اگر هم می‌گوییم «ألف»، مشکلی ندارد. می‌توانست بگوید «خیر من ألف، ألف، ألف شهر»

این یعنی نزد امام ساختاری وجود دارد که حساب و کتاب آن زمینی نیست.

بالاترین یقین این است که بگویید «خدا هست». بالاتر از آن چیست؟ خدا هست اما اینکه خدا بودنش را به ما اعلام کرده، این بالاتر است. یقین ذاتش کاربرد است. وقتی می‌گویی خدا هست باید نفعی به شما برساند. اینکه خدا هست و خدا جلوه کرده است به نسبت یقین بالاتر است. آیا بالاتر از این هم وجود دارد؟ بله. امام هست. مگر می‌

^{۹۲} سوره مبارکه نحل، آیه ۲

شود که «امام هست» بالاتر از آن است که «خدا هست»؟ همانطور که خدا هست و جلوه می‌کند و تو می‌فهمی و به سعادت می‌رسی، جلوه کردنش مهم‌تر است. اگر امام باشد و امر هم داشته باشد که با اتصال آن بتوانی به بهشت برسی، به نسبت یقین بالاتر است چرا که دستگیر تر است.

می‌خواهم بگویم بالاتر از اینکه شما بگویید، خداوند بنده‌ای از بندگانش را دارد، این ادعای سختی است که بگویی که یک بنده‌ای از بندگان مانند خود ما (آب و نان می‌خورد و در زمین راه می‌رود) قدرت دریافت امر را از ملائکه داند و بعد شأن انذار می‌گیرد! در خصوص توحید و شأن تقوا می‌دهد، همان‌طوری که باید از خدا تقوا داشته باشید. این حرف جالبی است.

این فرد شأن انذار در خصوص امر توحید می‌گیرد و شأن مراعات تقوا می‌گیرد، همانطور که باید از خدا تقوا داشته باشید. اگر کسی گفت من گناه نمی‌کنم، و به او گفتیم چرا گناه نمی‌کنی بگوید که من امام زمان (عج الله تعالی فرجه) را می‌بینم و شرم می‌کنم، این یعنی این مرتبه یقین.

«أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ»

دو شأن است: انذار و تقوا.

اولین مرتبه تقوا، فهم باید و نبایدها و امر و نهی‌هاست و این مرتبه امام است.

«يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»: به این‌ها «اولی الامر» گفته می‌شود، که سوره نحل آیه ۲ است.

حضرت علامه (ره) در المیزان می‌فرماید: «چون که تنزیل ملائکه با مصاحبت و همراهی روح عبارتست از القای آن در قلب پیامبر تا قلب وی با داشتن آن روح، آماده گرفتن معارف الهی گردد، و همچنین تنزیل ملائکه به سبب روح به همین معنا است، چون کلمه خدای تعالی که همان کلمه حیات باشد در ملائکه اثر گذاشته و آنان را مانند انسانها زنده می‌کند.»

یعنی روح عامل حیات برای ملائکه و انسان است. اینکه مصاحبت با روح می‌آورد، برای این حیات است. روح بر معنای ملک تفوق دارد.

«و ضمیر در "ینزل" به خدای تعالی بر می‌گردد، و جمله، استینافی و ابتدایی است که تعلیل جمله "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ" را که در آیه قبلی بود، تعلیل می‌نماید. و معنای آیه این است که خدای تعالی منزّه و برتر از شرک

ورزیدن، و از شریکی که ایشان برایش گرفته‌اند می‌باشد، و بخاطر همین تعالی و تنزهش از شریک است که ملائکه را با همراهی روح که از سنخ امر او است و از کلمه ایجاد وی است- و یا به سبب امر او و کلمه او است- بر هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند، تا آنها بشر را انذار کنند که معبودی جز من نیست، و زنهار دهد از اینکه معبود دیگری بگیری.»

این در شأن امام معصوم است.

یکی از قاعده‌های آیات قرآن این است که مفهوم هر آیه‌ای در خود آن است. وقتی در قرآن می‌گردید می‌بینید که شأن انذار تنها برای رسول و وصی رسول است. «رجل یسعی» در سوره یس شباهت فعل به منذر است. ما می‌توانیم با نزدیک شدن فعل، مقرب شویم.

در سوره مزمل که «یا ایها المزمل» است، خطاب به «من معک» هم می‌شود.

۵) ارائه آیات: آیه به معنای وجهی از پدیده و رخداد است که می‌توان به گونه‌ای اتصال یافت تا بتوان به حقیقت توجه کرد. به رؤیت رساندن آیه یکی از مطالبی است که خداوند در قرآن از آن یاد می‌کند و آن را هم به عنوان اتمام حجت و هم به عنوان ترفیع درجات و پاداشی نیکو برای مؤمنین معرفی می‌کند. به واسطه چنین قدرتی انسان می‌تواند از هر پدیده و رخدادی درس و پند و الهامی در خور شأن و نیازش داشته باشد.

- آیا آیات مساوی ملکوت‌اند؟ خیر

- آیا جدای از ملکوت‌اند؟ خیر

در ملکوت شما به وجه اتصال موجود به نحوی که قیام آن شی وابسته به خداست، نگاه می‌کنید و در واقع به وجه فاطریت خداوند است. در آیه شما به وجه آرامش گرفتن، درس گرفتن و تبیین شدن و الهام گرفتن در زندگی است. در فرایندش تعلیمات بسیار زیاد و جزئی است و به همین دلیل تنوعی از آیات داریم اما وقتی ملکوت می‌گوییم، یک حالت بیشتر نداریم.

در آیات تکوین و تشریح، معجزه و بینه و حالت‌های مختلف داریم.

۶) تبیین آیات: خداوند در قرآن آیات خود را توسط وحی و رسول «تبیین» کرده است. «تبیین» به معنای واضح سازی و آشکار سازی است که به واسطه رخداد یا پدیده‌ای جلوه حقیقت را نمایان می‌سازد. در تبیین آیات فعال سازی تفکر و تعقل حرف اول را می‌زند و اگر فرد قدرت تفکر و تعقل خود را در پدیده‌ها و رخدادهای صرف کرد می‌تواند به حقیقت رو کند و از دل پدیده‌ها و رخدادهای حق را نظاره کند.

تبیین آیات نوعاً مواردی است که با زندگی مردم ارتباط نزدیکی دارد.

نوعاً آیاتی که تبیین شده است آیاتی هستند که:

۱. باعث فعال شدن تفکر هستند.

۲. در کنه آن توجه به باید و نبایدی وجود دارد.

۳. در اثر فعال شدن عقل فهمیده می‌شود.

۴. نوعاً از احکام شرعی اجتماعی و یا در ارتباط نزدیک با اجتماعی است.

۵. فرد در اثر فعال بودن یقین فطری‌اش به آن امر پایبند می‌باشد و اگر فطرت در حجاب باشد، آن امر شنیده نمی‌شود.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ»

؛از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند، بگو: در ارتکاب آن دو گناهی است بزرگ و سودهایی (مادی) برای مردم، و گناه آنها بزرگتر از سودشان است. و از تو می‌پرسند که چه چیز انفاق کنند؟ بگو: آنچه میسور است. این گونه خداوند برای شما آیات خود را روشن می‌کند، شاید بیندیشید».^{۹۳}

خداوند خمر و میسر را حرام کرد. میسر قمار است. مثلاً شما نظاماتی ماند گلدکوئیست دارید که میسر است. و نفع دارد. خمر نی جامعه را بانشاط می‌کند و فوایدی دارد!

مثلاً در برخی شهرها بررسی می‌کنند که در شهری که خمر و میسر وجود دارد، مشارکت اجتماعی و منافع زیادی دارند اما باید بدانیم که «إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا»!

^{۹۳} سوره بقره، ۲۱۹

«إثم» یعنی کندی و تاخیر ایجاد کردن. این فقط راجع به خمر و میسر نیست بلکه هر حکمی که از جانب شرع آمده است باید گفته شود «كذالك يبين الله...» .

آیه قرآن می گوید که خمر اثم دارد و انسان را را کند می کند.

خیلی فرق می کند که انسان نسبت به احکام الهی یقین داشته باشد یعنی بداند که اگر همه عالم روی یک صف بایستند و بگویند که ما اثبات کردیم که خمر و میسر نفع دارند، به هیچ وجه متزلزل نشود و فریب آمار و تحقیقات را نخورد. در تمامی احکام این موضوع جاری است.

احکام الهی همه در امر و نهی اند. یک موضوع هم دارند، مثلا خداوند احکام ذبح را در قرآن می گوید. این یعنی موضوع و حکم داریم؛ مثلا ماهی لازم نیست ذبح شود.

در سوره مبارکه مائده می گوید که اگر چارپایی با سگ از پا در بیاید، در شرایط خاصی قابل استفاده است. مثلا سگی را آموزش می دهید، از قبل اذکار را برایش می خوانی و در واقع مانند تیر آن را رها می کنید. این آیات، آیات الاحکام اند.

اگر حیوانی با دیدن سگ سخته کرده باشد، دیگر این خوردن ندارد.

موضوعات مداوم در حال تغییرند، که باید حکم آن ها بررسی شود.

خیلی ها احکام شرعی را دایره مدار منفعت جای می دهند. مثلا می گویند وقتی وضو می گیرید یک سری سیگنال فعال می شوند. بعد او می گوید آیا می شود من این سیگنال ها را یک طور دیگر فعال کنم؟ که می گوید خیر. باید یاد بگیرند که تو باید وضو بگیری و برای خدا هم وضو بگیری.

تبیین آیات کارش این است که آیات تکوین و تشریح را به هم ارتباط می دهند.

۷) نزول ذکر: یکی از جلوه های حقیقت که در زندگی انسان پایه و اساس یقین است، موضوع ذکر است.

ذکر همان حقیقتی است که موجب اتصال انسان و یا موجود با خداوند می شود.

خداوند قرآن را «ذی ذکر» معرفی می کند و در سوره های متعددی خواص ذکر و نیز تبعات فقدان آن را معلوم می نماید و به قدری به این موضوع می پردازد که آن را در تربیت نفوس از مهم ترین ارکان محسوب می کند.

پدیداری ذکر در فرد به طور قطع فرد را اهل یقین کرده و فقدان ذکر نیز به قطع یقین را به شک و انکار مبدل می سازد. قرائت و خواندن سوره هایی مانند ص و مریم می تواند این حقیقت را به خوبی معلوم نماید.

کسی که ذاکر است، قطعاً دارای یقین است.

در سوره ص قرآن را «ذی ذکر» مطرح می کند؛

«أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَدُوُّوا عَذَابِ» (۸)؛

آیا از میان ما این (قرآن) یادآور بر او (که مردی فاقد مال و جاه است) فرو فرستاده شده؟! (علت عدم پذیرش آنها نقص این کتاب نیست) بلکه آنها (از فرط توجه به دنیا) از (قرآن) یادآور من در شک‌اند، بلکه (اگر در شک هم نبودند نمی پذیرفتند، زیرا) هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند.

«أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ» (۹)؛

مگر گنج‌های رحمت پروردگار مقتدر و بسیار بخشنده‌ات (که از جمله نبوت و کتاب آسمانی است) در نزد آنهاست (که به هر کس بخواهند ببخشند).

خدا می گوید که اگر می‌گوییم ذکر، باید به مالکیت و ملک خدا متصل باشد و سطح ذکر را بالا می برد.

«وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ اُولَى الْاَيْدِي وَ الْاَبْصَارِ» (۴۵)؛

و به یاد آر بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب، آن صاحبان نیروها (ی علمی و جسمی و مالی) و بصیرت‌ها (در امور مادی و معنوی) را.

«إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرِي الدَّارِ» (۴۶)؛

ما آنها را به صفت ناب و خالصی که (غرق) یاد خانه آخرت بودن است برگزیدیم.

«وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ» (۴۷)؛

و البته آنها در نزد ما از برگزیدگان و نیکانند.

«وَ اذْكُرْ اِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِّنَ الْاَخْيَارِ» (۴۸)؛

و به یاد آر اسماعیل و الیسع و ذو‌الکفل را که همه از نیکان بودند.

«هَذَا ذِكْرٌ وَ اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَّآبٍ» (۴۹)

این (سرگذشت پیامبران) یاد نیکی است و حتما برای پرهیزکاران بازگشتی نیک و فرجامی نیکوست.

أُولَى الْاَيْدِي وَ الْاَبْصَارِ یعنی خیلی دقیق اند و قدرت اجرایی بالایی دارند.

«هَذَا ذِكْرٌ وَ اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَّآبٍ» (۴۹)

خود بحث انبیاء (علیهم‌السلام) ذکر است.

یعنی وجود انبیاء (علیهم‌السلام) شبیه همان خزائنی بود که در بالا آمد.

ذکر سبب اتصال انسان با حق است.

شنیده‌اید که می‌گویند کسی «نور بالا می‌زند»؟! یعنی وصل به خداست. به او می‌گویند ذکر. ذکر از بالا گرفته می‌شود و تا پایین می‌آید.

ما یک دور فصل‌های کتاب را بگوییم و تمام.

فصل دوم: یقین در ساختار انسان

۱. شکل‌گیری یقین در انسان

۱-۱. ظهور یقین در زندگی در قرآن

۱-۲. نقش یقین در زندگی

۱-۳. پدیداری یقین در انسان

۲. وجه نیاز انسان به یقین

۳. وجوه تخلف انسان از یقین

۴. علم فطری پایه یقین

۵. سیر فعال شدن یقین

فصل دوم می‌گوید که یقین در چه جایی قرار می‌گیرد که با اضدادش هم می‌آید. گفتیم که حضرت ابراهیم (علیه السلام) است و

فصل سوم: نقش یقین در زندگی‌سازی

یقین یا فقدان یقین زندگی را تغییر می‌دهد. یقین سبک زندگی درست می‌کند، یک زندگی به خاطر یقین شاکله می‌گیرد. شاکله زندگی هر کسی وابسته به یقین است. ما مدل‌ها را بررسی کردیم.

۱. جایگاه یقین در بین خصلت‌های نیک

۲. جایگاه یقین در امور زندگی

هر انسانی برای اینکه در زندگی خود موفق و سعادتمند شود نیازمند به مقصدی حقیقی، راهی مطمئن و سهل و امکانات و نعمت‌هایی متناسب و توان‌هایی فعال دارد.

بدین ترتیب انسان از یکی از چهار مؤلفه فوق آسیب‌پذیر است و احتمال شکست و شقاوت دارد:

۱. مقصدی غیر حقیقی اختیار کند و یا مقصد نداشته باشد.

۲. راهی برای مقصد حقیقی نداشته باشد و یا راهی سخت و دور را اختیار کند.

۳. امکاناتی متناسب با مقصد حقیقی نداشته باشد و یا امکانات خود را قبل از رسیدن به مقصد از دست دهد.

۴. توان او متناسب با مقصد حقیقی نباشد.

بر این اساس زندگی انسان دارای چهار نقطه اتکا است. نقطه‌های اتکا این است که اگر مقصد حق نباشد و... پس نقطه اتکای محکم ندارد و این‌ها با حصر عقلی است.

هر زندگی ۴ بخش دارد، مقصد، راه، توان، امکانات.

دشمن روی این‌ها تمرکز می‌کند؛

- مثلاً مقصد را باطل می‌کند. معنای مقصد حق، همان «حق» است.
- راه حق سبیل الله و صراط است. جهتش صراط است و خودش سبیل.
- امکانات انواع نعمت است.
- توان امکاناتی است که درون وجود فرد است.

شیطان یا مقصد را کاذب می‌کند، یا راه را کج می‌کند یا امکانات و توان را مسدود می‌کند.

هر قدر مقصد توحیدی‌تر و توجه به آن شکوهمندتر باشد بقیه به راحتی راه می‌افتند.

«عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ ع فَقَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بِرُوحٍ مِنْهُ تَخْضَرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَ يَتَّقِي وَ تَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَ يَعْتَدِي فِيهِ مَعَهُ تَهْتَرُ سُرُوراً عِنْدَ إِحْسَانِهِ وَ تَسِيخُ فِي

الثَّرَى عِنْدَ إِسَاءَتِهِ فَتَعَاهَدُوا عِبَادَ اللَّهِ نِعْمَهُ بِإِصْلَاحِكُمْ أَنْفُسَكُمْ تَزِدُّوا يُقِينَا وَتَرْبِحُوا نَفْسًا ثَمِينًا رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرًا هُمْ بِخَيْرٍ فَعَمَلُهُ أَوْ هُمْ بِشَرِّ فَا رْتَدَعَ عَنْهُ ثُمَّ قَالَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ^{۹۴} الرُّوحَ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَالْعَمَلِ لَهُ؛

«ابو خديجه گوید: خدمت حضرت ابو الحسن (علیه السلام) رسیدم، به من فرمود: خدای تبارک و تعالی مؤمن را بوسیله روحی از جانب خود تأیید کند و هر زمان که مؤمن نیکی کند و تقوی پیش گیرد، آن روح نزد او حاضر است. و هرگاه گناه کند و تجاوز نماید، آن روح در آن زمان غایب شود، پس آن روح با مؤمن است و در زمان احسان و نیکی او از شادی به جنبش آید و هنگام بدرفتاریش در زمین فرو رود.

بندگان خدا، نعمت‌های خدا را (که ایمان و یقین است) به وسیله اصلاح نفس خویش (به سبب تقوی و ترک گناه) مراقبت کنید تا یقین شما بیفزاید و سودی نفیس و گرانها برید، خدا رحمت کند بنده‌ای را که تصمیم خیری گیرد و انجام دهد یا تصمیم شری گیرد و از آن باز ایستد، سپس فرمود: ما (اهل بیت (علیهم السلام)) آن روح را بوسیله اطاعت خدا و عمل برای او تأیید می‌کنیم.»

این مانند همان آیه تنزل ملائکه بالروح عمل می‌کند. می‌گوید که همه انسان‌ها از جانب خدا یک پیامبر کوچک‌اند. در این قسمت جایگاه یقین، و ۸ مدل را مطرح کردیم.

فصل چهارم، امام حق؛ یقین

خاتمه، دعای امام برای یقین

در خاتمه‌اش نیز دعای امام (علیه السلام) برای یقین است. یک سری دعهایی که اهل بیت (علیهم السلام) برای یقین گفته‌اند بسیار جالب هستند.

- دعای روز ۲۶ علویه: «اللَّهُمَّ أَنْتَ اسْتَلَكَ إِيمَانًا صَادِقًا وَ يُقِينَا ثَابِتًا لَيْسَ مَعَهُ شَكٌّ»
- دعای قبل رفع مصاحف علویه: «و اقسَم لِي حَلْمًا تَسَدُّ بِهِ بَابَ الْجَهْدِ وَ عِلْمًا تَفْرَجُ بِهِ الْجَهَالَاتِ وَ يُقِينَا تَذَهَبُ بِهِ الشُّكُّ عَنِّي وَ فَهَمَا تَخْرُجَنِي بِهِ مِنَ الْفِتَنِ الْمَعْضَلَاتِ وَ نُورًا امشِي بِهِ فِي النَّاسِ وَ اهْتَدِي بِهِ فِي الظُّلُمَاتِ»
- دعای ليله هرير: «اللَّهُمَّ أَنْتَ اسَالِكُ لِسَانًا ذَاكِرًا وَ قَلْبًا شَاكِرًا وَ يُقِينَا صَادِقًا وَ إِيمَانًا خَالِصًا وَ جَسَدًا مُتَوَاضِعًا وَ ارزقني منك حَبًّا وَ ادخل قلبي منك رعبًا».

^{۹۴} أي تقويه و في بعض النسخ [نزيد] فيرجع إلى التأييد أيضا فإنه يتقوى بالطاعة كانه يزيد.

و لعلامتنا الطباطبائي لهذا الحديث بيان، راجع آخر هذا المجلد.

برای آنکه ما بتوانیم آن ۴ نقطه اتکا را داشته باشیم آمدم برخی قوانینی که مربوط به این ۴ بود را آوردیم. در انتهای کتاب «فلق» ۲۰ صفحه روایت آمده است، آن روایات، روایات یقین هستند و در این ۴ قسمت تقسیم می‌شود. هر کسی ۲۰ روایت راجع به مقصد، راه، امکانات و توان در ذهنش داشته باشد. از این به بعد برای مقصدش به آن روایات رجوع کند. اگر کم است، باز هم مطالعه کند. ممکن است یک روایت بیاورد که برای مقصدش کافی است، هراسان نشود. برخی‌ها فکر می‌کنند، علم در کثرت است اما علم در عمق است.

اگر کسی عملش ضعیف شود، افت یقین داشته است. چون تعاریف مختلف می‌آید و جلوی یقین را می‌گیرد. دعایی است که خدایا یقین مرا به وسیله شبهات به شک تبدیل نکن. شبهات و هواهای نفس بین انسان و یقینش فاصله می‌اندازد. انسان باید کمی در عبودیت خدا جسارت و جرأت داشته باشد. نباید بزدل بود. عدم عبودیت خدا به دلیل بزدلی و ترس است گویی می‌ترسد که مقرب در گاه خدا شود. چون ذلیل است و از ذلت می‌ترسد و سریعتر خود را به ذلت می‌اندازد! ترس پایه تمام اختلالات است. می‌گوید «ربنا الله ثم استقاموا»

مثلا وقت نماز است. مجبوریم نماز را در خیابان بخوانیم، بسیار خوب می‌خوانیم!

یقین را همه دارند اما به آن رجوع ندارند.

اگر کسی مرد باشد، به عهد الست پایبند خواهد بود. پایبندی مردانگی و شجاعت می‌خواهد. تا انسان انقلابی نباشد، موحد نخواهد بود. انقلابی بودن یعنی مانند حضرت ابراهیم (علیه السلام) باشد. ابراهیم (علیه السلام) می‌گوید که «تالله لا کیدن اصناکم»

یک فرهنگ اشتباه در جامعه است که باید بگوییم یا جای ماست یا جای این فرهنگ. باید مردانه بایستد و بت‌ها را بشکند.

ما بنده خداییم و غیر بندگی اتفاق دیگری نباید بیافتد. این متعصبانه نیست. خدا، خداست و یکی بیشتر نیست. کسی هم که غیر خدا را می‌پرستد، بدبخت می‌شود. یکی از اتفاقاتی که در جامعه می‌افتد این است که اهل یقین در جامعه بسیار پنهان‌اند. اهل یقین، صدق‌اند. همه مردم آن‌ها را دوست دارند. نفاق در آن‌ها راه ندارد. همه مردم آن‌ها را دوست دارند حتی دشمنانشان هم به خاطر این مقام صدق‌شان، آن‌ها را دوست دارند. مثلا نجاری می‌کند، کارش همان است.

یعنی دیگران با این آدم یقین را می‌فهمند و بعد نیز می‌فهمند محکم بودن یعنی چه.

اهل یقین آیه محکم بودن خداوند هستند. می گوید خدا رحمت کند کسی را که وقتی کاری می کند، محکم این کار را انجام می دهد.

انسان وقتی در یکی از شئون ربوبیت شک داشته باشد، در همه شئون شک می کند.

انشاء الله که خداوند همگی مان را کمک کند.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات